

صلیاً علی من نظم جواهر برونه و ذواله و نشر صحائف منته و افضاله محمد و عترته و الله  
لعل است بر جاده انظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر پر شسته بر بالک خوشش و شکی نش  
مردن و پرکنده کردن من بالفتح و تشدید نعمت و اذن و فضال بالفتح بخششها عترت بالکسر  
بیان و نزدیکیان و فرزانان محمد بدل است از من و عترت مطوف است بر محمد قال معطوف  
ت بر عترت و عبارت از صحاب تابعین است یعنی ذات باریکات آنحضرت صلعم آن ذات  
ت که جواهر جمیع نعمتها و عطاها و درجات علیا از جناب الاهی اجمالاً بدو ثابت است تا نظم آن جمیع  
ت و بحسب افاوه آنها بکلمات تفصیلاً کنذات شریف قائم است تا شرحها لعل نعمت قوله  
قد ران عالم عشق و وفا صد را یان صفه صدق و صفای صفت عترت و آل است و عالم  
ن و وفا بهم عشق و وفا صفه صدق و صفای صدق و صفای صفه بالضم و تشدید فدا الیو اتخانه  
ایش پوشیده باشد صفای الفتح پاک و بیش شدن یعنی و عشق و وفا ذات الاهی و جناب  
المعنی از همه عاشقان عالمی قدر اند و بلند و رجه و درایوان صدق و صفای جناب باری تعالی  
ت سروری و در طهارت ذاتی که کریمه قلم تعالی لید هیت عنکم الیو حین اهل البیت و  
تدکلفه نظیر امصادق است مندرایند و بلند نشین صلی الله عنهم معین قوله هر کس  
ب زان و دریا سنی و ایشان زده کف که حبنا الله کفی به کس غیر عترت و آل کف زان و اس  
ست علم زان و یا سنی مرکب یعنی نفوس و ایشان اشارت بر عترت و آل است کف زدن مراد و  
ت خوان یعنی خوشحالی کردن کاف که حبنا الله بیان لفظ گفتند که مخدوف است یعنی هر کس در  
ت نظم زان و گفته افسوس گفتار ایشان صلی الله تعالی عنهم از دست اندازی روزگار  
و بی در روزگار غیافه آدمی عشق الاهی است خوشحال اند و گفتند که ما را الله تعالی و کفی  
به قوله تا بعد از صفت پاره چند از حبش جوئی کارگاه سرانجامی کرد و کرده به این اشارت  
بست به جوئی تلایش کارگاه دل مولوی بیای به سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای بسامانی  
بهارت از کیایی باشد مضمون است از سبب گفتن شعر و مقدمین به سرانجامی صفت  
گاه است کرد و کردن جمع نمودن یعنی چند پاره چند از تلایش و کان به سامانی دل جمع  
شد و صدف پاره گفتن اشارت به سوتی سخنان است نسبت به سخن حضرت نظامی میر  
و علیها الرضوان چه مولوی مجیب سخنان ایشانست قوله و ظرف ریزه چند از رفت و روپ  
گاه نمکته حامی فراهم آورده و خدوت ریزه چنان بفت و در تلایش بزرگه همان دل مولوی

نکته جانی بیامی مصدری یعنی بیام شکست و در تعبیر رعایت فقره است و بیام شکستن عبارت  
 اراده است در سبب فقدان حرفیها بلوه خنوری و فکر بریدی قراهم آوردن جمع نمودن یعنی  
 خنود ریزه چند انگاریش بر نگاه انداختن و کل مولوی باشد جمع موده شد قوله چه قدر آن دارد و کرد  
 سلک جواهرش و محزون اسرار حکیم گرامی شیخ نظامی استقامش و دهنده کلمه چه برائے استقام  
 انکاری است و قاعله دارد و درین فقره صفت پناه است و صفت بجا بر مناسبتی دارد و کات بیان  
 آن است سلک منصف بجا بر شاه و صفت جوا برست جمله سلک و اهر شاه و در صفت مقدم  
 محزون اسرار است محزون اسرار منصف حکیم گرامی نظامی است و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است  
 و حکیم امال فرمود که آن منال شعله حکمت واقع است و اگر سلک اهر شاه و در کتاب از کتاب محزون اسرار  
 باشد و محزون اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد و چه دارد قوله یاد بجا بر در نگاه و مطلع الا که در مورد  
 بل لفظی و معنوی میسر و در بلوی باشد و در جبهه ای مقابل جوام نزدیک و صفت مقدم مطلع الا که  
 است و در بیان آن صفت متحرر مطلع انوار است و بل لفظی لغات لفظی که در متن بیان ثابت است  
 بل لفظی معنوی لغات معنوی که در متن معانی واقع است و در درین فقره صفت ریزه است  
 چه صفت بیام نسبتی دارد و اگر جوام نزدیک است از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم  
 خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی و شنگاهی بیانی یا رانی آن نه دارد که مقابل  
 محزون الا اسرار مطلع الا که بر تبه ای و بدیهه استی متعذر اندرود قوله چه آن حدوث الفنا و سلاست  
 عبادات بمنزله است کشف زمانان هم در بیان اصاف آن عجیب اند کلمه چه برائے علت است آن  
 اشارت محزون اسرار است حدوث یعنی نیک فتن و دنیا را نیک و دوست ملاست آسان ای عبارت  
 آسان چنانکه گفته اند لفظ جهان گفته و معنی غریبه منزله یا نگاه عجیب منسوب به علم و عجم آن که سخن  
 فصیح گوید اگر چه از عرب باشد و آنکه سخن قهوه باشد عجم اگر چه بی محبت ملک میان ناگو سید بیکان اینجا  
 ما و با عرب برادری است ای مجمع عالم سوائے عرب لفظ جهان ملک میان مراد باشد و میوند حضرت شیخ  
 مسکن مد ولایت عجم است یعنی حضرت محزون اسرار منسوب به عجم اند و که در زبان اند و اگر چنین فرمود و کمال  
 در کثرت آن و مقابل بر اقامت متر است که جوهر ترسانان عجم در میان صفات آن عجیب اند بیکانیت جوهر ناب  
 تر از آنکه گفته اند و این در وقت معانی و لطافت اشارات مبتناه است که نادر گویان عالم در معرض  
 جواب آن محزون با بیتی این اشارت مطلع است و وقت بکسر ال و تشدید کاف باینکه باریک  
 شدن لطافت نازک و نازک بودن مشابه بافتح لے پایگاه و بیک گنگ عالم مبتد و شان

چند اور از شش دانگ عالم جہاد حصہ دانگے لڑا دہ اند معروض جامع عرض متحرقت اقرار کنندہ  
و انجی منسوب با یکم شخصی گنگ و اگر این عبارت را چنین از انموذے کہ درین مہربانے علی کیفیت  
بشایہ است کہ بادہ پیا بیان عالم در معروض صفات آن محترق با یکی باستعارت جامی ملائم ترا فتاد  
**قولہ** اما امید داری چنانست کہ چوں این میوہ نیم خام از باغستان بستی و پستی رسیدہ امید داری  
مرکب است از امید و ارکہ مضیق حتی لیاقت است و بای مصدری محنی لایق امید بودن کاف کہ بیان  
چنان است چوں حرف شرط است و جملہ مذکورہ آن مشروط است و جزائے سے جملہ خود سے خوان  
الذست میوہ نیم خام مبتدا رسیدہ خبر و لیست میوہ نیم خام عبارت از کتاب است باغستان ل  
مولوی تثنیتی و پستی عبارت از ہاں بیامانی و فارسانی **قولہ** و این غنچہ ناتمام از خارستان فردوسی  
و زیر دستی و میدہ۔ اس غنچہ ناتمام کنایت از کتاب مبتدا است و خبر سے و میدہ خارستان فردوسی  
و زیر دستی دل مولوی کہ جلتے فردوسی و زیر دستی است و خارستان فردوسی و میدہ خارستان فردوسی  
و فردوسی و زیر دستی ہاں فارسانی و اگر ہر تینہ غنچہ و باغستان حتی خارستان گامستان باید نمود  
و فردوسی و زیر دستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد **قولہ** بحکم من تواضع لہ رفع لہ  
بحکم متعلق امید داری بشاے بے غرض چوں این کتاب تثنیتی و پستی موجود گشتہ و از فردوسی و  
زیر دستی لباس جلوه گرمی و بر گرفته گویا متواضع است و چوں متواضع گردید رفعت بشان او  
ثابت شد چوں رفعت الہی سزاوارتر گردید نتیجہ آن کہ قبولیت است بوجہ آمدن ہذا فرمودہ خود اسے  
خوان کرم اخوان اقصافا انتہ خود سے بفتح فاء مخمور و او محدود و لائے مہملہ قوت لایموت خوان کرم  
باضافت لامیہ صفت باخوان اقصافا و خوان کرم مراد خوان بخاست کہ از دو سجا پس واضح نباشد  
پس خوان کرم اخوان اقصافا عبارت از تعلیم ایشان است کہ ہر یک ما بہرہ عام حاصل میشود۔  
حاصل آنکہ اس کتابے انیر از جملہ کتب تعلیم سازند۔ **قولہ** نافہ کشائی قبول شام خلان الفلہ  
گرد نافہ کشائی قبول شام لے کشائند نافہ قبول شام اضافت نافہ بقبول تشبیہی و ناقص  
شام بخلان الفلہ لایمہ است و شام عبارت از طبع است و وجہ استعارہ مناسب نافہ است  
حاصل آنکہ اس کتاب قبول طبع خلان الفلہ گرد **قولہ** زدی جانمی بر چنگ شکستہ۔ بمضرب  
فتا مارش شکستہ ہاں مضربون شراست نظم باستعارت دیگر و التفات از غیبت بخاطر نفس خود  
چنگ شکستہ فعات مولوی و مصرعہ ثانی صفت چنگ است بمضرب زخم و مضرب فضا اضافت تشبیہی  
و فضا عبارت از مضمون پیر لیت و فضا عبارت از کوس قوی است۔ **قولہ** لوانی از مقام بیعتی

مانند آواز درونی تنگ نامی و نوازی مفعول دوی است لاری چنگل دن یعنی لواحقین و سرود کردن است  
 از مقام میقامی صفت نواست مقام میقامی ای اسلوب سرود و خراج از آبتنگ آن چه مقام  
 نوعی از اسالیب سرود و اگر بید و هول اسالیب سرود و داده است چنانکه در علم موسیقی صح است بلند آوازه  
 بمعنی مشهور منظوم بے رنگ نیایی است و پیدا است که نواز مقام میقامی زدن حیاتی و ملی شریعت  
 پس این مصرع صفت نواست و قوله درین وحشت سر لحنی بر علق و سماع این نوا را نیست لائق و  
 مصرع اول صفت مصرع ثانی است وحشت سر و دنیا علقای جمع معلقو بمعنی محقق و بلا سماع بالغ شتین  
 و آ این نوا را بمعنی بر است یعنی در دنیا رانے شنیدن این نوا بے تو بچسب لائق نیست  
 قوله چرا که کز لکے بنیوانی - کند همی رموزے آشنائی - بهال میقامی بدانکه اهل الله  
 و در فهم کردن رموز آشنائی آبی آسلیج با اسالیب سرود نیست بلکه در هر کاز خارج آبتنگ مشل  
 آواز سے پائے ستور غیر و کبر آید رموز آشنائی می فهمند و برآں و بیکند قوله بسج کرمت سماع  
 با واه سخن مغفرت ششوع با واه این بیت هاشیه هست بمعنی شنیدن و شنوائی و گوش مفروض آمده  
 مکرمت اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان ششوع ششوع از ششوع بالغ صفت و  
 جفت کردن و الف با واه هاشیه هست یعنی از حق مقام و اسالیب است بحسب مغفرت جفت با و  
 قوله ومن الله تكون الصلوة والعون تخون هست کردن تخون بودن عصمت یا کسر  
 بار داشتن و نگا هر آتش از گناه و خوف و تزلزل یار و پشتیبان جمع و مفرد آمد یاری کردن و خیر و امداد  
 خواسته ام و حق این کتاب و خوشی و امداد که مبادا قبول کرد و یاد شود پس باز داشتن ازین خوشی  
 یاری کردن و حاجت این دعا از خداست عبادت و دعا بر ماند میقتواند که عصمت از رو کتاب و  
 حول در قبولیت کتاب از خداست و باید داشت فاهم و قرینه بر ایداد این معنی این است  
 که خطبه الحاقیه در ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق بر تعریف کتاب میباید - چون از بارگاه  
 مصطفوی و در مار نبوی خطاب تطاب حصل امر فی بال الله یبدا اعیابم الله فقولنا  
 عز و رو یافته است مع اشتغال از شریف و جوی نمود که خبر باشد از سر اثر خفیه و حرف آخر تا شعر  
 بقا تر صبیحه ادبها بخا تنظیم الامر رسول الله صلی الله علیه وسلم و تر فیما بر لست خلق الله پس سرود  
 قوله فتحاب سخن بر سبکه که داند یا لیش کلید ویر گنج حکیم است و صدائے سینق سر خوان کریم فتح  
 کشاون بر سبکه متعلق فتح که داند یا لیش از صفت سبکه است و داند یا لیش شایسته است  
 بدندان چه اهل خرس با و آخر اسمیکه مشابه باشد به چیزه و دیگر آرزو چون بان و زبان گنج حکیم

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان جمیع است کہ پاد اسرار الہی و مستقیم اہل ایمان و الیقان است  
 قصد لئے اہل علم و عدلئے کہ قلم در نوشتن بہین از سبب زیر و بالا شدن سے بر آرد و سدائے آواز  
 کو ہی است کہ معنی ندارد چہ ہر چہ نفس پیش او گوئیہاں باز غایب گردد و صلا آواز داعی است بخود  
 را برائے دعوت خوان کریم کہ پاد معانی و روحانی و مادہ و ازست و قولہ بہت صلائے سرخان کریم  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم بہ مصرعہ اول خبر مقدم است۔ مصرعہ ثانی را کہ میتدا است خوان کریم عبارت  
 از قرآن مجید است و بصلہ راصلات لغتین از قبلیہ تسمیہ خطوت بہم منظور و قولہ فیض کریم خوان سخن  
 ساز کردہ پرودہ زوستان کہن باز کردہ بیان صلا است فیض کریم لے فیض کریم الہی خوان سخن عبارت  
 از کلام اللہ است پرودہ زوستان الخ مطبوع بر خوان سخن الخ است پرودہ باز کردن کنایت از  
 ظاہر کردن است کہن یعنی سابق یعنی فیض کریم الہی نزول قرآن مجید فرمودہ و دوسرے وقائع اہم  
 سابق اظہار نمودہ کہ از مطالعہ آن عبرتے پیش گیری و از افعال ذمیلہاں کہ موجب تعذیب آنہا  
 بودہ پر برکتی تا مطلع انما ایمان و شرق تیرایقان گردی و اگر از دست اہل علم و ادب کنایت باشد  
 کہن یعنی قدیم باشدہ قولہ بانگ صریح از قلم سحرکار۔ خاست کہ بسم اللہ دوستی بسیار۔ تصریح محسنے  
 سابق بہت صریح آواز قلم سحرکار یعنی نا دورہ کا صفت قلم است و فاعل خاست بانگ است کہ بسم اللہ  
 دوستی بسیار بیان بانگ است لے بانگ صریحی کہ در نوشتن بسم اللہ از قلم می آید حتی آن بانگ  
 نہیں کہ بسم اللہ بگوید ستاد را کہ بریں بر آرد۔ قولہ بانگ و تادہ بردن آمدہ است چاشنی گیر کہ چو آواز  
 مائدہ تازہ عبارت از قرآن مجید است بردن لے از کمین غیبیہ ظہور آمدہ۔ چاشنی گیر لے  
 کشف معانی کن یا چاشنی برائے عظمت است لے چاشنی عظیم انیس بایدہ بگیری کہ چہ لذائذ اسرار و معانی  
 دیکر تو راست و مقرر است کہ خطی طعام بخشیدن نہ بدندان محض قولہ در چاشنی نگہتاں پس تراہوے  
 خوش طعمہ جان پس تراہوے نگہت عبارت از قرأت ظاہر عبارت است بو خوش ہماں قرأت فصیح  
 اوست و اضافت طعمہ جان لایلیہ است یعنی اگر طاقت کشف معانی فقیہ آن نمیتوانی قرأت ظاہر  
 عبارت او موجب صفائی جان تو میل است چنانچہ مضمون احادیث شریف بدین مطلق بہت کہ قرأت  
 قرآن مجید ہر کالہ بذات حمید است جلالتہ چو مقرر شد کہ بوے خوش این نامک طعمہ جان بہت فرمودہ  
 قولہ خاک بانجا سہم جانہاں پاک۔ بلکہ قصد ریزہ ازین خواں بخاک۔ خاک یعنی افتادہ و ملازم  
 پاک صفت کا شفعہ جان بہت تو مجھے جمال است مکات بیان اور نیزہ کنایت رازی و اور از لے مائدہ  
 از فواید او بخاک لے بر جان یعنی میباید کہ جانہاں مومنال بہر وجہ یا بوجہ او پاک یا بوجہ قرأت ملازم

این خوان پیر الوابی هر بار و قضایه با تداوم از دست او برایشان منگفت گرد و دوا یه از نو  
 او حاصل چو نخل شمع بسم الله بود و ما از تقریب آن شما گسری تو را من مشغول شد عثمان بیان  
 بصوفی معطوف به ثنای پادشاهی سلمه فرموده **قوله** هر که بود بر سر این خوان شربت به بود آقا ز پیر لیسیم  
 شش تیر راجع بر هر که است و این بسم الله راجع خوان و صفات الیه آعالیه آغاز این خوان  
 از بسم الله باید نمود **قوله** و لیکه غارت گرا این مرحله است بر سماش از خجرا این سبله است  
 علت آقا فرمودن این خوان از بسم الله است غارت گرا که کشفه اعمال صالح و اقوال مطهره است  
 کشتن آن از خجرا این سبله است زیرا که مقرر است که شیطان در افعال باقوال به مومن همراه نمیشود و ذات  
 مین و برکات آنها تیسر میاید پس قسمتیکه مومن بسم الله خواند شیطان از بهر چی آن باز نماید پس باید  
 که آقا از این مایه بسم الله نمایند تا همراه نه شود و برکات آن غایت نمکند **قوله** بے که نوپه  
 میس بودش زین خطاب چو نخل سیریتانست راقم الکتاب آنا ز میاں اسرار ضحیه بسم الله است  
 بے مبتداست چو نخل سیریتان الم خبر که ز پیری مین الم جمله صفت ماوست زین خطاب متعلق  
 بادست که ما که ثابت است ازین خطاب مین بود و صفات الیه بے ست نیست بے که پس بے  
 سین است ازین خطاب ای او کلام بسم الله تمام الکتابه آق فاخته چو نخل سیریتان مشابیه است  
 سر بلند ای دوست ما بهام بداند ما و مین سر بلند پستانست **قوله** تو ز پستانش شوی طعل و ش  
 بهر غنای دل و هوس شیر کش مخرج بیت سائق است مین پستانش راجع بآتم الکتابه لای دل و  
 جان ای صفای ایشان شیر کش اے کشیده شیر عین ماسد طفل لای صفای جان و دل بیتان آتم الکتاب  
 شیر کش شوی و پیدا است که از ذکر اسم الله صفای دل جان حاصل میشود **قوله** اسم شده هر روز خرب  
 میم بخت بسم حرز تواند تیج میم و هوای یا مین فاسل گفت صورت بسم است حرز پناه تیج میم  
 است از هر گشت و فقر است که از ذکر بسم الله امان و نفی و اخروی است **قوله** شکل چمن مین که  
 رحمان در دست که چمن حله نشان آدرست به شکل چمن ای صورت اعظم چمن که بر چمن در دست  
 صفت شکل چمن است که چمن حله آتم صفت ثانی چمن است **قوله** نروده و بهلکه خط غبر بر شست  
 سبله ما شد چمن از شست و فاعل مدح چمن است که کات که خط غبر بر شست میان نروده است از خط غبر بر شست  
 میان سبله است ای سبله که خط غبر بر شست و در شست صفت خط است و یا تو چمنی برای تعلیم است یعنی خط  
 بر یا بی شسته شده است یعنی شکل چمن از رسم آقن بودید نروده و بهلکه سبله چمن بر گزیده است پس که ذکر  
 این اسم است و چمن بهشت جان الله **قوله** با کرد و آمدی آمد و دلت - مدخل آن باع سعادت و شرف

باشد که دو آیه یعنی شعر بعد دو دست صفت باست و در آخر دو لغت خبر و لغت صفت و در اول  
 آن باغ مستطون است خبر و لغت بقدر بحر مشعر خلعت باغ عبارت از پنجم سبزه است و تفسیر باغ  
 بجهت خلعت است آواز است و لغت به طلب اضافت است و لغت سعادت صفت باغ است یعنی  
 حرف با با شاعر و او شمعین در دو لغت است و در اول آن باغ است که در دست و در آخر لغت است  
 چه باغ را در اول لازم است چون با و مبتداء بسم الله است گویا مقل آنست قوله یعنی فی از با ویدی  
 چه تریل سلسله استی برین سبیل به سلسله موج سبیل چشمه آب است از بهشت یعنی سین بسم الله  
 موج است که از با و پس چه تریل بر روی سبیل افتاده موج لازم سبیل است پس که لازم از راه ساز  
 و است و سبیل درین معنی است قوله چشمه است چشمه همیم پس به جاری از آن چشمه تسنیم  
 تسنیم چشمه آب است و در بهشت که بر سر خرما جاری است یعنی از هر چشمه میم او چشمه تسنیم جاری است  
 بدانکه مولوی علیه الرحمة باشارت سبیل از راه کرده و یا بیایم تسنیم خواسته چه سین اول سبیل است  
 میم آخر تسنیم نه آنکه حقیقت چهار بجائی چنانچه مقرر است که از چهار چشمه یک تسنیم چهار جویست و در بهشت  
 جاریست بیان میفرماید بلکه تجمیع و عنوان و صنعت شعری در بیان آورده مراد از سبیل تسنیم کثرت  
 برکات او و توفیق نبات است چنانچه بیاق بر آن ظاهر است قوله بر الف از دست شجره  
 میوه ناک و میوه آن معرفت ذات پاک و بر الف مبتداء شجره میوه ناک خبر میوه ناک صفت  
 شجره است و در حقیقت الف شجره است گویا او است میوه آن الخ بیان میوه است ذات پاک ذات  
 واحد باری تعالی که پاک است یعنی بر الف است شجره را اندازال بهشت و چون الف مال بر عدد واحد بود  
 شعر گردید و وجود ذات پاک پس میوه آن معرفت ذات الهی است جلالت قوله طوره حیرت در و لا نه  
 بهر دل دیده و حال و احباب ماکه و حلقه است پی میوه دل و گشته از آن طره بهم متصل به طره زلف  
 لا بهائی یعنی لا بهائی اسم الله و در تعبیر طره زلف و بازی آنست دیده در آن اسه اهل بصیرت  
 و احباب مستعد بر شکار دل نمک است ماکه اسم الله که در حلقه است یعنی در چشمه است و وصل نوشن غیر اینجا  
 در اسم الله و این جمله صفت است بقید اول ای دل میوه و ما از آن طره فقط از ترجمه من ابتداء  
 است ای ابتداء بر آمدن طره برای شکار بهم متصل شدن و احد متفق شدن حاصل آنکه ماکه اسم الله که  
 در اهل و جمعی است که در حلقه است که ابتداء میوه گیری طره نام بر شکار کردن دل میوه و آن  
 بهم گشته و در حلقه یک شده و پیدا است که در نوشن ایک طلقه شده و یک شدن عبارت از کمال  
 استعداد برای شکار و اگر از ترجمه من بعضی باید گفت معنی چنین باشد که ماکه و حلقه از آن

طرح است باصید و گذشته بهم متصل چه طوره را حلقه لازم است و باز نیز از اسم الله منفک نشود  
و کالجی در وین - **قوله** را که بود نایت سرور سرور - زور دست دست بدانان حور - باد مبتدا  
و مصرع ثانی خبر که بود الهم صفت و نیت سرور سرور کمال قدرت و ایها هم بدانکه آخر لفظ سرور  
سرور حرف را دست بدانان رسیدن کنایت از حصول مطاوعت و تار دست مضاف  
الیها دست است و دست تو حاصل آنکه جو نیز درین ذکر است و ایها هم بدانکه اما آخر حر است  
**قوله** حاکم بهشت است بشارت نما - بهر بهشت است بشارت نما - آحاد معتدله که بهشت است  
صفت حادث و مصرع ثانی خبر از دست یعنی عدو حاکم که باب جمله بهشت است بشارت  
میدهد بما که حصول بهشت بهشت در ذکر کلام است **قوله** نون کالفش یا لودویم فرق  
ماهی کوثر که در آب است غرق - نون مبتدا را کالفش الهم صفت نون است تین مانع بنون و  
مصرع ثانی خبر مبتدا است یعنی الرحمن که ما بعد اذ الف الرحمن و ما قبل الهم الرحمن چون میهم  
را ترکیب کسی مامیتود و مادر عربی آب را گویند و نون یعنی ماهی مستعد گو یا ماهی در آب کوثر  
غرق است و پیداست که کوثر از لازم بهشت است چه کوثر جوئی است و بهشت دوحش کوثر برین  
بهشت است در یوسف که منتهی آن کوثر است **قوله** با که دهر یاد زیاده ندارد میز نذر  
انگ کلین سوسیه یا مبتدا که دهر یاد و الهم صفت یا است میز نذر با نگ خبر که این سو  
یا یا بان با نگ است و بشارت الیها این سوسیه الله است **قوله** نه بتاقل قدم انتقام به خوش گذر چرخان کلام  
تنبیه است بر طماع اسرار دیگر جمله قدم انتقام مفعول است و نیت قدم انتقام تشبیه است انتقام  
که تشبیه خوش بگذر طماعی نه با کراه چه با کراه ادراک اسرار میشود چمن این کلام با صافیت  
تشبیهی کنایت او بسبب الله است حاصل آنکه سنی درین کلام بتاقل کن و ادراک اسرار منا **قوله** کلین  
آرزو سوچه محقر درج در و متوسل به از سور مکتبیت سابق است - **قوله** صورت لیس که بود یاد  
لیس در قرش از همه بالا لیس بیان درج بودن اسرار یار سور از جهت ایما و استارت صورت  
لیس خبر مقدم یا دین است که در بسبب الله من حیث الترغی است در قرش الهم صفت یا دین  
است شین قرش راجع بهیم الله از همه لیس - بهر حروف بالا لیس مقدم یعنی یا سین که در قرش  
بسم الله از همه حروف مقدم است صورت یا سین میتواند که منتهی راجع به یا دین باشد من حیث  
یعنی در قرش خود از همه حروف مقدم است و اراده مسمی بنذر تشبیه آن صورت است و علی  
نبر القیاس اساره اللات **قوله** لغت تشبیه که بخیر بیان - میهد از سورت زمین نشان



تحت تخیل ای اسم صفاتی اسم الله که از اسم صفاتی دیگر مقدم است و آن اسم الرحمن است بخوبی  
بیان یعنی بالاضحاح نه بایهام فاعل میبد تحت است و نشان مغفول او از الرحمن صلوات الله علیه  
کرده معلوم که تعلیم او فهم حوامیم زحامیم او به معلوم است و تخصیص گاه تعلیم حیت غایت غوریت  
حوامیم جمع تخم است زحامیم اسمی از حوامیم الرحمن که وقت در بسم الله اشارت حوامیم  
جمع حوامیم بطریق جنسیت و مشاکلت است به قول بر سر را بین الف لام را داده نشان از  
و و الف لام را به آرا جنس امر است تا نشان باشد را از الرحمن و الرحمن حد الف الف لام  
را علامت مغفولیت الف لام است فاعل داده نشان سببیت مجموعی الف لام است که اول  
الرحمن الرحیم است از و الف لام را ای از و صوت الی قولی از پی نوشت الف اندر رحم به پرده  
کشاکشته ز نول و القلم به شین نوشت راجع به بعد است اندر رحم به و نوشتن فاعل پرده کشاکشته  
بهیت مجموعی نون و الف است و الف مشابه به جمع میسم است و از مسی اسم اراده کرده ز نول و القلم  
لے سورت آن و القلم که در قرآن است قولی سطر حروفش ز بیاض و سواد داده است از نور و دخان است  
یا به سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و سطور کتاب خبر آن شین و حروفش راجع به سبب است ز بیاض  
و سواد بیان سطر است ضمیر مخاطب مفعول داده است و بهر بیان داده است خطاب برائے  
التفات ساکنین است چنانچه قاعده فارسی بیان مقرر است از نور و دخان لے از سورت نور و  
سورت و دخان و از بیاض آن سورت نور فاعله و از سواد آن سورت و دخان اراده کرده  
به نور و بیاض یک معنی اند و از آن بود که نور و دخان مفعول ثانی داده باشد و از بیاض و سواد  
صلوات الله علیه است لے نور و دخان ترایا و میبد اند از بیاض و سواد قولی فتح آن فلج گنج ازل که پیش آن  
کامیر کاس ازل به فتح کشادن و کشایش و حرکت ز بر فاعل کشاینه گنج ازل معرفت ذات  
الهی کسره بفتح شکستن و حرکت زبردان کاسه شکسته کاس بالفتح شراب و جام شراب  
معنی مطلق جام کاس ازل به لے نفسانی فتح مبتدا گنج ازل خبر کسره آن مبتدا کاس ازل  
خبر حاصل آنکه فتح آن کشاینه معرفت ذات الهی است و کسره آن شکسته آرزو لے نفسانی است  
و چون آرزو لے شکسته معرفت الهی حاصل گردید چنانچه مطالب گفته نظمی که ششم از مطالب  
تمام شد مطلب - حجاب چهره مقصود بود و مطلبها قولی صورت جزمش که بود حلقه دار -  
گوش خردا ایم ز حلقه دار به صورت جزمش مبتدا که بود حلقه دار صفت او گوش خردا  
ضمیر است حلقه دار مرزین یعنی عقل ز سبب خوبی از جزم آن بسم الله یافته است اسے از

تا نیت اسم الله بزرگ امر را گردید چنانچه مصنف علیه الرحمة فرمود لفظ خرد را ندو نموده و مدیم رفتن هزار بار  
 نیت مایک چو نیت قول - شانه نشد یک بر لام و راست - تاج سر بدو را و راست و شانه  
 نشد باضافت نیت بیست نشد یک مثل شانه دندان و راست شانه نشد بیست که بر لام و راه  
 است مغت اوتاج سر را نه خست لام است لام اسم الله ملک را در الرحمن و الرحیم تاج سری موجب  
 شد و در یب هر یک کسایت را درهما مطلق راه هدای هدایت کسایت ذات پاک باری تعالی حاصل  
 آنکه هر یک اسم الهی که در راه هدایت ذاکر آن را نادید و در بنامی سودی ذات پاک باری تعالی  
 ست ماسد به هدایت و نشد یک مثل تاج و بدو در خست که بر سر اوتاج است نشد - تاج  
 از بدو باراده مظهر یک ظاهر ذات اولیاد الله مراد است چه مقرر است اولیاد الله مقتدیان  
 راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف و بیا و عرت و حقنی از نصرت اهل الهی یافته و تعبیه  
 بدو باوی بهار سقته مشهور است که بدو اوصاف سیخ و بزرگی آن در پیش مرغان بیان کرد و  
 به شوق و دیار سیخ همه رستاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغان همراه بدو بهار مدید از کس  
 شدند بعضی از آنها در راه موعود و بعضی هم جان ماندند تا آنکه مثل سیخ نوده باقی ماند و چو بظان  
 بصرع در آمدند هر یک سیخ از آنجا سیخ شد و جیم و بزرگ گشت قول - لفظ ماسک برابر با راز -  
 امید است سخاک نیاز از باب دار اهل محنت هم امید باصافت لایله باعث بر اثر حصول مقصود  
 سخاک نیاز همین نیاز باشد و سخاک استارت بستی نقطه باست نیاز آورده و حاجت و تسلی  
قول - لفظ نیت بیست دفع گردید بر سر راست نهاده سپند بیست دفع گردید بر سر بیست دفع  
 انسانی و شیطانی سپند است بر سر راست مقرر است که بر اثر بیست دفع سپند بر سر راست سپند و در  
 مد آنکه لفظ بر سر لفظ ناست قول و آن دخی و دیگر شده چو در یک - نورد و دیده ملک ملک  
 و آن دخی و دیگر است و لفظ حرف با در چو در یک وجه مماثلت و بودن آنها فریب یکدیگر نورد و  
 دیده اضافت فاعل مفعول است نورد و آن معنی عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر جاکفته باشد که از  
 اثبات کلمات از تمام آیت کریمه نهایی حدوث و لفظ مراد است پس در اینجا میر تمام بسم الله مراد است  
 و چون حتی الرحمن رذی و دهنده صالح و خالص است در دنیا و معنی الرحیم بختنه مومنان است و  
 از معنی پس نورد و کومین ثابت است و آن دخی و دیگر مبتدا شد چو در یک خبر و مصرعه ثانی تفسیر  
 چو در یک است قول - نورد و حرف است بوقت شمار فیض رساننده به نورد و هزار فیض بسیار شد  
 میری و لسان دهن ردد و بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریند و مراد اینجا بخشش است به نورد و هزار

تمام عالم را دست باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن باعتبار آنکه عالم مظهر صفات  
 اوست و صفات مظهر ذات یا دایمی که صفات الله حکس اندازند آئیند وجود عالم موجود است و الّا بیخ  
 اثر است از وی نماند و محدود گردد. **قوله** - نصف چیست بود ختم آل - صورت ختم آمده در وی عیان  
 این دو دلیل است که از کردگار فیض چیست بود ختم کار و وصف اسم صفاتی چیست ختم آن  
 او ختم تسمیه صورت ختم آمده آنکه عطف است بر جماع اقل این دو دلیل آنکه تفریع است بر بدیت اقل کلمه این  
 دو مبتدا و لفظ و لیست خبر یعنی این دو امر و لیست برای این که از کردگار فیض چیست بود ختم کار  
 کردگار بر کس است از کردگار و لفظ کار مفید حسنی فاعلیه است که خداوند کرد و بطنه منفر و گفته اند  
 یکسر حاصل آنکه نعمت اسم الله که الرحیم است آخر سیم الله است و دیگر آنکه صورت لفظ ختم بر ملاحظه  
 تجنيس لفظ رحیم ختم در وی وصف ظاهر است پس این دو دلیل است بر آن که بنکر اسم الله فیض ربیبی که  
 مغفرت باشد ختم کار است آخر عمر ترا شامل حال گردد و دو فاعله یا تخیه خواهد شد چنانچه در حدیث آمده است که  
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دَخَلَ الْجَنَّةَ وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ  
 الرَّحِيمِ لِسَعَةِ عَشْرٍ حِرْفًا وَزِيَادَةُ النَّارِ سَعَةِ عَشْرٍ مَنْ تَالَهَا مِنْ تَالِحًا آمِنَ مِنْهُمْ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ  
 در آراء و تسمیه تحمید که فاتحه کتاب مجید و فاتحه ابواب مزید است ادوات او پس  
 کس در آمدن و در پس کس سوار شدن تحمید یک تن و در و کج خلق فاتحه اول فتح کننده و کشایند یعنی  
 این کلام در بیان آوردن حدیث پس تسمیه بعد بیان تسمیه بیان حدیث که آغاز قرآن مجید و  
 فرقان حمید است و کشایند ابواب مزید نعمت قوله تعالی لَئِنْ شَكَوْهُ لَأَزِيدَنَّكَ لَكُمُ الْخَمْرُ  
**قوله** - آنچه نگارند پس این رقم بر سر هر نامه و بر قلم محمد ضایعی است که از کمال کن - بر ورق با و  
 نویسد سخن - این رقم رقم تسمیه نیز فتح و ال نهله و کسر و یا و موحده و سکون تحتانی نویسنده و نشی و میر قلم  
 لے قلم یا و ضایعی موصول کاف حمله یا صفت لے اول نگار - کن کن که امر سیت مرعیان ثابت را بوجو و  
 خارجی و رقی با و باد و اخبارات از دم که مظهر سخن است یعنی هر چه بعد از تسمیه سکون و غایب نامیده نویسد  
 حد آں خداوند است که از هر کن بر دم انسان سخن موجود کرده است و در فرزند بنگارشید و ورق با و  
 بمعنی زبان است و معنی هدایت ظاهر است. **قوله** - چوں رسم او بود این تازه حرف - بلکه ثنائی نتوان  
 کرد صرف - این تازه حرف سخن که موجود است بر یا و ضمیر و دو مصرع راجع چه است یعنی چوں سخن  
 بر زبان موجود کرده اوست میباید که آن را در ثنائی باری تعالی عزرا اسم صرف توان کرد. **قوله** - لیک  
 ثنائی زبان بر زبان است - هر چه زبان گوید زبان بر تر است چه زیرا که ثنائی کمال محمود علت موصوف

مرا کھار محمد اداست چوں محامدا دار احوالہ بیان و اصعب بیروں است ثنائے کمال کے تصور کرو  
 چنانچہ مقصود اکرن و عالم علم من لدن علی اللہ علیہ وسلم مودعہ است کہ لا اخصی ثنائک علیک انت  
 حصنا آتیت علی قسبک بشیں ثنائیں راجع بحق تعالیٰ و مشار الیہ اذال لفظ ہر یہ است۔ قولہ  
 لفظ ثنائیں چہ تنائیں اس عقل تنائیں جیہ سود است اس پشین ثنائیں راجع بعد الغالے و  
 تین تنائیں راجع رشتائیں لفظ باوجود استطاعت بیان کہ تنائیں تنائیں حق تعالیٰ کے کند عقل  
 کہ بقدرت ادا رک سودا شمار ادا نمائے جہ تنائیں خام و خیال و طاعت لے ہر دو دریں و بطریقے انتہا  
 و در گرداب حیرت و بجز افتادہ اندہ قولہ نیست سخن جہ کہ چہ سست و طبع سخن و زردہ بر ما و حیرت  
 بیان عاجزی لفظ او ثناء بدارک ہا دم چوں خالی راجع محالی باشد زیرہ بالانہ شود و چوں سخن بسا و  
 حد آید و با دم بامیرش سے زیر و بالا شود و کیا کہ گر چند ہاں ہی فائیں کہ کہ بر ما و باشد خالی از  
 سستی رہا شود و چوں اس کہ چہ تنائیں با طبع مشکلم است فرمود کہ طبع شعور آلم و حیرت زدن و شمار  
 آنکہ دل و عقدا امور مشکلم ہاں منوط و مروط است۔ قولہ ہر چہ کشائے نبود زان کہ کہ نہ شود  
 کار ہاں بندہ بہ مصرعہ اول معطوف بقدر حیرت و طبع ترائیں سابق و مصرعہ ثانی راجع است  
 یعنی سخن کہ کہ سست است و اذ ان سچ حصول نیست پس چون سچ حصول نباشد بند بہرست قولہ  
 صد گرد از رشتہ پر تاب ہیج۔ گر کہ کشائے درد نیست ہیج۔ تخیل بیت ہاں ہیج۔ قولہ عقل دریں رشتہ  
 و خود کشے کم۔ کردہ و دریں فکر میر رشتہ کم۔ بیان عجز عقل از ادا رک ثنائیں راجع تعالیٰ۔ دریں رشتہ  
 رشتہ شمار خود کشے کم لے سعی و خود زیادہ نمودہ و دریں مردم بسیار حیراں گردیل است و دریں فکر  
 لے فکر چہ و شمار۔ رشتہ چارہ و تدر میر طلب میر رشتہ کم کون چارہ کار از دست داوون یعنی عقل و شمار  
 و در میدان فکر ثنائیں سب سعی بسیار اندہ اما آخر الامر چارہ کار از دست فادہ و حیرت زدہ ہاں قولہ  
 رشتہ فکر کہ کہ دیر کہ۔ پر بود و اینجا ز کردہ میر بہرہ رشتہ فکر شیں راجع عقل کہ کہ دیر کہ حیرت فکر سست  
 کہ عمارت از مصابین علیہ و معانی و دقیقہ ایجای و فکر چہ و شمار یعنی رشتہ فکر عقل کہ کہ فی حقیقت یہ از گوہر  
 وقائق و حقائق است و رشتہ رشتہ یہ کہ کہ و دیر بیکار مانده جیہ مقررست کہ رشتہ وقتے کہ صاٹ باشد یکا  
 می آید و چوں پر کردہ و دیر بیکار معطل مطلق گشت۔ قولہ میدہاں رشتہ سوتان۔ صد گرد افتادہ  
 و دہو ہواں۔ آیں رشتہ رشتہ فکر عقل کہ کہ پر کردہ است سچہ بالغم چہ کہ عدو و شیع ہاں گیرند اس معنی  
 مانند قولہ عقل گرفتہ بکفایت سچہ دار و عاجزی خویش کند و شمار بشیں کش راجع بر رشتہ پر کہ فکر  
 ز راجع بسچہ یا معنی مانده۔ قولہ آنکہ دوم میرند از خضر حیرت۔ نایت ایں کار بحر بحر حیرت

آنکه دم الزوال است و دم زدن از عجز اعتراف بحجرت است این کار شانه باری تعالی یعنی چه جلست  
 نطق و عقل است بلکه هر کس که هست معترف بحجرت است آری غایت ثنا کردن بهیمن عاجزی است  
**قول** عزیز از بشارت داناکه هست به بر و آں حی که توانا تر است که هست یعنی موجود و در صفت اول صفت  
 دانائی است و در ثانی صفت حی توانائی بهیودگی به عاقل آگاه دل درین است که بدرگاه لایزال  
 ذوالجلال و ازلای شانه بر افتاد و عاجزی پیش کند مال للارباب و رب الارباب چون حدیث کحل  
 امر و فی باک لمرید اء بحمد الله فحق قلع متقنی ایراد و حمد و تمیذ و تبرک بعد از آنکه پاکی پرده و فرمود  
**قول** هر سلسله بند کمری کمال و جوهر سلسله پیوند نظامی وجود و جوهر مطلق تبارک تعالی را کان تصور فرموده و  
 جوهریات که از امر سلسله گهر خیال آورده و سبقت عبارت از انعام کردن است بر مخلوقات و تقدیر کلام آن که تبارک  
 تعالی هر سلسله گهر کان جوهریش در گویای مخلوقات در خود است و هر یک از اینها صفت پس نشانه لفظ بند محمد  
 است نظام وجود که عبارت از امتیازات و التیام با یکدیگر است سلسله تصور فرموده است سلسله پیوسته سلسله  
 لای سازه سلسله نظام موجود است او جلشانه و میثاقند بود که کان جوهر کنایت از تجلی ذات باشد  
 به جلوه اول با جمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور عالمیه باشد و در سلسله مراد از تفصیل آن شیون  
 باشد یعنی آن شیونات اجمالی را به جلوه تفصیل آورده **قول** غره فروز سحر خاکیاں  
 مشعل سوز شب افلاکیاں غره سحر کنایت از آفتاب است اصناف سحر خاکیاں لامیه است  
 خاکیاں آدمیاں و غره فروز سحر لای فروزنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعل سوز فروزنده  
 مشعل مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث التنویر افلاکیاں ستارگان من حیث  
 التحلق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان است **قول** خوان کرامت زبانه آئینه گال  
 گنج سلامت ده پاینده گال کرامت نوازش خوان کرامت خوان کرامت لای نوازش  
 کننده آئینه گال ضد پاینده گال و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نوازش  
 کننده ممکنات است یعنی عمیم سلامت بنیک زندی از فن گنج سلامت سلامت گنج سلامت ده  
 لای سلامتی و پهنده پاینده گال است از فن پاینده گال عبارت است از عرش و کرسی و قلم  
 و بهشت و دوزخ و جهل و روح و فرشتگان **قول** چشمه کن قلقات قدم ناظره پرد از  
 شگاف سلم اے چشمه کن بر آورنده قلایضم و تشدید لام بالا هر چیز و کوثران شتر و سرکوه  
 قاف خروغ معروف و کن گرد اگر در زمین و گفت اندک آن از زمره است و هیچ کوسه نیست که  
 در درکن نیست قدم بالکسر زوات حق تعالی اضافت قاف قدیم تشبیه است وجه تشبیه محبت حق است

بهم آشیاء یعنی برآرند چشمه است از قاب قدم چشمه عبارت از منزل ذات است در لغت است چه مبتدا  
 لغت است همان تملک است حاصل آن ظاهر کرده لغت است از ذات مطلق تا نزهه سون و الف  
 کسر مخفی و فتح را و فارسی فی میانه حتی چنانچه حواله گال دارند و از الف فتح یاء فارسی امر بر پشت و  
 پر در اند یعنی خالی شده و حالی گشته و آراسته کن و آراسته گشته و تکا و قلم قلم تا نزهه مضاعف است بقلم  
 یعنی آراسته گشته تا نزهه قلم است و ذات قلم را تملک فی مساحت چشمه را تا نزهه و کار است پس هرگاه  
 چشمه ایجاد حلقه شده است و تا نزهه قلم نهاده و باطن او جمیع متکومات در عرض ظاهر و روح و جلیه و کرم دیده اند  
 و انهم قوله در بر آراسته شبیه است تا کار کار گدازنده مردان کار و تا لغت قانی و الف حقه نور و تا کار  
 کار بکات و الف معنی فعل گذار یعنی او داد و گشته حاصل که بپیدا کنند روز است از شدت نور  
 تا ریک داد گشته و فیلست از صاحبان کافرینی مردان بتوسیع او کار با انجام می کنند و قوله  
 و امیب هر بایه که سودیش است قبل از هر سر که سودیش است و ما می کشند و مایه می کشند و الف و فتح  
 تحتانی مقدار و ماده هر چه سودیش است و سکون و الف و فتح و سن و میرانی و شادوی و قبل از کسر  
 با توجه به سودیش و الف و فتح و سن و میرانی و شادوی و قبل از کسر  
 یعنی بخشیده هر مقدار است که نافع است یعنی از هر چیز و هر نعمت آن مقدار داده است که  
 مخلوقات را در دفعه دفعه است در هر چه هر چه از کرم است همه نافع است چنانچه گفته اند که طعام السبح  
 و عار که سودیش است و منفعت هر سر است یعنی هر سر که او را بر زمین نهاده است و تضرع نمودن است  
 متوجه ادبی تعالی است که در آن آفرینها چنانچه از باب تعفوت که قابل بود صفت ذات ماند و می ماند  
 فی ظنر است غیر ترا بسوئی تو اثری در خالی از تو مسجد و ویرانه و دیدم همه طالبان مطاوعان  
 آنچه توئی و در میان غیره نه و قوله و اثره سایر سپر آفتاب و تیز گرد و زره بافت آب و اضافی  
 سپر آفتاب تیز را و زره آب شبی است یعنی آفتاب با تملک سپر و ساخته است و با دراز سبب  
 سرعت مثل هر سپر کرده و آب با جهت تعلق مثل رره پر داحت و ایراد سپر و تیره و زره از محنات  
 شست و قوله عیب نهال دار نه بر رویان و غنچه پند زنده و قدر اعدا و عیب نهال دار  
 معنی لاری مقبول و در آن کسند هر سر و مطلق را و است چنانچه باطن و چه غیر آن غنچه پند  
 است بهانه و معنی تو یعنی تو قبول گشته و تا ثبات است قوله تعالی إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ  
 قوله آب بدن آتش بود و لایق تاب و دوست متناسع عقل آب بر آتش زدن کنایت از  
 فرو شدن است آتش سودا و آتش معنی دیوانگی و غصه یعنی خسته نشاننده دیوانگی عقل است

ای عقل را از دیوانگی محفوظ داشته تا بهشت فوقانی و آلف پر تو بیج و توانائی و حرارت و گرمی و محنت  
 و مشقت در این جای محنتی بیج و خسته یعنی پیچیده دست آرزوئی عقلست و آنچه خوانسته عقل به هم میزند  
 قوله صیرنی گنج پذیران خاک به صیقلی صافات صمیران پاک به صیرنی صراف و صراف با صفت  
 و تشدید را سر و گنده صیقلی بافتح زد و آئینه آئینه و جز آن و تیر کننده شمشیر صیقل و صیقل  
 جمع و صاحب کفر اللغات گوید که صیقل محنتی آلت زد و دون نیز آمده است و تحقیق آن است که صیقله  
 صفت است محنتی زد و آئین زنگ تو ال گفت چنانچه کار و راقطع گویند و از این جهت صیقل کننده  
 را صیقلی نیز گویند و صیقله نیز میباید که جمع صیقله باشد نه صیقل کنافی متغیر لغت صیرنی  
 اینجا میباید لازمی را درست یعنی صاحب گنج لے گنج پذیران اهل زمین را صاحب گنج متغیر و گنج اندوز  
 یافته اند و میتوان بود و گنج مضافات الیه خاک باشد یعنی پذیرندگان گنج خاک گنج خاک کنایت از خاکسار  
 است و صیرنی یعنی خواهد باید داشت حاصل آنکه سر و گنده و مقبول سازنده خاکساران است یعنی اهل اللغات  
 را خاکساری پس ایشان است محنت را و مقبول از همه خلق نموده است صافات صمیران محنتی روشن و لاف  
 یک صفت صافات صمیران است یعنی صیقل کننده و زنگی و آئینه روشن دلاان پاک است -  
 قوله شکران خامه تدبیر راه خامه شکران نام تدبیر و شکران لے شکنده سر خامه تدبیر و خامه  
 تشبیهی است خامه کشیدن را و اف قلم و کشیدن محنتی محو کردن خامه شکران محو کن یعنی شکنده سر خامه  
 تدبیر و چنانچه معرفت ربی بفتح الحزایم مصدر است و محو کننده نام تدبیر است لے عفو کننده  
 گناهان است لقول تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قوله یعنی وقت هر سندگان - روشنی  
 حال شناسندگان - این کسر میم بے ترس باید اینی مصدری و اینجا مصدر محنتی فاعلست لے این  
 و مضافات یعنی وقت مضافات محنتی است و مضافات الیه وقت محذوفت بقرینه هر آینه دگان اسی وقت  
 هر کس و هر سندگان مفعول است اینی را روشنی مصدر است محنتی فاعل لے روشن ساز یعنی ظاهر کننده  
 حال نزد ارباب تصوف و روشنی است که بر دل ساکن محض موجب الهی بیخیال عمل پیدا آینه شناسندگان  
 اهل معرفت یعنی در وقت هر کس هر آینه دگان را امن و مهند است و ظاهر کننده را و است  
 بر دل اهل معرفت پس درین تقدیر حال مضافات شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان  
 بمعنی کیاست شناسان باشد محنتی اینجا پس خواهد بود که روشنی ده قیافه شناسان است -  
 پس حال درین وقت موقوف باید خواند مضافات الیه شناسندگان است - قوله تازه کن جان سیم حیات  
 کارگر کارگر که کائنات تازه کن سیراب زود تازه کن جان مضافات هم فاعل مفعول است تسیم ما و

نرم عاقل یاد کرد و بیدل گردد و اثبات اسم حیات نصیبی است کارگر مرکب است کارگر که مفید معنی فاعلی  
 است کارگر که کائنات کائنات می گلبس حال را نسیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و  
 کارگر کارگر که کائنات است ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشاد و عز تر مانده چون کارگر کارگر  
 کائنات بیان کرد و فاعل حقیقی ماری تعالی را ثابت کرد و بیان کارگری او بر داحت فرمود و قوله  
 سات پر صفتش قلم از کاف و کاف شد و تر اراں رخت و پنہول سجہ شرط مصرعہ ثانی جبرائیل  
 اوست و لفظ سات مربوط با حرف معجم است لے چوں صفت قلم از کاف و کاف دلون ساخت و پنہول صفتش  
 راجع بحق تعالی قلم از لی که نوشت تاں بر لوح محفوظ و طول مابین التمام والارض و آن از  
 نور است از کاف و کاف یعنی از اکرین شین رخت راجع بقلم است چوں صفت ماری تعالی از اکرین وجود  
 قلم موجود ساخت ما رقاع هزاراں رقم کائنات او را در پنہول کرد و قلم بر لوح محفوظ نوشت گرفت و  
 همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود و قوله سطر خست اندر پی این سواد قدس نژاد اں سحر و نهاد  
 ہیاں تسو قلم میکند تسو او آنچه اول تصنیف سواد کسد کدانی ایجاد شد بق مابین سواد لوح محفوظ نژاد  
 راجع لون و رنگ فارسی و الف و ایل و خداوند نیست و اصل ایتہ نہاد و بکسر لون و د و الف  
 سرت و خلقت قدس بالضم و بضم تیں یکی و یک شدن قدس نژاد اں فرشتگان سطر خست  
 مبتدا و مصرعہ ثانی خبر او است یعنی سطر اول از اں تسوید قلم فرشتگان اندک سرت ایشان مخر و اند  
 ہیولی و صورت است چنانچه در بیت لاحق میده است قوله پایہ ایشان ز ہیولے بری پایہ  
 ایشان ر صورت برتری پایہ اصل حقیقت ایشان ملائک پایہ مبتدا و صورت برتری خبر او است  
 لے پایہ ایشان بر تر لون است از صورت لے صورت اہلی ندارد و قلم کرد و دنیا آئید بر لے وحی  
 را آئید ان و غیر در عالم متال مقصور بصورت میتہ و دنیا چہ صفت سطر خست در صورت و حقیقت ہیولے  
 می شد قوله حب نقاشان ر دنیا سواد لے و این مثال نہ آت کل آلودہ لے و حبیب نفع بین  
 دل و گریبان و میرپس نقاشان و باقی شدن و اما اگر سیر سیری شدن و نسبت شدن و  
 اثبات حب نقاشان سیر سیری گریبان نقاشان از دنیا سواد نسبت لے ملائک را نقاشان  
 میت و دامن پیراں ایشان لے آت کل آلودہ نیست چنانکہ موالید رنگ لے خلقت ایشان از  
 آت کل نیست بلکہ او نور است قوله حبش ایشان پہر شے خاص از کشش چنگ طبیعت فلان  
 حبش شکر ہر شے خاص ای کار نامہ خاص یعنی شکر ایشان بکار شے مخصوص است چنانکہ حضرت  
 حزقیل بکار احیا و حی مشغول است و در آئین بکار موت میکائیل خاد اں از ارق خلق است



و اسرار اہل بابل و علی بن ابی القیس از کشتن آن گیسو حرکت طبعی ندارند بلیکہ بحکام خدائے تعالیٰ جنبش دارند  
 قولہ ناشدہ تعلیم دوم و ثبات تنگت ایشان حد و وجہات یعنی ولایت ہمیشگی باشد اضافت  
 بیانیہ است یعنی آن ہمیشہ قدیم بودن وجہات ابدی کہ ایشان را از جناب سبحانہ و تعالیٰ حاصل  
 و مستیزت تنگت ایشان تمام و زوال برایشان باعتبار مرگ و موت نہ شدہ ز حد و وجہات  
 لے گردش حد و وجہات و جهان و آسمان با اقلیم دوم و ثبات عبارت از جوانی یعنی جوانی ایشان  
 و واحد حال ایشان تنگت شدہ لے متبدل و متغیر شدہ یہ پیری و خفگی از گردش روزگار  
 تنگت شدہ لے زائل شدہ و حلول نہ گردیدہ از گردش حد و وجہات دنیا و آسمان یعنی بکلی  
 حال کہ خدائے تعالیٰ ایشان را موجود کردہ بر سہاں حال و رعبادت خدائے تعالیٰ مشغول اند  
 قولہ سطر دوم نہ فلک لاجور و گردش یک نقطہ ہمہ تیز کردہ نہ فلک لاجور و آسمان چنانچہ میلی و دائرہ و  
 حصار دنیا و نیلگون چشام نہ فلک را گویند نقطہ مرکز زمین یعنی سطر دوم از اہل مدق مرقومہ قلم  
 نہ فلک است کہ گرد مرکز زمین دائرہ اند۔ قولہ کشتن ایشان بہ پیام و سرورش گردش  
 ایشان از عقل و ہوش کہ کشتن سعی و گردش پیام با نفع بار پاری و محنت فی الف پیغام سرورش  
 بضم سین جملہ و راہ ہلہ و راہ مچول فرشتہ ہوش بالقلم نامے و راہ مچول خرد و زیر کی ترجمہ عقل یعنی  
 گردش افلاک بعض ہوش است کہ پیغام و وحی خدائے تعالیٰ را کہ با ایشان رسیدہ است  
 انقیاد و منوہ یا مثال امر آں ساعی گردیدہ اند پس و گردش مجبوریتند چنانچہ در بیت لاحق میفرماید  
 قولہ بہر چہ کوچگان را رادت ہمہ گوئی زمینان سعادت ہمہ کوچگان ارادت گوئی برون سہقت  
 نمودن میدان سعادت و سعادت یعنی ہارادت خویش امر الہی را منقاد گردیدہ مثال آن میکوشند  
 و در حضور سعادت کہ نتیجہ انقیاد و مثال است سہقت برودہ پس مقول برودہ گوسے است و فاعل او  
 ہمہ لے افلاک۔ قولہ بلیکہ برقص آری صوفی و قند و انم نہیں رقص چو معنی خوشندہ ترقی است  
 از ماقبل یعنی در امثال مجبوریتند و مکرر کردہ نہ بلاک مثل صوفی در رقص انداسے و گردش مست و  
 خوشحال اند چو صوفی در رقص جامع مستی و خوشحالی میکنند۔ قولہ داوہ بہر دور زادارشان۔ نور و گرداہب  
 الزارشان۔ فاعل داوہ و اسباب انوار است نور و گرد مقول ولایت بہر دور ظرف و دور گردش احوال جمع  
 شان مقول ثانی داوہ۔ نور عبارت از تاثیرات است کہ حق تعالیٰ و بر دور ایشان را عطا  
 فرمودہ آوار و انوار بہر دو موقوف باید کہ خوانندہ قولہ سطر سوم نیست بجز چار حرف۔ درج  
 بہر چارہ رموز سے شکرست۔ سطر سوم از اہل سواد کلمہ چار حرف عسا ربہ رموز

اسرار فکرت بحسب تنجہ وفتح کات فارسی و سکون را در جملہ بزرگ و سیکو و چشم و سب طو زیا  
 و ما شکوہ کنانی نور الدین مصرعہ ثانی صفت چار حرف است + قوله ہر جہ لود در خم طاق سپہر  
 جملہ این یار نمودہ است چہرہ بیان در ورثت ہر جہ مبتدا و در خم طاق سپہر ظرف بودہ است  
 مصرعہ ثانی خبر است ازین چار لے عناصر پنجہ ہر نمودن ظاہر شدن قوله قدرت شان را  
 بہم آمیختہ ہر دو ذال نقش نو آنجستہ تفسیریت سابق است قدرت حق فاعل آمیختہ شان  
 مفعول آمیختہ راجع بہ عناصر ہم آمیختہ لے استخراج دادہ ارا لے انڈا بمختہ انطقات نقش  
 لے موالید نگاہ کہ ہر دم موجود میشود + قوله نقش نخستین چہ لود ذال جہاد کہ حرکت میجائی  
 او ایستادہ + آغاز تغیر مصرعہ ثانی بیت سابق ناں از ہم آمیختگی عناصر حادہ بینی کہ دو ہا راں ہارو  
 و سالیکہ یے ہا راں باشد چیز یکہ اورانشو نباشد کنانی الرشیدی کہ حرکت الم صفت حماد است  
 او راجع بحق تعالیٰ یعنی حماد کہ متحرک بہت نہیکجائے استادہ توجہ برور خالق خود دارد +  
 قوله کہ نشستہ بمقام وقار یافتہ ورقعہ طاعت قرارہ تفسیر حماد است وقار استہنگی استہنگی  
 کردن اضافت مقام وقار لامیہ است کہ مبتدا نشستہ بمقام وقار صفت او و مصرعہ ثانی  
 خبر متبادرت یعنی کوہ کہ استہنگی نشستہ است و قسہ طاعت قرار یافتہ است و طاعت  
 او مشغول است لقولہ تعالیٰ و ان یخضع لہ فی کل شئ + و اضافت قعہ طاعت لامیہ است  
 لے نشستن کہ برائے طاعت باشد + قوله کان کہ لود حارن گنجیدہ اش + ساختہ پر لعل و گہر سینہ اش  
 ضمیر گنجیدہ اش سینہ اش راجع بہ کوہ است و فاعل ساختہ کان است یعنی کان کہ خازن گنجیدہ کوہ است  
 سینہ او پر لعل و گہر نمودہ پس این تخیل است در برون کان میان کوہ + قوله ہر گہر دیدہ و رملج  
 و گہر گتہ فروزیدہ تاج و گہر کہ ہر فتح کات فارسی و سکون و او و بفتح ہا و در لغت اول معنی  
 کات فارسی و فتح مادہ در لغت ثانی اصل و ترا دو جو ہر و عرض و سل کنانی نور الدین رول  
 ارزش + قوله نوست زیر پس بہ نبات آمدہ + چاہک شیریں حرکات آمدہ + اسے نوبت  
 نوست ایجاد ایں پس لے پس از حماد بیات با لعم اشجار و روئیدن مصرعہ ثانی صفت نبات  
 نامیت دیگر آیندہ + قوله برزہ در روزہ خاک سر برہہ بیک چند سرافلاک سر برہہ روزہ  
 خاک عمارت از سماج است کہ ہنگام سر آمدن نبات بر خاک می افتد - سر برہہ دون ظاہر شدن  
 پیدا کردن بیک چند لے ہا یک مدت سر برافلاک رول سر بلند شدن + قوله چتر برافراختہ  
 رول تلج + ساحتہ بر ساحتہ بجائے فرج - اربک و شلح بیان چتر است بجائے اسے

لے العوارض و کثرہ و اوسع ہا قابل فی کل انطقات

جائے نشستن فاعل ساخته و براخته نبات است. **قوله** گاه نشاند ز شکوفه دم. گاه زیاده شده  
 خوان کرم. و شکوفه بیان دوم است و وجه تشبیه مفیدی کن است چه دم از لقره باشد زنبور بیان  
 خوان است و اصناف کرم لامیه است. **قوله** جنبش حیوان شده بعد از نبات. گشته روان و گردش  
 آجسیات. جنبش ای جنبش ایجادی بعد از نبات است بعد از جنبش نباتات گشت و جنبش گشتن  
 راجع بحیوان آجسیات روح و زندگانی. **قوله** از رهس برده بمقصود گوس. پلویه کناس  
 برده بمقصود روست. جن بالکسر و استن و آگاه شدن و در یافتن پلویه بغضم با پارسای روان  
 مجهول و فتح تحتانی رشتار میان گوس مفعول برده و ضمیر که در روست مسکن است راجع به حیوان  
 که فاعل است پلویه کناس حال و منصرفه ثانی تفسیر برده بمقصود پلویی است و روست مفعول  
 برده ثانی. **قوله** با دل خواسته زجا خواسته. رشت بهر جا که دلش خواسته و خواسته  
 صفت دل است و جنبش راجع به حیوان که دلش خواسته صفت به هر جائے است لے باراده  
 دل از بجا بی برخاسته و در جائے دیگر که دل آنگاه که رفته است. **قوله** خاتمه ایس همه  
 هست آدمی. یافته دو کار جهان محکم. خاتمه ایس بهای خاتمه ایجاد همه موجودات آدمی و  
 معرجه ثانی صفت آدمی است محکم انتظام. **قوله** اول فکر آخر کار آمده. فکر کن و کار گزرا آمده  
 اول فکر لے اول ایجاد و آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات است فاعل فکر  
 کن و کار گذرا آمده آدمی است لے بر پنجیک ایجاد یافته بهای طریق امور خود را انجام میدهد. **قوله** کفش از  
 عقل نهاده سپر غ. داده ز شمع و چراغش فرغ. ضمیر کفش راجع بآدمی است برکت نهادن عبارت از  
 حصول است و موجود عقل بالفتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوت لے است  
 نفس را که بدان تمیز آید کند و اغراض مصالح بماند و آقا نه آنوقت خفته کردن طفل است تا وقت  
 بلوغ قوت گیر و گذانی الرشیدی از عقل بیان چراغست فاعل داده و نهاده صانع مطلق است شین  
 چراغش راجع بآدمی مفعول اول داده است و فراغ مفعول ثانی داده است. **قوله** کارکنان داده  
 به عقل از حواس. گشته بهر مقصد زان روشناس. کارکن خادم کارکنان جمع او خواس جمع حواس  
 عشره ظاهری و باطنی فاعل داده حقتقائے است و فاعل گشته عقلست زان اشارت بحواس است.  
**قوله** با صر واد از جنبش نوید. راه نموده بسپاه و سفید. بیان حواس پنجگانه ظاهری است. با صر  
 قوتیست که موجود است در تقاطع صلبی که میان دو عصب واقع شده است و از مقدم و باغ بعینین  
 می آید. با صر مفعول اول داده است و در علامت مفعولیت نوید مفعول ثانے داده است

و غیر ممکن که در فاعله است راجح حتی تعالی فاعله است تویدیه سیمین دادول بدنی دادول راه نمودن  
امتیاز دادن یعنی قوت ماضی را بینائی بخشیده و امتیاز سعید و سیاه عطا فرموده ، قوله سامعه را  
فاده به سیرول و دور تا از چپ است نبوت در سوره سامعه توفیت و عصبی که در صلیح مصر کوش  
شده موجود است تا بواسطه وصول هوا ادا که لغتورات کند به سیرول لے در ظاهر و در دو گوش  
مصرع ثانی علت دو در دادن است ، قوله وایقه را داده روستی زبان ، کام شیرینی و شور جہان  
وائقه توفیت که بواسطه نفسی که در زبان مفرود است به عونت لغاب ادا که طعم مے  
رر روستی زبان لے بالا لے زبان صفت وائقه است و وایقه مفعول اول داده است و راد  
علامت مفعولیت کام شیرینی الم مفعول ثانی داده است ، قوله لاسه را نقد نهاده به مست  
کس شناسائی نرم و درشت ، لاسه توفیت که موجود است در لیاقت و شغلا یا عصاب که در  
جیح بدن منتشر است لاسه صفت الیه مست است و راد لاسه را علامت اضافت لے مست  
لاسه نقد مست بهادون نقد دادن کس بدل از نقد مست کس تناسای لیسے قوت لاسه کس  
شناسائی نرم و درشت داده است ، قوله تا اثر رارس در میان راجح ساخته چول عجم  
معطر راجح شامه قوتی است که بواسطه روح جاری میگردد و حکمتی الکی است که مقدم دل  
رسته اوراق راجحه مشروبات میکند ریجان گیاه است خوشبودار که آنا سپر غم گویند و بر گیاه  
خوشبوئی رایز گویند که الی از شیدی شامه را مضاف الیه راجح است و راد علامت اضافت لے  
و راجح را راجح ریجان لے ادر راجح کل ریجان فاعل ساحت ماضی تعالی است و راجح شامه مفعول دوم است  
یعنی راجح شامه را ادر راجح کل ریجان راجح معطر ساحت پس شامه را راجح قرار داده و راجح که لازمه  
ذات است بر لے او اثبات نموده ، قوله بر متن این راجح حسن ظاهر اند پر ج و رکار را بر سر  
شین تنش راجح آدمی یا این راجح حسن بد که در ظاهر صفت حسن و بیان حسن باطنی چنین نموده  
که اول حسن مشترک و آن قوتی است که هر چه بخوس ظاهر مدک میشو و مودی بدوی گردد و در این جهت  
ادر حسن مشترک گویند و محل او مقدم بلن اول راجح است و هم خیال و آن را خزانه حسن مشترک گویند  
ریا که هر چه باید بد و سپار و در محل ادر غزای بلن است هم تخمیل و آن را شعور گویند با اعتبار آن  
نقص گویند در نقص و محسوس که در خیال موجود و این تصور ترکیب بود همچون انسان و دوسر و تفصیل  
آنچون مودتے که نصف او انسان و نصف او فرس باشد و انسان لے سیر و آن را متعبر و گویند  
چون مطیع عقل باشد و تخمیل است چول راجح و هم با تقدیر چهارم متوهمه و آن توفیت که اوراق

معانی جزئی که بجهت استحقاق چهل صداقت و عدالت و محل پر و لطیف اوسط است پنجم  
حافظه آن تو نیست که معانی متوهم یا متفکره آن را ادراک کرده باشد نگه دارد و آنرا متذکر و نیز  
گویند یا عادت بسیار آنکه چیزی را فراموش بیاورد و حفظ دارد و محل او بطین ثالث است **اسمیت**  
تجویف از دماغ بشر که از حواس باطن و همدت خبر مقدم ز تجویف اول بدال به بود و راسته  
مشترک بر هر دو متغیر از و شد محل خیال که نماید بر و از تصور اثر پس اندر تخمین اوسط بود تجویف  
از حیوان و فکر از بشر و آخر اوسط جاهل حفظ است و دوم نه باشد که تجویف آخر به به کذا فی  
شجاعت الفنون قول کارکنان خردند این همه بهر خود نام زدند این همه این همه حواس  
عشره و نامزد و حواس قول تا بعد و کار برایش غرور به بشناسانی مبع بر و علت کارکنان  
بود است ایشان حواس شناسانی معرفت مبع صلح مطلق فاعل آبر و خردست و لفظ به بر و طرات  
بر لفظ بر و دپے بز و ن بحتی راه بردن ایشان مصلح مطلق بر و یعنی حواس عشره خادمان عقل اند  
بر لے آنکه با دوا ایشان از مصنوعات دریافت صلح مطلق میکنند و از اثر سبوتی موثر پے بر و ده  
عارف اول باشد که در و قول چیست به بند و گیر بندگی بندگی اش ای صد زندگی و تمتعت است  
مصرعه ثانی صفت بندگی است که بر بن آموه و مهربا بکای شدن صد زندگی کمال بقای یعنی عارف  
حق تعالی که در میتم بندگی شود و پنهان اصل زندگی است قول زندگی دردت آن لایزال و در کثیف  
عارفست خود بحال صفت زندگی که حصول آن در بندگی است دردت آن لایزال و در کثیف  
لایزال است یعنی جاودانی است که هر گرفتار بر و دوست نباشد کشف لفتحتین پناه عاطفت  
و پر و خوشی و محبت عواطف جمع و در کثیف ظرف زندگی است چوں فایده مرتبه بر بندگی حق تعالی  
حکوم که تنبیه آنکس فرموده قول جامی اگر زنده دلی بنده باش بنده آن زنده و پابنده باش  
بنده باش لے طاعت کند باش بنده لے بندگی کند آن زنده آنکه بار خدای **قول**  
ندگیش زندگی آمد تمام زندگی این باشد پس و اسلام به علت سابق است شین راجع به زنده  
بنده زندگی آمد لے موجب زندگی آمد تمام صفت زندگی زندگی این باشد زندگی جاودانی که  
ناپذیر نشود این است که در بندگی حق تعالی حاصل آید پس و اسلام کلام است که با حق تعالی کلام گویند  
مناجات اول متضمن اشارت بشواید چو و ولایت و جو و حق تعالی ما علی شاه و ما جل  
بنده ما علی و ما جل کلمه تعجب است قول لے صفت خاص خود واجب بذات بسته بتوسل  
المناسات و خاصه الشئ ما یوجد فیہ ولا یوجد فی غیره اسی حشر ندا و ندا حق تعالی است

معدود است صفت خاص المحضت انادی است مصرع شانی مقصود باله راست یعنی ای بار خدای  
 تعالی سلسله ممکنات بتولیه شده است ای بصیر مقرر تو موجود است و بدیهه میسر و وجودی سازد  
 چنانچه میفرماید: قوله گر ز سر قافله بر قافله فیض تو بر من رود این سلسله بگرز سرده شرط بر  
 این سلسله خبر است فاعل بر سر فیض تو قافله بر قافله معنی بسیار یا استمرار صفت مقدم فیض است یعنی اگر  
 فیض تو مستمر بر ممکنات نبات بر من رود و معدوم گردد سلسله موجودات پس وجود کائنات شاید بود  
 تو مثبت ذات تست چنانچه میفرماید: قوله کون و مکان شاید وجودی تواند و تحت اثبات خود  
 تواند و کون و مکان عبارت از ممکنات اضافت تحت اثبات لامیه است خود فیض وجود  
 ذات و قوله و انما جرح مدار از تو یافت - مرحله خاک قرار از تو یافت - بیان شاید بودن  
 کون و مکان است و انما و چنین چنین مدار هستی و در گردش که دو قطب جنوبی و شمالی است و  
 آسمان در میان ایشان گردش می نماید و اگر در صد می باشد میگردش مقابله قرار میگیرد و  
 مرحله خاک قرار آرام میگیرد آسمان گردش و زمین آرام از تو یافت است و قوله همیشه  
 لعل و در کان که هست و قدرت تو بر هر کوه است - کیست کان پر لعل و گهر صفت کیست  
 کان است تقدیر کلام چنین است که کیست کان که بر لعل و در است قدرت تو بر هر کوه است پس  
 تشبیه کرده به شعله استعارت با ممکنات است و اثبات کرده که لازم مشبه به است تحلیل  
 است و اثبات کیست که ملایم مشبه به است ترجیح است چنانکه کان لعل و در و تعلق کون قدرت تو  
 نموده پس این هم شاید وجود تو تحت اثبات وجود تو است قوله در سخن را که گمان کرده - در صفت  
 سینه تو پرورده - و ذکر در سخن متقرب به لعل و در است و در سخن و دراد علامت اضافت است  
 گران قیمتی که گران کرد و جمله صفت و در سخن است - صفت سینه شاعر - قوله عرصه عرصه  
 لود باغ سال به تو است لطف تو از باغبان - عرصه باغ کتاوی میان خانه گیتی با کبریا  
 فارسی و سخن سخنانی و کسرتاد نیا که بود باغ سال صفت عرصه است - ترتیب پر و کسرتاد  
 لودش مضان الیه باغبان است لاج - عرصه و تشبیه عرصه بیابان و ترتیب باغبان است  
 مصرع است و در کل و شگوه و زگر و غیره و در آیات آمده که از لازم باغیت شجسته  
 عالم به جمیع اجناس از انواع باغیت که باغبان او پرورش لطف تست پس عالم تمامی شاید بود  
 تحت اثبات وجود تو که قوله همیشه هر است گل صفرش - گوئی فلک غنچه نیلوفرش - بیان باغ  
 عرصه گیتی است همیشه هر که مبتدا است گل صفر خرد و خنیر شیرین بر در باغ به باغ گیتی و در

تثبیه چشمه تدویر و آبداری و درختانی و فیض دهی اوست و تثبیه بگل اصف زردی او کوئی فلک فلک  
 مبتدا غنچه نیلو فرخبر او و وجه تثبیه بکوئی تدویر اوست و غنچه نیلو فرسری اد قول طاسچه زرنگ از  
 دوراه جلوه گزشتنش سبج گاه به طاسچه زرنگ خبر مقدم و در ماه مبتدا جلوه گزشتنش یعنی چمن ترن  
 خبر مقدم و جگاه مبتدا قول شاخ شکوفه است ثریا در و شمع شفق لاله حمرا در و به شاخ شکوفه خبر  
 مقدم ثریا مبتدا شمع شفق مبتدا لاله حمرا خبر و در و راجع به عرض گیتی است قول سوسن  
 آزاده وی از اوگان - سبزه بریر قدم افتادگان به از اوگان مردمان از اوچه مقدم از اوگان است  
 و سبزه خبر مقدم بریر قدم افتادگان است. قول سرخس آں سایه در سر بلند کاهه از دست پستی پند  
 سایه در و نفع الناس بمعنی عالیقه صفت او و مصرعه ثانی صفت ثانی سرخس مقدم  
 سایه در سر بلند است. قول آنت بنفشه که چرخ درشت جامه کبود آمده و کوزه پشت و آں  
معنی آکس مبتدا بنفشه خبر که چرخ درشت الخبیان آنت بنفشه جامه کبود ماتم زده و کوزه پشت  
 از شغل باز عم داند و ده قول شاخ گلش قامت شوخان تنگ غنچه آں خون شر و دلهائی تنگ  
 شوخان معنی خوشنواں تنگ بمعنی شین مجروح خفا و لون معنی شوخ صفت شوخان است شاخ گلش خبر  
 مقدم قامت شوخان تنگ است شین گلش راجع به عرض خون شر و صفت مقدم دلهاست  
 تنگ معنی ملا آگین و نخلین صفت ثانی دلهاست غنچه خفیه دم دلهای تنگ است قول لبیل آں  
 طبع سخن پروای در چین لطف زباں آدرای لبیل مبتدا طبع خبر راجع به عرض گیتی مصرعه  
 ثانی صفت سخن پروای وجود مصنوعات و آثار و ال بر وجود صانع و مؤثر معنی فرایه قول  
 ایں همه آثار که نادر نماست بر صفت آستی قادر گواه است. ایں همه آثار لے جمیع کائنات  
 نادر نماست معنی خوشنماست صفت آثار است ایں مبتدا است و مصرعه ثانی خبر صفت  
 لے بر صفت صانع و خالق بودن و موجود بودن آں جلشانه آستی قادر لے وجود قادر و چون  
 از دلالت اثر بر مؤثر معنی استدلالی پے بر دعنان بیان بخطاب تافیه منبر موداه  
قول که روتو آیم که قادر توئی - نظم کن سلک نوادر توئی و اسے متوجه بنوشیم صانع و خالق  
 بالصدق و یقین تراد انیم که قادر مطلق صفت مصنوعات و خلقت مخلوقات الحق توئی -  
 و شمس که ما درین امر دخل نیست مصرعه ثانی تفسیر قادر توئی است. قول باغ نشان گوند چ  
 زیب باغ - باغ شود بر دل نظاره داغ و تمثیل اسبق باغ نشان باغبان نظاره جل نظاره  
 لے تماشا لے داغ لے موجب نرج و الم پس آیش باغ ثبت به وجود باغبان است

در این بیت که باغ شود بر دل نظاره داغ و تمثیل اسبق باغ نشان باغبان نظاره جل نظاره لے تماشا لے داغ لے موجب نرج و الم پس آیش باغ ثبت به وجود باغبان است

چند نوع خصال وجود و آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** در و دیش طلع به هر زیورے - هر دے ماسد  
 نال و مترے به ثبت در و قاعده هستیش و بهر خولیت سبک دستیت به در و دیش طلع  
 هر دے الحجز ابیت نال صفت دفترے ست میر شین دار ال بلع مع ست و شین هستیش  
 و سبک هستیش بلع بیباغان هر زیورے لے هر بلع آرایش هر دے همه مرگ یعنی اگر باغبان  
 هر بلع آرایش بلع را سیرا سیرا هر مرگ ازاں یک دفترے لے کتاب عظیم لفصول و ابواب  
 است که قانون موجود و دل وجود باغبان و قاعده کامل بودن دی در صفت خود و روسته مرتبه  
 ست و ثابت **قوله** رنگ ز بلع نوی بلع - کارگر صنعت صباغ ماه رنگ ز بلع مرکب صباغ باغبان  
 دور آخر بلع مالغظ محدود ست لے بلع مارا کارگر صنعت صباغ مرکب صباغ رنگ ز صنعت  
 صباغ رنگبری ست و کارگر رنگبری لے بهر رنگ ز خواهد بود - حاصل آن که باغبان مالوئی  
 حامله آرایش وجود و رنگ نمودار توایسته ایم و بیان آن ترتیب رنگبری تو میکیم چنانچه میکیم  
**قوله** رنگ کلیم از نوسده مشرقه - رنگبری بهر تراز مشرقه مقرر ست که جو دالهاں و دالهاں احوال  
 آن مبین وجود و صانع مطلق است - **قوله** تیج زماں آخر چوں کسوم - دم پشنا سایی تو پر نیم  
 تیج زبان رمان آخته کرشیده ویرسیت ادا مصمون سابق است عنوان و تیج چوں دلیل ثبت  
 و معرفت مدلول ست نه موجود و صانع او میدر ماید - **قوله** بودی وایں بلع دل انسه و نه سیه  
 ماسی و میدان شب در و نه لے - یعنی بودن تو موقوف بر مخلوقات و مصنوعات نیست  
 چه خداوندی تو از امور اصنافی نیست و ظاهر ست که وجود آثار مثبت وجود و ثبوت ست - و تفکرها  
 آن استقائے وجود و ثبوت نیست - **قوله** بحر لقائے تو و عالم برآب - منک المیسه او  
 و الیک المآب - یعنی وجود تو نفس لقائے ست از او ابد آو او و آخر او باقی که مطاہر باشد  
 نمود بے بود اند و تیج وجود حقیقت ندارد زیرا که بعد از مظاهر وجود و ظاهر ست و مارگشت ایشاں  
 بسوئے تو مانند امواج بحر که چوں بحر زار و در جذر و مد در آید وجود میگردد و چون از حرکت ساکن  
 گردد مستقی شود ندیس مصرعہ ثانی غلت مصرعہ اول ست به مناجات دویم متضمن اشارت  
 بآنکه حقیقت ذات وجود صرف ست و هستی مطلق جل و ذکره و عم عترت  
 ذات عبارت ست از وجود مطلق به سقوط جمیع استیارات و اضافات و نسبت و وجوب  
 چنانکه این نسب و اضافات و غیره از ذات حلیج اند بلکه جمیع نسب و اضافات من  
 مطلق با و در وجود مطلق مستهلک اند و محو ذات مدرجه لائقین ست یس بایں



وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحث و هستی صرف و غنیت هویت و احدیت ذاتیه گویند  
 و درین وقت می از آن بلند ترست که درک علم و کشف بشود و تواند شد نه بدست علم و  
 دانش و امن او را که او توان گرفت و نه بدیده کشف و بشود و پر تو جمال او توان یافت  
 اما آن ذات را مراتب تنزلات است که باعتبار آن مطلق او را که کشف و بشود و دیگر در مرتبه  
 اول تنزل ذات است علما و آن این است که ذات حق از درجه نبوت که بشر طایفه و  
 لائقین تصف تنزل فرمود و نشان کلی جامع بر جمیع شیعان اولیه و کونیه اولیه و ابده بآن طریق که  
 خود را باین نشان کلی جامع دانست و تصور علمیه و ذات بطریق اجمال العینیه باین اعتبار بشود  
 صور از یکدیگر حاصل شدند و آن ذات مانع را باین اعتبار که تقید و تلبیس باین نشان کلی پیدا  
 شد لائقین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آن ذات صرف را با تنفائے اعتبارات ملاحظه کنند  
 احدیت و اگر با ثبات اعتبارات ملاحظه کنند و احدیت گویند آفرین بر شایع هر که چه سمع عقل بر هر  
 رموز معانی بر حقایق مجرب سبحانی و داعیه و باعث بار صلاحت اعتبارین را یعنی تقاضای  
 و اثبات پس وحدت و برتر حقیقت اولی گویند و اعتبار میان این اعتبارات و در مرتبه علم است و که  
 به ظاهر وجود که ذات است و در مرتبه عین یحییال بر صرافت و اطلاق است و در سطح تعینیه و تعدد  
 پس راه نیافته است مرتبه ثانی تنزل ذات است به تفصیل این نشان کلی و این تعیین  
 ثانی گویند و این مرتبه است که صور علمیه را که در مرتبه اول بطریق اجمال بود و نه به تفصیل بدین  
 حقایق ممکنات صور معلومیه ذات است باینکه متلبس باشد به شیعین و صفات بنا بر آنکه  
 علم حق سبحانه تعالی بذات خودش اگر مقید بیک نشان است از آن صورت علمیه حاصل شود  
 پس آن صورت حقیقت ممکنی است از ممکنات و چون علم بذات خودش بشیون کشیده بود صور  
 علمیه حاصل خواهند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالی بحقایق ممکنات عین علم خودش  
 باشد بذات مع شیون و الصفات و این معنی آن که میگویند علم حق تعالی بعالم عین علم و نیست  
 بذات خود و بدانکه این حقایق که کسی نیست و اعتبارات مندرج اند و ذات اندراج الالوازم  
 فی ذلک و ما تهان اندراج اجزا در کل و نه اندراج مظهرات و در اداندرج آنها و ذوات  
 مثل اندراج با و تا و جیم و غنیسم و ذوات الف بحقیقت که هنوز از قوه بالفعل نیامده اند و چون این  
 نسب و اعتبارات مندرجه از قوه بالفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجی گویند مثل تعیین و  
 تشخیص با و تا و جیم که بعینه همان اعتبارات مندرجه الف اند که بظاهر ظهور یافته اند

این طرز فایده از شرح منقوله محمد بن یحیی بن ابراهیم در بیان حقایق و صفات



اثبات عدم وجود غیر سبب و تحقیق ذات موجود مطلق ہر چیز نہ ہستی لے ہر چیز نہ ہستی مطلق است۔ بلکہ  
ہست ہنائی است یعنی ممکن سرے مجاز کائنات از عالم است پر علم را وجود مجازاً است و حقیقت ہر جزو  
و احد مطلق است شین رابع لیسو ہر چیز پیدا و تسیل ہستی نیاز لے ممکن را بہ ہستی مطلق کہ ذات واجب وجود  
است احتیاج است چہ ممکن معلول است بعلت و اکں علت خالی نیست ممکن است یا واجب  
اگر واجب است تم الکلام و اگر ممکن است باز آن ممکن را احتیاج باشد بعلت پس اگر اکں علت واجب  
است فهو الماد والا اگر یہاں ممکن است و در لازم است و اگر ممکن دیگر است تسلسل لازم آید در کلام  
**قولہ** آنچه نہ محتاج بکس ہستیش + برہم کس نہ است زیر و بیش + آنچه لے ہر موجودی و شین ہستیش و  
زیر و بیش رابع آنچه آنچه نہ محتاج بکس ہستیش مبتداء و خبر محذوف است یعنی آن موجودیکہ ہستی ادب کس  
علت نیست ذات واجب الوجود است پس برہم ممکنات غالب است چہ واجب الوجود وجودے است کہ  
ذات تقاضا ہستی خود کند و محتاج بہ ہستی دیگر نیست پس معرفۃ ثانی تفریح خواہد بود + **قولہ** نام نشان  
نہ دو امن کشاں - میگندری برہم نام و نشان + از نام و نشان شیون و صفات خواستہ و امن  
کشاں خراماں و احاطہ کنائی نام و نشانات نہ اشارت بر تہ احدیت والا تعین است و میگندری  
برہم نام و نشان اشارت بر تہ واحدیت و تعین است پس ازین بیت مرتبہ وحدت خواہست کہ جامع  
است ہر دو اعتبار را + **قولہ** است و بلند اذ کرت بہرہ مند - باتو یکے نسبت است و بلند ہست  
بلند تمام عالم کہ مظهر ذات است اذ کرت بہرہ مند لے تجلی وجود بحت علما و عیاناً تمام عالم وجود  
گرفت چہ مظهر ہر وجود و مظهر ظاہر است نہ بحد باتو یکے نسبت است و بلند یعنی در سریان محبت  
بہم مظهر یکساں ہستی پوشیدہ نمائند کہ دریں سریان و معیت ہمہ ماہیات چہ شریفہ و چہ خبیثہ  
برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست و تفاوت درین است کہ بعضی ماہیات در تحقیق  
وجود خارجی باین معنوق اند تحقیق بعضی ماہیات دیگر بآن محبت و بعضی ماہیات از ان قبیل اند کہ  
درین تحقیق برہم ماہیات نابین اند چون قلم اعلیٰ کہ بر نسبتی است خاص با وجود حق تعالیٰ کہ مقتضائے  
معیت و نیست بالوحدۃ الحق تعالیٰ بے اشتراط یاد و دیگر بخلاف ماہیت لوح مشکاکہ دو درین معیت مشروط  
بمعیت ماہیت قلم اعلیٰ بالموجود الحق سبحانہ و مجہد بعضی ماہیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح  
معاً بالموجود الحق سبحانہ و بلند الی باشد اللہ تعالیٰ + **قولہ** ماہم چون جان بہن سازناک + پاک ز  
زوالش ناپاک و پاک - ماہم الخ ماہم عیان ثابتہ مثلاً جان بہن سازی ہستی باعتبار درجہ تقید و تعین  
پاک لے از ہمہ متروہ ہستی بحسب وجہ طلاق والا تعین پس طلاق و سریان بذات حق تعالیٰ

فی آں واقعہ ثابت است کہ در دو تئیں مثل روح که آئینگی از حق و طلاق و یک آن موجود است بدین  
 من حیثیت خود بر وجود و کونه من عالم الارواح مخایر بدل است و متعلق است بر حسب متعلق تدریس  
 لغزنت و قائم است بدانہ و در عین مست بر حسب و توأم خود و این حقیقت کہ بدل مظهر کمال است  
 در عالم شہادت نخست است و در عالم ظهور و طرح نخست است مظهر و غیر مظهر است و در وجود دوم  
 سر بیان دارد و در بدل بر سر بیان حلول و اتحاد و بلکه مثل سر بیان و جو و مطلق و در جمیع تجلیات و ظاہر  
 است کہ در مظهر و ظاہر مخایر است بر پنج وجه متصور نیست چه مظهر وجود و در مظهر ظاہر بیانت و همین  
 است دلی الحقیقت وجود و در وجود حلول و اتحاد و در ذات صورت بند و در بند وجود و حقیقت  
 جزیکہ است شہود نیست و تا ہر دو مشہود و یک است **شعر** العین واحدہ  
 والحد کہ مختلف و ذاک ستر لاهل العلم ینکشف و حلول و اتحاد اشیاء محال است  
 کہ در وحدت و در عین صلال است پس اگر ہمہ کثرت مخاری - بر جر و دور و وحدت حقیقی +  
 سیام و دلیس نے الوجود والا ہو - سائے شخص نے نمایاں ہو + **قولہ** جہشیم سیرہ زجالی تو کورہ  
 عقل سیرہ زکمال تو دورہ مداکر مشہد طائفہ اند کہ قایل اند بدلائل حق تعالی را مانہ صبیحی و  
 سبب فوق است و مملک عرش و دیگر سیرہ کہ حقائق و در ذات یا صفات و یا سیرہ و دانستہ  
 اجسام است و ذات و صفات اشیاء و عرفات و صفات حق است میں مطلق و در ذات و صفات  
 و تشبیه و تشریح حق ندیدہ است لہذا تشبہ را کو گفتمہ و منبرہ است از صفات ملکات  
 مطلقا ما از حیثیت ظہر آن در مظهر ندیدہ و ندانستہ و مشتہ تنہا و مشہود تنہا حقیقت از  
 معرفت اللہ قاصر است و آنکہ از میان تشبہ و تشریح جمع میکنند و میگویند کہ حق تعالی از جمیع تعینات  
 حقیقت واحدہ کذات معرا است از صفات منبرہ است چه دماں از جنبہ غیریت و از شئینیت  
 ملاحظہ نیست حق تشبہ تعینات است از آن رو کہ است کہ ظاہر بصورت برتر و گردیدہ تجلی نقش بر  
 متعین کردہ است بعضی بان قلت بالتارید کنت مقیدہ - و ان قلت بالتشبیہ کنت  
 محددہ - و ان کنت بالامرین کنت مسددہ - و کنت ما ما فی المعاکرہ سیدہ  
**قولہ** انہ تشریح چہ تنہا متاویسے و معمرہ و محرابہا و ہا و تشریح کے عقل اہل تشریح چنانچہ در بیت  
 سابق است و اہل سیرہ سیرہ کہ قایل مقیدین و تشریح ذات حق تعالی است فقط چہ تنہا متا و از ذات  
 باری تعالی کہ دانستہ منبرہ است و در مظهر ظہر یا دانستہ نکرانہ مانہ در تحت خلالت آوارہ گردیدہ معمرہ  
 عمارت از سر بیان بوحیث ذات حق مظهر و تشریح عمارت از تشریح ذات حق تعالی مصرعہ ثانی جزا

چون یعنی چوں منزله از دریافت حقیقت ذات حق و امانده اداره کوشی جبهالت گردید قابل بر منزله فقط  
 شده **قول** حاوی تشبیه چو محل بر اندر رفت مجعوره و در کل بمباند به حاوی تشبیه لے عقل اهل تشبیه  
 اهل تشبیه که قائل است بسریان و محیت ذات بمظاہر فقط چو محل بر اندر لے عازم دریافت حق تعالی  
 گردید رفت مجعوره الخ قائل بسریان و محیت فقط گردید و همان جای بند گشت و قائل بتقدیس ذات  
 حق تعالی نه شد **قول** لے ز تو معموره و صحرا همه بود تو هم لے همه و با همه به ز تو لے تجلی ذاتی تو معموره  
 و صحرا واقع لے تمام عالم بود تو لے سستی تو بے همه باعتبار تقدیس با همه باعتبار محیت و سریان  
 منادی درین بیت مخدوف است که باری تعالی است ز تو معموره الخ صفت اوست و مصرع ثانی مقصود  
 بالند است **قول** در تو نیندای و صفت جز بهم چوں بنمایند تجا در ز بهم علت منادی مصرع  
 ثانی بیت سابق است این دو صفت اطلاق و تقیید چوں لے چگونه بنمایند تجا در ز بهم لے  
 التسطاع از یکدیگر نمایند یعنی نیست که گاهی اطلاق باشد و گاهی سریان بلکه در یک آن تجا در  
 مثل عکس آئینه که ساری است در آئینه از ردئی ظهور و محیت و مطلق است باعتبار ذات فی آن  
 و اجماع **قول** هست ز منزله تو تشبیه تو نیست جزین غایت منزله تو انتقال است بسوی حقیقت  
 ذات و هستی مطلق و وجود صرف یعنی صرافت و مناجات ذاتی بدرجه است که موصوف به صفت  
 منزله بهم نموده آید در آن نیز تعیین و تقیید پیدا میشود چنانچه از باب کشف و مشاہد شدت  
 نموده **قول** در بسیطی و غباریت منے بحر خطی و کناریت منے نور بسیطی لے هستی مطلق و وجود  
 ساوج غباریت منے لے تعیین و تقیید هیچ تعیینی از تعیینات نیست بحر خطی الخ وجود و صفت که  
 مقید بلاتعین و تعیین باشد چه درین امر از صرافت و مناجات منزل است و بحر خطی دیالیت که  
 کنار ندارد **قول** نیست کناریت منے سمندر که گوهرت از موج فقه بر کنار نیست کناریت  
 باعتبار اطلاق ذاتی خویش کنار عبارت از محالی منظر است که بحسب ظاهر مغایرت اعتباریه دانسته  
**قول** موج تو بود آنکه شدی جلوه گر در خود و بر خود پنهان راں صور به تفسیر بیت سابق در خود باعتبار  
 منزل ذات بمرتبه وحدت که دروے علم تجروش بود بشیون و صفات و ظهور وجود علمیه که حقایق  
 ممکنات اند و اندراج آنها در ذات و عدم ظهور ایشان از قوت لفعول بر خود باعتبار ظهور علمیه  
 مندرجه از قوت لفعول آثار آثار خارجیت گویند **قول** در تنق ذات تو بر از سر گرد بود روح در آئینه حکمت  
 نموده صورت شان عکس نمائند ذات ذات ز فکر از نور شد ز ذات به تفسیر جلوه گردان  
 است پنهان راں صور در خود و بر خود پنهان راں از تنب اضافات است که در پرده ذات تجت

مستحکم و محو عمل در حق و در آئینه علمت مودعی سبب اضافات بصورت علمیه که حقایق ممکنات اند و علم  
 ظهور یافته صورت نشان ای صورت سبب اضافات عکس تمام در ذات است از ذات مودعی  
 عکس اغارنده و گردیده و از قوه بعمل آمدند و ظاهر آثار و تارخا و شیشه بدات است ذات و هند  
 مطلق و مکرر صور الموعود ذات بحجت که در حد احدیت و التاین بود و ظهور صورت علمیه اعیان  
 تا به کثرت اعتباریه میدا کرده کثرت شیون تحت دات و احدیگر دیدند بدانکه مولا است عاروت  
 حامی حجت است علیه میگردد که الف ظهور در حجاب علم الحرف مودع مطلق است را اگر مینویسند و نقدی  
 از خودی خاص و بعد مودع و اذال و الف مکتوب است و ادو حقیقیه شکل مخصوص از اشکال مختلفه  
 و بسم آن پس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است و الف حقیقی حقیقت حروف قریه است که  
 متشکل شده است با شکل مختلفه بر تقدیر ماث و وجود مطلق است که عمل مقدمات مودع و است  
 و در سبب قید نیست از مطلق ظاهر است مگر در حد و خود مقیده و حقیقت مقیده بهای  
 مطلق است و الف مقیده و مقدمات یا عتبات خصوصیات قیود و مظاهر یکدیگر و اعتبار حقیقت  
 مطلق پس یکدیگر حقیقت جمیع احوال وجود و خودی است واحد که ظاهر شده است سبب احتیاج است  
 تقییدات موجودات و تحت کثرت است و اوسط ظهور در تالیق توهمات ایشان همچون ظهور حالت مجردات  
 و احتیاج به بیکیات و اشکال ایشان را منتهی بر شرب آفاست که حق تعالی در مقنین تعیین بر مودع  
 گوید الف عمارت از خط مستقیم است و همان خط مکتوب و ادو حجاب مودع و اذال و مودع و در حجاب  
 آن خط مکتوب و در دست کسی همان الف راست و در دست مودع در دست قید بر مودع آن الف  
 حرس و در حروف دیگر نیست لیکن قید این شکل اصلی نامی دیگر گشت است که سبب حجاب  
 عوام است از تمییز و در مصلح بالف و قوله انهم جمع همه عالم است و رولق آن انهم اذ  
 آدم است و انهم الما حلسه شدن تمام صور علمیه عالم است چه هر یک از ایشان را گویند و مظهر  
 آن هر یک مودع علمیه است که حقایق آنرا باین عالم من حیث المجموع انهم جمیع اعیان ثابت است  
 من حیث الازاد تفصیل آن رولق آن الما حلسه شدن آن عالم من حیث النظام و الساطن از آدم است  
 چه آدم مظهر است که جامع است جمیع شیون دات و صفات پس آدم عارف باشد  
 جمیع و عالم من حیث الازاد و ارب آن اسم است که مظهر آن است چنانکه ماک و مظهر هر یک مودع و مظهر  
 ادله و مینویسد و نحن نسبح محمد و لقد سئلک و شیطان مظهر هر یک مودع و مظهر آن  
 است که گفت و میرود که میان و حیرت و سبب شات و مینا معرفت متصور نیست

پس میان عارف و مصروف مناسبی البتہ پیدا نگردد چنانچه مصروف که حق است و اصل الذات و  
 و کثیر الصفات است مقتضای حکمت الهی آن نبود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان  
 نیز که عارف حقیقی است و احدی شخصی و کثیر الصفات و افعال و قوائی باشد تا بحکم جامعیت حقست  
 کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است و در نشان مجسول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده  
 است که اکثره بین الواحد تاین اشارت بر وحدت حقیقی حق و وحدت نفس انسان و تظہیر  
 وجه آدم آئینہ سماکت۔ عکس خود و صورتش پیدا کند یعنی نفس آدم را قسم نموده زندہ که دو عالم را  
 در و جفت کند۔ قوله با تو خود آدم که دو عالم کلام۔ نیست ز غیر تو نشان جز بس نام به چون مقرر  
 شد که اشیا که در ہر ہر شیوات ذات اند کہ مظهر ذات گردیدہ و وجودت بسیاری گرفتہ اند  
 پس معلوم شد کہ موجود حقیقتہ جز واحد حقیقی نیست و غیر او را مجرد وجودت بسیاری پیش نیست  
 تظہیر ہوا الظاہر ہوا الباطن لقیں است و ہوا الاول ہوا الآخر بین است۔ قوله گر چہ نمایند بس غیر تو  
 نیست در پس عرصہ کہ غیر تو۔ یعنی نمود غیریت کثیرات ناشی از وہم و خیال است۔ والا  
 فی الحقیقت یک نقطہ وحدت است کہ از سرعت التقیات جسمی حرکت تصور شدہ و از کثرت  
 تقیسات ہر وقت زمان در وہم اس و اکثرات موبہو ہر متناہیہ نمودہ گرفتہ فی الواقع  
 چون نظر کنی غیر از نقطہ نیست تظہیر این نقطہ ز سرعت تحرک۔ عبد دائرہ ہر زماں نماید۔  
 دو نقطہ آتشین بگرہاں۔ تا دائرہ رواں نماید۔ ایں دائرہ غیر نقطہ نیست لیکن بہ نظر  
 چنان نماید۔ قوله نیست بہ پیدائی تو در جہاں۔ مانده ز پیدائی خود و نہاں ہر عہد غائی  
 صیغہ توست نہاں شدن بد و ہتم است بگو بہ عدم ظہور و اں ظاہر است دو بہ کثرت ظہور  
 چنانچہ وجود خود بر شہد و نصف النہار بکثرت شعل متصور نیست۔ قوله تو بہ جا حاضر و ن ہا بجا  
 میر خرم اندر طلبت دست و پا۔ یعنی تو از کثرت ظہور نہاں و ہر جا حاضر ہستی من از عدم نظر  
 شہودی کثرت را مغایر دانستہ و طلبت دست و پا میزنم و سعی بلیغ من نامیم چوں کثرت دور  
 افتادگان است فرمود کہ قوله چوں فتم از پایستہ مراد است تیکہ انت تضارعی ذالک المصیبت  
 چوں کثرت موبہو مسدود است و دو استن و احد حقیقی و بعد از اوست تقسیم مشاہدہ ذات واحد  
 وجود کثرتہ دور افتادگان است فرمود کہ چوں فتم از پایستہ مراد تیکہ انت تضارعی ذالک المصیبت  
 چوں فتم از پایتہ المصلی و تیکہ از مشاہدہ ذات واحد و تیرہ و کثرت بیغم دور آن آوان و تیکہ  
 فراموش ہدہ ذات خود و شرف گردان۔ زیرا کہ انت تضارعی لیسے یاری کنندہ در ہر امور

نوئی و الیک المصیر و در استمداد و حوائج ظاہری و باطنی ما رگشت بہ مخلوقات بہ نسبت حل حلاکت  
 عم تو الیک مناجات سوم اشارت بآنکہ موجب غفلت آدمی از نور شہود اوست و  
 دوام فیض و استمرار وجود او و اگر فرضاً یک لحظہ آن فیض منقطع شد  
 ہمہ کس بران مطلع شدہ۔ قوله لیسے وجود سے تو خود سے ہمہ۔ جو تو سرایہ  
 تو سے ہمہ۔ نہ وجود تو لے ارطہ و وجود تو نمودہ ہمہ لے نمودار ہمہ تعینات کہ ممکنات  
 است خود تو لے یعن تو سرایہ تو سے ہمہ لے سامان سبب ہمہ ممکنات و مقررست کہ وجود  
 مظاہر موقوف برظہور ظاہرست۔ قوله مدع تو کہیں با توئی بہت کس نیست کس با توئی  
 تفسیرست سابق بحث از تو کہیں تقسیم ارادہ کردہ دار ما بجمع مظاہر مرادات بہت کس باعتبار  
 تعنی ذات و ظہور آن سبک نہیں دیت کس باعتبار محلی۔ یعنی دیگر چہ دیں مادہ انتفاء  
 تعین اول حواہ بود۔ قوله کار گزاراں دریں کار گاہ۔ ذاتی لا سوختہ در لا آکہ۔ کار گزاراں آکہ  
 باطلہ دیں کار گاہ عالم آتش لایعنی کہ آشی ار کلمہ لاست در لا آکہ صنعت لایعنی کلمہ لا کہ در  
 لا الہ الا انتہست۔ قوله نیست و لا خلص الا تراہ حکم تبارک تعالیٰ تراہ ای تبارک اللہ  
 عن النسی و تعالیٰ عنہ فهو ثابت بصفات الکمال و لغوت الحوادث و الجلال من  
 الاسالی الی لا یدہ و دارای وجود تو مومے ہمہ تا اینجا صفت مادیست و کلام لاحق مقتضی  
 بالنسبہ قوله میض تو البتہ چو پیالے رسد کس تما ساشی آن کے رسد لے موجب تم تناسلی  
 میض حق تعالیٰ پیالے رسیدن اوست آنا فنا میں اگر استمرار بیاستہ انگاہ معرفت گرد و ریرا کہ  
قوله در خمائیں دائرہ ہزل و جدہ منہ متین نشو و جدہ لصدہ ہزل میبودگی و جدہ مالکہ کوشش و رکاز  
 و رشتی میں دائرہ ہزل و جدہ آسمان بہ متین الخ لے معرفت یک صد متین او موقوفست بر  
 عند دیگر چنانچہ روز و شب و حر و سرد چنانچہ گفتہ آمد ایمانتین الا یتباد ما صلا دھا  
قوله ار عدم الوار قدم بازگیرہ وار رستم لوح قلم بازگیرہ اضافت رقم لوح ہنانت ہصد  
 مفعول است مدائکہ ہر کا بود و اثر مناسب مؤثر پس اول اثر گزار مؤثر حقیقی صا و گشتہ موجودیت کہ  
 پیدا کردہ است اور بار صورت خود صاحب سماء و صفات و گردانیدن اور ابو اسطر در میان وجود  
 عدم و البطلہ لعلی حدیث مقدم پس آئی موجود را روح اعظم و حلیفہ اللہ الاکبر و اندہاں جو بہت  
 قربانی جو بہر بیت و مظهر ہے است براتحادات متجلیہ و عالم ظہور و نورانیت او مظهر ہست مرسلم  
 از آئی تنات پس آں روح اعظم رقم گویند زیرا کہ او واسطہ است کہ لوی سر آوردہ میشود کلمات الہیہ را



از ذات ازلیه یسوی محل تفصیل در آن راجع خوانند و ذات تجلیه در هر نفس تجلی است به تجلی دیگر و در محل  
تجلی اصلاً او تکرار نیست یعنی در دو آن یک نفس و یک شان متجلی نمیشود بلکه هر نفس به نفس  
دیگر ظاهر میشود و در هر نفس نشان دیگر تجلی میکند. **تظیر** هستی که عیان نیست در آن در شان  
در شان جلوه کند هر کس که این نکته بخورد که یکی از نشان اگر بآید از کلام حق بر آنست  
مرد و در آن است که حضرت حق تعالی را اسماء متقا بل است یعنی لطیفه و بعضی قهریه و همه اینها بر کار اند  
تفصیل هیچ یک جایز نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارفع موانع  
مستند وجود کرده و رحمت رحمانیا و دیرا بد و بر و عافا ضعیف وجود کند و ظاهر وجود بواسطه نفس آن را و  
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود و بحسب آن نفس بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی صمیمال  
لغینات و آثار کثرت صیور است از آن منسلخ گردد و در میان آن اسلخ مقتضی تحت چنانچه تعین دیگر  
خاص که محال لغین باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مفصل تعین و دیگر برمت رحمانیه حاصل شود  
بکذا الما باشد الله پس هیچ دو آن یک تعین متجلی واقع نه خود پس هر کس عالمی بعید می رود و دیگر مثل  
آن بوجود آید اما مجرور بواسطه تعاقب تشال و تناسب اعمال می بیند که وجود عالم یک حال است  
در از متوالیر یک عنوان **تظیر** سبحان الله زها خداوند و دود مستمع فضل و کرم راحت وجود  
در هر نفس بر وجهی است و بعید و او دو کبر چو آن دم به آن دم در وجود هکذا قال المولوی علیه الرحمة  
فی اللوایح و چون ثابت گردید که ذات تجلیه متعینات لانهایه بحسب علم تعطیل صفات متقابله در هر نفس  
تعیین خاص متجلی گردد و پس علم که واسطه خروج کلمات الهیه به محل تفصیل که سعی به لوح است معطل نیست  
و نمیشود و بر آنست بمقتضای کرمه یحی الله ما یشاء و بدینست کلام حاجی آن میگوید و باز مثبت  
کلام دیگر و حاجی آن لی لانهایه فلهذا فرمود از عدم انوار قدم باز گیر از تعین تجلیات ذات که انوار قدم  
از تعینات که ممکن و عدم اند یاد گیر و قلم را که خرج آن انوار است بلوح و راقم آنها در آن باز دار و جفت  
قلم را از خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم می آید نه جفت است که مطلق از روشن خشک شده است بلکه  
جفت ادا از کلامه حی است نه از کلامه مثبت چه تکرار و تجلیات نیست مقرر است که قلم کلامه معنویست  
بروی رجوع نمیکند فافهم پس این بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن قوله سبحانه و تعالی  
روحانیان رخنه فکن در صفت نورانیان که سجد با نعم ذکر حق و مهر عاشق که عدد و هیچ با آن میگیرند  
پس مهره اول موافق یعنی اول حیاست که ذکر خود باز گیر و بر وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم اراؤه  
کرده آید لست قوت سجد از کف فرشتگان محکوم و مقرر است که زندگی ملائکه مذکور است و فیکه ذکر نماند

معدوم خواهد شد و از لورایان یقین بخیریه ملائکه مراد از حقیقت ملائکه از نورست و درشته افکندن  
 عبارت از شکستن است پس مصرع ثانی تفسیر مصرع اول و میتواند که از لورائیان مراد ستارگان باشد  
 قوله امیر کرسی سفلی عرش را خواهی کشی کرسی نهش و درش را تا فرشی را علامت معنی است و  
 همچنین درش را زمین نهش را مع بعزث یعنی از بالا کرسی بیندازد و به کرسی نهش بپایان و درش  
 را خواهان لای کرسی عرش تا اول عرش بر زمین افتد و قوله پای کرسی بر من کن و در کرسی  
 نشین گوید یعنی کرسی را نیز بر زمین افتاد باید که گذرد لذت برویشند و معدوم گردد و قوله زلزله  
 کعبه انصر فکس یک دست قاروه هم و در کعبه کعبه انصر آسمان و در سجای نفس آسمان مراد است تا  
 شامل گردد و بیج افلاک چنانچه از مصرع ثانی می آید یک دست قاروه که عبارت از هفت افلاک  
 است و اطلاق یک دست قاروه که کم از ده باشد یک دست پس مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است و در  
 تسمیه بقاروه صفاتی این است و قوله منطقه بخت از میان فلک تیر میکن در میان فلک  
 منطقه بجز کر مد و احوال لازم معنی مراد است ای نظام دست حکام میان فلک فلک از فلک مراد است  
 چنانچه از بیت سابق می آید ای نظام دست حکام از افلاک و در کس تا معدوم شوند تیر خطار و در میان فلک  
 فلک و از ذکر خطار و جمع تا مراد است چنانچه از ذکر بعضی روح از او کل بر دست و میتواند که از  
 تأثیرات فلکی مراد کرده باشد و میتواند که تیر مبارزه کمان بجای حد گشت و کمانیت از جمیع ستارگان باشد  
 پرستارگان مثل پیکان تیر بیندازد و یا در منطقه میان و تیر و کمان از محاسن است و قوله بازش افتد  
 فریار هم سار جدا پیکر جورا هم و چو را بهیج بصورت و شخصت که هر یک گفت و دیگر است ابردا  
 اودا و جدیدین نامند و عقد کشاد و جدا ساختن کسایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن  
 آنهاست و قوله گاؤ چرا حاره این مرغزار شیر جهان خوار را سیاه گاؤ مرغ ثور تیر یعنی چرخیدن  
 چرخه خورده با صم حار و سکون را در هله و دفع دال جهل حار خاستاک مرغ را یا نین موقوف جاشیکه  
 سیار رسته است و این کلمه مرکب است از مرغ یعنی مرغی سبزه رستی و از لایسیا یعنی سیاه است و این غزار  
 آسمان چرخه این مرغزار و صفت گاؤ جهان خواندنی خورده جهان بهیج تیر فسانست بعد میان  
 در میان مصاف و مصاف الیه فصل واقع شده است و صفت شیر فسانت شیر است حاصل آنکه گاؤ که  
 چرخه گاه مرغ را آسمان است از سیر بر آسمان دارد و شیر فک جهان خوار است لیا و توانی و معدوم سازد و قوله  
 قطع کن ادا و اصل خوش باش و سار پی راه مالک و شاش و اصل اصل اصل خوش بخت و شنبه و شین و شین  
 مهر و راجع به فلک و سبیل است و قوله باغ عناصر که زمینش خوش است آب گوارنده و هوا و گلش است

باغ عن عبارت از آسمان اول تا زمین است تا اسطفا و موالید گانه در آن داخل باشد که زمینی الخ  
 صفت باغ و متضمن بیان عنایت و ذکر مختصر راجع در بیت لاحق است. **قوله** سبست گلے رسته درو  
 آتشین یعنی آن گلبن چرخ بریں. **گلے** آتشین که ناری غنچه آن لے مکان آن گل محاطه غنچه است  
 چنانچه که ناری محاطه فلک است گلبن آتش ذات چرخ. **قوله** بار بریں باغ ز انجم تلک که در دج  
 بریم شکش شاخ و برگ تلک لفتختم باد و دم پاری زاله ز انجم بنان تلک است شین شکش  
 راجع و مصناف الیه شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطفا است و برگ عبارت از موالید  
**قوله** خاصه ترین میوه او کا دیست. لذتش از چاشنی محرمی است که کا دی است بیان میوه مصطفی  
 ثانی صفت میوه لذتش لے شرف و عزت انصیحه آدمی که خاصه میوه آن باغ است و عزت و  
 شرف اودا محرمی و معرفت حق است. **قوله** نخت و خامش بهر بر خاک ریزد. بر سرش از باد اهل  
 خاک پزیرد. از نخت و خام تمیم خواسته خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصطفی  
 ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن است. **قوله** تا بهمه دانست که صلح توئی مبع ایں جمله بدایع توئی  
 همه لے ممکنات که غیر هارت وجود تو که صلح است و فیض تو که مظهر ایشان است دانند لے عالم مشاهده  
 آن فیض مستمر تو چه وجود تو که در حال غفلت ایشان از اهل مشاهده استمرار فیض وجود تو است پس  
 آن استمرار چوں منقطع غفلت از حال ایشان دور گشت و بهر که عارف است اهل مشاهده و صین  
 استمرار لے القطار آن شاهدان فیض است. **قوله** هستی و پایدگی از دست و پس. و مرگی و زندگی  
 از دست و پس. ایں معطوف است بر جمله مبع ایں از که معطوف است بر جمله که صلح توئی یعنی بداند  
 که صلح و مبع ایں مصنوعات توئی و بداند که هستی و پایدگی ایشان و مرگی و زندگی آنها  
 از دست و پزیرند. **قوله** جز تو کس نیست بملک قدم. که لمن الملک فراز و علم. اے دعوی  
 ملک کند چوں ادا سبق معلوم شد که مشایخ ذات و صفات فیضان آبی و قوت بر ناست و آن  
 فنانین فقر است چنانچه گفته اند که الفقرا ذاقوه هو الله فلهذا فزوده که **قوله** جامی اگر نیست بخت  
 نژد چوں علم خسرویش سربلند. از علم فقر بلتیش بخش. ویر علم سایه پسندیش بخش  
 نژد بفتح نون و زاء پاری و خفائی نون اند و بگین و افسرده و پست و نشیب و خنگیلین پشین  
 خیر ویش مصناف الیه سراسر است در ارج بجایم شین هر دو بیت ثانی راجع بجایم علم ثانی بیت ثانی  
 بقربند علم اول به حذف مصناف الیه است لے علم فقر سایه پسند لے آرام و شب است  
 حاصل آن که اگر سراجی در علم مشایخ اذبحمت اند و بگین و افسرده مثل علم خسروی نیست پس

اور از علم بفرمودی و در غیر علم مقرر ارام و ثبات عنایت و برآمد دولت مشایخ و مستوفی گردید  
 مناجات چهارم در التماس و انتقام بزی الجلال و الاکرام و طلب توفیق و  
 در تحقیق این مقصود و مرام التماس و انتقام بزی الجلال و الاکرام و طلب توفیق و  
 بدرگاه دی الجلال این مقصود و مرام است در تصنیف کتاب تحقیق سخن در آن ، قوله  
 در کم چاره گری کا دنا - مومراحت به آنرا آید حرف ندمانندی که در الجلال و الاکرام  
 مخدوف است و اینها تا این بیت که قوله در دست عبادت بنو اکرم دلس ، صفت مینادی است  
 و این بیت که قوله در کف با مشعل توفیق ده - راه بنهای خانه توفیق ده ملح مقصود آن  
 بالند است ، مومراحت الهی و ابع امراض ظاهری و باطنی - قوله - روشنی -  
 بیندگان - پر دلی یزده ستیندگان - در روشنی که روشنی بنج و از زمین گان باطل بصیرت قرار  
 باشد یا مطلق بیب گان - پر دلی مقصود پرده ستیندگان - گوشه نشینان خالصه لوجه الله تعالی  
 قوله عقد و کشاید و پیشک - قبله نماید پیشک - عقد و کشاید و کشاید و کشاید  
 کرده پیشک - رفته قلعه واقعی مراد است یا بهایت که لازم است مقل روی آورده قبله  
 ای نماید متوجه هر متوجه هستی یا نمایند بهایت هر سالک قوله توسته گوشه نشینان یک  
 خسته ده دانه نشینان خاک - توسته توسته - ملک سالان گوشه نشینان پاک ای غلظه  
 مرانی و آد و شال کار مدگان به قوله مار دس تاشید هر میگان - قبله توحید یک لایه گان  
 اصناف باله تاشید و قبله توحید اصناف - دست یک لایه گان موصدان هر میگان  
 مطلق ظاهری یا باطنی نماید و در ظاهر صوفیه عبارت است از مد و فرستادن از غیب  
 باطن و تیری بصیرت در ظاهر بقوت بطس و حرکت چنانچه در قرآن مجید میفرماید و آیت  
 رت فوج القدس و عصمت رویک است نقل و مناجات فشنون بهر توحید چهار مرتبه و  
 اقل توحید ایمان و آن آنست که منته به تفریق حقیقت الوهیت و یگانگی استحقاق معبودیت  
 حق نقلی مستقیم اشارات آیات و احبار تصدیق کمد و اقرار که بای بر زبان - دوم توحید  
 علمی و آن آنست که بنده به هدایت طریق تصوف از سر لغتیں بیاید که موحو حقیقی و مومراحت است  
 ایست خدا و در عالم جل جلاله و حمد و دات و صفات و افعال را در دات و صفات و افعال  
 ناپیچ و اندر سوم توحید عالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم دات موحده گردد و در جمل  
 رسوم و عود و در جمل اشراق تو توحید مضمحل شود و چهارم توحید الهی و آن آنست که حق تعالی

اول اذان نفس خود به توحید و یحیی همیشه بر صفت واحدانیت و لغت و فردانیت موصوف بود  
 حان الله و له لیکن معک شئی و اکنون همچنانست الا ان کماکان کذا فی شجاعت الفنون  
 قوله شانه زن زلف عروس بهار مرسله بندے گلے سے شاخا رہے شانه زن آرمش عروس  
 بهار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسله بند مرسله پیوند عیسی زریب زینت و دهنده  
 از خاندان گلوی شاخا تشبیهی است یعنی آرایش و زینت و دهنده نباتات است. قوله از نم  
 کاسلفت که بهار سحریت عقد و راز گوش گل آویخته از نم بیان عقد و دست نم لطیف نم لطیف گوش  
 گل گل که بصورت گوش است یعنی از نم لطیف عقد و راز گوش گل انداخته زریب زینت بخشیده  
 قوله در دل محرم زجالت چراغ سینه محرم ز تو داغ داغ زجالت بیان چراغ ست چراغ  
 نامعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوخته. قوله طاعت تو لغز ترس پیشه فکر تو مغز هر اندیشه  
 مغز ترین صفت مقدم پیش است فکر تو لے فکر صفات تو چنانچه تفکر وافی آایا نه ولا تفکر وافی خاتمه  
 بمصدق اوست لغز خاصه قوله پائے طلب را بگذر از تو یافت دست تو ال توت کار از تو یافت  
 پائے طلب لے پائے اهل طلب راه گذر با ما موقوف و کاف پاری معنی راه اے راه هدایت  
 دست تو ال دست اهل تو ال کار مراد از مطلق کار است قوله بلکه تو ای کارگر راستین  
 دست همه دست ترا آتش ترقی است از بیت سابق قوله تانہ کنی تو نتوانیم ما گر نہ دی  
 تو چه ستانیم ما تفسیر بیت سابق تانکنی تو اگر تو کار کنی نتوانیم لے نتوانیم کردن کارگر تانہ دی  
 تو اگر تو گرفتن دی چه ستانیم لے چه گیریم پس اقل گرفتن و کردن از دست آنگاه از صاف  
 می شود و تا تو سابق نباشی از ما بچیکا رتوقع نمی آید چنانچه اسنین اول متحرک میشود و بعد حرکت و  
 او این صفا نخواهد شد. قوله نیست دریں کار که گیر و دار جز تو کسی کا یاد از بچیکا رہے عکس بیت سابق  
 گیر و دار فراندی کار که الخ دنیا چوں در عالم بچیکا کن جز تو نیست پس تو رویتو آریم که قادر توئی چشم  
 عنایت ز تو داریم و پس چشم عنایت لے امید عنایت چوں چنین است پس قوله در کعب مشعل  
 توفیق نہ روبرو نہاں خاتمه تحقیق نہ به توفیق جل الاسباب موافق لطلب مشعل توفیق توفیق  
 تحقیق لے تحقیق حقایق قوله اهل دل از نظم جو محفل نهند با دہ راز از قبح دل و نهند  
 محفل نهند لے محفل افاده سازند با دہ راز لے اسرار و حقایق قبح دل و دهم او عالم معنوی است  
 لے صاحب دل چوں از نظم در حقایق محفل آرایند راز لے که از عالم معنی در دل ایشان در واد انانیت  
 بمنصفه ظهور آورده مقید طالبان معانی میشوند پس قوله رشی ذال با دہ به جامی رسال

رونی نظم نظامی نشان شدی آبی که از جامی تراش کسد و یکد جرمه از آن ماده را معانی به نظامی  
 نظم نظامی چه این در جواب نظم نظامی است که عمر آن اسرار باشد چنانچه در مباحثه فرموده  
 قول است چو خاک است بر بر آردش در جرمه از بر یکد خسرو نوش به است معاد و تا توان پسندیم  
 سامان گشایش نظم بر یکد خسرو نظم خسرو و حرمه از بزمگاه خسرو راه رحمت جامی و سامان نظم  
 خسرو دادن چه این نظم در جواب نظم امیر خسرو و حرمه از بزمگاه خسرو و دنیا چه استفاده میدهد  
 قول قافیه آجا که نظامی نواست - برگردد قافیه جامی نواست - ترقی است از مقصدا قل بدیک  
 هر چه آخر مصرع اول امیر استقلال نکواریا بد قافیه گویند و مقابل ابداء آخر مصرع ثانی گذر قافیه  
 گویند کو با لعل معنی نور حق و اینجا مصدر معنی فاعل است لے نوازده نظامی یعنی هر جا که قافیه  
 نظامی است و در فرم یک لعل الدین حکیم نواز معنی بر یک بهتر از آن پس بدین معنی جمعیت نظامی است لے  
 هر جا که قافیه نظامی بزرگ است حاصل آنکه وقتیکه از خم خاد صیوحی پرستان عالم معانی حرمه جامی  
 بستخ نظامی علیه الرحمه سرگرد تر پس آن محفل فیض سر است هر او حواهد گردید و ابهام آنکه اگر نظامی  
 جامی قافیه باشد در باب خوانی مترادف آسن آفتد - قول در خسرو که بلند افسر است - اگر  
 در پیش گلی در دوست - حمل که بلند افسر است صفت خسرو است و بلند افسر به سبب بزرگی سخن و پیش  
 جامی در دورها و ادمه و حسن لایق و زیاده و زیاده باشد بر نظر متعلق در دور است و گل  
 عمارت از نظم جامی حال آنکه بر مرخص و ارادت در پیش گل می زیاده و مقررت که کل افسر در بر سر  
 آمدن سبب دارند - قول این نفس به محبت دول من است - و این پس از طبع نوبون من است  
 ترقی است از مطلب ثانی این پس از این پس از تنگای همسری محبت بستخ نظامی و امیر خسرو و حرمه  
 نقالی قول دره از آنجا که گرم باشد است - که لوم کشته امید است - کاف که کره با کرمیان  
 از آنجا است و میم لوم مصاف الیه امید است - رتبه امید امید ملک - قول صد چو نظامی و چو  
 خسرو به راه شاید از جام سخن حرمه و خسرو صد چو نظامی او صد سخن مثل نظامی صاحب کمال و خسرو به راه  
 لے بزرگس اهل باعت مثل خسرو و در صد و در لغت بشارت است بکمی خسرو نسبت بستخ نظامی  
 و میم شاید مصاف الیه جام سخن است لے جام سخن من - قول بر به و در شعر بلندیم بخش - هر تبه شعر  
 پسندیم سخن - هر به لے بر به و در سابق حال و میم بلندیم و پسندیم معقول سخن است و یاد بلندیم  
 مصد است یاد پسندی یا پسند است و پسند معنی خوب و زیاده صفت شعر است لے هر تبه که می  
 بشعر بهتر و خوب است همان عنایت کن و قول پای نظم بر هر گدماں - خاصه به لغت بر معیار ال - یا نظم

مفول بگذرانیم منظرها الیه است که نظم من سرچشمه این ستمداران و ستمکاران و ستمکاران علی الله علیه وسلم  
 نعت اول معنی از تقدم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود روحانی  
 صلی الله علیه وسلم - بدانکه حکم سلطنت از لیه و صفات علیه خواست که بیشتر کند مملکت  
 الوهیت را و بیشتر را و دولت را بر بویست را با ظاهر و خلائق و تخییر آن و با مضلای امور و تدریس  
 آن و حفظ مراتب وجود و بر سر است برود و بر لای عدم مناسبت در مناسبت در میان غزلت  
 خلقت حدوث وجود این امر از ذات قدیم بغیر واسطه العبد بود و فلینا حکیم مطلق پیدا کرد و نای که  
 نیابت کند وی در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت و آن حقیقت محمدی است صلی الله علیه وسلم که  
 مقدم است بر همه حقایق و مستفید است از حق و مفید بخلق پس گردید نایب خلیف از خود و تصرف  
 و پادشاه انداخته شریف جمیع اسماء و صفات حق و ممکن گردانید و در بر سنده خلافت و دلاله کرد و با و  
 معانی قلاع امور مملکت و حکم جمیع خلقت و جاری کرد و تصرف او در خزان ملک ملکوت مسخر گردانید خلقت  
 در عالم ناسوت بر لای عنایت و انبیا و دیان خلق و او را بختاب طالب نشان مفر از فرمود و پس گردید  
 او را حکیم اسم هو الظاهر صورت ظاهر است و بحکم هو الباطن حقیقت باطنه تا تصرف آن هر دو اسم  
 مستقر یافت باشد در ولایت ملک در مملکت ملکوت از حقیقت باطنه و روح عظم است که  
 بوی حق گردید و قس اول وزیر او است نفس کلید خازن او و طبیعت کلید علل او و صورت ظاهر او  
 عالم است از عرض تافرش و آنچه در میان آنهاست از بساط مدبر کبات پس وی انسان کبیر است  
 چنانچه محققین فرموده اند العالیه البیان کبیر - فاما قول ایشان که انسان عالم و خیر  
 مراد ایشان این نوع بشر است که خلیفه الله است در زمین و انسان کبیر خلیفه الله است در  
 آسمان و زمین فلینا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم است ای جاجل فی الکائنات من خلیفه الله  
 فرمود انسان منیر شمس است منتجب از کتاب نشان کبیر نیز و لدا و والد چنانچه صاحب مقام محمود از  
 زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که نظایر آدم که بصورت پدر زمین سپرم - آدم که بدیده حقیقت  
 نغمم - صد گونه گواه آید زود در نظم - او بر حقیقت سپرم پدرم - و نیز همواره با عالمیال سان او  
 بدین ترانه در تبیان - نظایر احکام شریعت همه اقوال من است - اسرار طریقت همه احوال من است  
 بیرون از من حقیقی و بگری نیست - عالم تفصیل آدم اجمال من است صلی الله علیه وسلم و آله  
 المقربین اذا دهماله من مشکو کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطنه است و صورت ظاهر او  
 الحقیقه باطن او روح جبرئیل است که منقح است و در او روح عظم و عقل جزئی و نفس جزئی و طبیعت جزئی

و صورت ظاهر و اونی است مستحب بر صورت عالم که صورت اسان کسیر است کذا استفاد من  
 شرح قصیده التائیه الشیخ عبدالرحمن محمد بن محمد الکاسمی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ قوله  
 احتریح شرب کائنات گوهر دوح صدق ممکنات پیدا که حرف کائنات ارادح طبع و  
 لا نکو تا عرض است پس تن روح آن حرف است و در این روح ذات آن حضرت معجزه ثانی تر قیست که صد  
 ممکنات حرف است که محیط است بمجموع ممکنات مثل صدق و کذب و موجودات و دردی و غلط مثل ترک و صبر  
 و روح این صبر لا مکان است و گوهر لا مکان در این ازل است آن سرور است صلی اللہ علیہ وسلم حاصل بیت  
 آنکه ذات اگر ای آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در پیش است که در پیش لا مکان است بسبب سیر  
 ملح قوله جلش اول در محیط قدم سلسله جنباں و دو دار مردم جنش اول سخن اول که مرتبه و قد  
 است محیط قدم و ذات سادح و مطلق و اقیانان که احدیت سلسله حبابان وجود و ماعت وجود و وجود  
 لے ماعت ایجاد و موجودات هست از عدم چه پیش از وحدت که حقیقت محمدی است صلی اللہ علیہ وسلم  
 همه تعلیمات در دایره احدیت محفل تجلی و بد و بعد ازین ظهور بطریق احوال تفصیل نمود قوله کلام  
 عنایت جو رقم ساز کرده از همه پیش این رقم آغاز کرده کلام عنایا رضی و مانی چو رقم ساز کرده  
 لے چوں بوشتن شروع نمود یعنی آغاز آید و کرده و نیز نسبت اضافات از برده احدیت در هر صبر  
 و احدیت ظاهر سازد از همه برای از همه حقایق امکانی این رقم حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم  
 واسطه است و در میان قدم و وحدت و ملیعه است است مستفید از قدم و مقید وحدت قوله مطلع  
 و بیاض این کجاست است پیش تر حرف است که در آخر است مطلع جابر کامل و موجب خود که تحلی اونی وحدت  
 بات و بیاض عبارت از تحلی ثانی و واحدیت که محل ظهور حقایق ممکنات بطریق اجمال این بحجیه عبارت از  
 حقایق ممکنات متکلس تا خارجیه پیش تر حرف الحما که مراد از اتم ذات مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم  
 لفظ چنانکه امریت پیدا است پس پیش تر حرف عبارت از نور محمدی چنانکه اول صاحب خلق الله  
 نور صمدی اوست و در حرف ثانی مراد روح و صلی اللہ علیہ وسلم و در نسبت که حرف ثانی که در  
 اتم است و در حرف بیح است استارت فرموده باشد و در حرف ثالث مراد از خلقت شالی آن حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم است و حرف سیم که در اتم است اول لفظ مشا است اشارتے تواند بود و از حرف رابع  
 خلقت احادی مراد است و حرف دال که آخر دال اتم است و از تمام لفظ جسد بیان با تواند بود  
 از رابع لفظی است که حرف تحتین لفظ اتم که الف است استاء از یک است و پس از است که معنی شخص  
 حرف یک و تعلیمات اینان الف است چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند و انهم حاصل آنکه حقیقت



محمد صلی الله علیه وسلم مقدم بر جمیع حقایق امکانیه است پیشتر از هر چه که در احدیت است  
او در معرئه ازل نسبت به **قول** لفظ وحدت چو در افراخته از پے احد الف ساخته کرد چو قطران  
الف مستقیم - دایره یک سهویت و دیم - نیم ازال قوس جهل نه قدم - قوس در ممکن رود در عدم +  
بدانکه اذل که هنوز حکم ظهور در بطون و احدیت در احدیت مندرج بود و در وسطیت حدیث مندرج نام  
غیبیت غیریت و اسم در رسم نعت و وصفت وجودی ظهور در بطون و کثرت و وحدت دو جوب اسکان  
مستفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت خفای بود و ظاهر غیب خواست که  
خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه کرد بصفت وحدت بود پس اذل یعنی که از غیب هویت ظاهر گشت  
و حدیث بود که اصل جمیع قابلیات است و او را بطون مساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و  
بطون نیز بود و احدیت و احدیت را مظهر آمده چه احدیت و احدیت که منتقین اند ظاهر غیبی شوند  
آنرا یکتا می که را بطور باشد و بینها ازل نسبت و احدیت است پس احدیت از و احدیت منتشقی شدند  
چنانچه محبت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و محشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او هر دو  
طریق اسم را بر ذیقت بروی طلاق کرده میشود و این بر ذیقت عین احدیت و احدیت است  
چنانچه علمیت و معلومیت و عین است در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است  
اما چو نظر بر عالمیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم که علم نسبت به علم این عالم و معلوم احدیت و  
و احدیت را نیز بر آن قیاس کنیم زیرا که وحدت را نیز در اعتبار ذاتی است یکو من حیث است  
التی و نسبت که ذات را با این اعتبار و احد گویند و لهذا فرمود **قوله** دایره یک سهویت و دیم  
معنی ذات را بدو صفت گردانید پس وحدت حکم وسطیت دارد بین اعتبارین با وجود آنکه عین ظرفین  
خود است و از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه و استقرار آن در ذهن اثره اش کرده میشود چنانچه می بینی هر دو  
دایره نسبت به **قوس** و این دایره با وسط خطی که تا نهایت و در وسط او مقوس کرده  
می شود بدو قوس که قوس ازال می است با احدیت و قوس  
و دیگر با احدیت و قوس ازال می است با احدیت و قوس  
قاب قوسین   
محمد صلی الله علیه وسلم و لهذا از پے احد الف ساخته قوس احدیت منقسم کرده شد  
بچهار قسم و اعتبار است از بعد که وجود علم و نور و شهود است در قوس احدیت ثبت کرده شد زیرا که حق  
تعالی بآن تئیر اذل که وحدت است خود را ظاهر ساخته و بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خود و خود را خدو

بودی تو هم تقدم و استفسار و تعبدان و غیبت و این یاقت دیدی ای پیداکندگی و شهود که کثرت  
 اعتباری از تو و قوس واحدیت تمت کردن است است از قوس احدیت از پیرایه اعتبارات  
 در آن حضرت احدیت از یکدیگر متمایز نیستند بلکه بین یکدیگر انداخته اند پس نقطه وحدیت عبارت از  
 وحدت ذات است و وجه تشبیه نماید آن است که چنانچه نقطه تعین همه حروف تعین محو و مضمحل است  
 و چنان در وحدت همه کثرت است و اضافات محو و دافعه است و تعین محو و مضمحل است  
 از پی احمد علی ساخته الف عبارت از حقیقت محمدی است که حال تجلی اوست و وجه تشبیه بالف  
 استمال اوست چنانچه در حقایق و تعینات و سبب و اضافات چنانچه الف شمس است بر حقایق و  
 تعینات حروف تعین است حقیقت محمدی و واسطه گردانیدن و کمان ظهور و بطون که در چو قطره اس الف  
 مستقیم و الم قطره بالضم که آنه حیرت و قطر وایره خط میانه و اثره که کمانه قوسین اوست و دهریت  
 دهریت و دهریت عبارت است از مرتبه و طلاق اعتبارات تعین و قوسین اوست و دهریت  
 یک صفت لا تعین که احدیت باشد و دیگر صفت تعین و احدیت یک صفت الف و احدیت که حقیقت محمدی  
 یا ته صلی الله علیه و سلم در میان دایره دهریت احدیت و واحدیت منقشی شده چنانچه با شقیقت محمدی  
 از عرش قوله می آید از آن قوس همان قدم که قوس احدیت باشد چه در تعینات که سائر ذات از علم  
 مستهکک اید قوله قوس در ممکن و دور عدم که قوس و احدیت باشد چه در مرتبه جمیع تعینات  
 و سبب منافات ظهور یافته اند و تفصیلاً ممکن و دور عدم اهلان الممكن هو الوجود المعین امکان  
 من حیث تعین و وجودی که حیث حقیقت و ذلك الی التعین لسته عقلیه فی بالنسبه لسته  
 المزمع واجبه التعین و الحدوث ظهور الوجود من وجه معین تعین العاقل المعین  
 الوجود و خصیه به الذاتی فیکمال النظر الی الی تعین حادث الوجود الی تسلیح الوجود و عدم و تعین تعینات  
 آخر و بعد از تعین اول و نفس التعین هو الوجود الحق الساسی و الحقایق لا یتعین الی التعین  
 و لیس کل تعین معین اجباله التعین لمحواته فیکمال ان یعدم و یعدم الوجود تعینات آخر و الوجود  
 المتعین لا یقبل عدم و الی تبدل تعینات آخر غیر تعینات قبلها محقق من هذا الحقیقه  
 الامکان التعین المعین و هو یستعد منه فی الوجود و هو یلزم عدم و وجود و یستلزم الحق اسافته  
 سائر الوجود علی ذلک الوجود العین فی موجوداً و کشف یقینی بالتدلیح الالات و ان من علی  
 الوجود و عدم و جلالی علیه هذا اصل امکان قال المولوی فی المقدمة لقد اصابنا قولہ بربروت  
 اسافته از دست پاک - زیر امکان تیر زخمی صفت پاک و تیر عذراست از استفاده و افاده دو کمان عبارت

نعت اول از قوس احدیت  
 و وجه تشبیه بالف  
 و وجه تشبیه بالم

است از قوس نور و قوس یعنی استفاده فیض از قدم و وجه کمال کرد و واقعه آن بر حدوث بوجه انهم نمود  
میستواند که تیر کمان قسم عبارت از نظم آبی باشد و تیر کمان چنگ عبارت از علم جهان باشد  
و دست پاک مراد از ذات بی عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم تعین حکم الهی که بذات کرامی نفس او  
یا فیه باطن و وجه برون نمود و او اکنونید و بر عاقل جهانیاں بواسطت آن سرور علیه السلام بفرض آبی  
ربانیدند به نیکوترین وجه از صفات لغت سر انجام دانید و مطلب نه بار آورده پس به عبارت  
از قبول است **قوله** صدیقین اوست درین بارگاه که گفت نبیاً بود او گواه بر صدیقین اوست  
تقدم وجود مدین بارگاه بارگاه حقایق ممکنات گفت نبیاً و آدم بین الماء و الطین و فی سر و آیه  
بیتن الزم و الجسد لا مر و حاد و لا جسد او بود او ای تقدم او را **قوله** بود نیزخ شیخ نبوة فخره  
آب بخواب کل آدم بنور این بیت تفسیر عرفانی بیت اول است بدانکه نبوت بمعنی انبیاست یعنی خبا  
و مهند دینی است که از ذات صفات الهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل  
که بشوهرت جهت انبیاء و بی واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسو و نفوس جزویه و هر یکی از زبان آدم  
تا زبان بنی خاتم منظر است از مظاهر نبوت روح عظم که عقل اوست پس نبوة عقل کل دائمی و اقل باشد و نبوة  
مظاهر و اقل عرض و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم عقل اول است و روح عظم که اقل ماخلق الله اهل  
و اقل ماخلق الله نور محمدی اوست و بصورت محمد صلی الله علیه و سلم صورتیست که روح عظم تمامتر  
ایجاد صفات و در ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولاً  
بالذات ثابت بر روح عظم است که حقیقت آنحضرت است در آخر نیز ختم نبوة عرضی بر صورت معنی  
آنحضرت که است پس اقل به حقیقت و آخر بصورت درین کار نبوت اخبار اعلام است آنحضرت بود  
علیه السلام و باقی انبیاء علیهم السلام هر یکی مظاهر بعضی از کمالات حقیقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند چنانچه  
فرموده **قوله** منصب اعیان یا رسیده و نیز فرموده **قوله** برق دی از او دی وی بجست - لمع نور  
آورد از آتش بدست و چهل حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باصطلاح این طایفه عبارت از ذات هدایت  
است عبارت با تعین اول و مظهر جامع است و الله اسم ذات است باختیار جمیع اسماء و صفات جمیع اسماء صفات  
و تحت اسم الله مندرج است چه برای اسماء و عبارت از ذات میسی است باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار اسم  
و التقدیر بالقدره و علی هذا القیاس بخلاف اسم الله که ذات میسی است باعتبار جمیع صفات و اسم عظم است  
و الله اکبر بدین معنی ناطق است پس چنانچه الله حقیقت و مرتبه مقیم است بر جمیع اسماء و مظهر و محلی بر جمیع اسماء  
فرموده حقیقت صلی الله علیه و سلم که مظهر اسم جامع الله است باینکه بذات و مرتبه بر جمیع مظهر هر

مقدم بایسته ببار اتحاد و طاهر کین هیچ مراتب موجودات که مطاهر امام الله در مطهر حقیقت محض  
 بایسته و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم ششمین مرتبه حسیح اشیاء شمال کل علی الماجر اد چنانچه صلا  
 ن رفز و نه نظیر زائده تا حدیکت سم فرق است و چهل کاسه را یک میم غرق است  
 و سیم در مدو جیل است و مراتب موجودات اگر چه در مرتبه حسیح اند و در مرتبه حسیح  
 محمدی این جیل مراتب و طهر حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و انحصرت من حیث الحقیقه طاهر و محلی بر  
 است و سیم احمد ترین جهت در مرتبه که جمیع مراتب کوبیده اجزای حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم  
 هر صورت است آن جهت است که ظهور یافته و چهل مرتبه کلانیت عقل که روح عظم و تعین اول عالم  
 میجو و اصل کل کسوف محفوظ و کائنات بین میگویند تبیین که کسوف سطور در منشوری  
 طبیعت کلیه که مبتدا و انوار و افعال است فلک اطلس که عرض است گرمی که فلک ثور  
 فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس فلک شمس  
 نیز گویند مشتری که در حسیح میگویند در مرتبه که بهرام است آفتاب که نیز عظیم است  
 عطارد که نیز مغرب است عقل نور جو زائده سلطان است و فلک میزان مغرب فوس قمری و فلک حور  
 که نازک و هر که خاک اجزاء و نباتات حیوان انسان پس درین حائره موجود است که گویند  
 است همین آخر که انسان است و در حسیح حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام طاهر است و نظیر  
 و نقطه آخر مایل متصل شد و کمال تمام در کائنات انسان کامل اصل الطهر را بدینا سران که مولوی  
 ابیات و حقه همین مضمران را بیان فرموده **قوله** و در دنیا و فلک را در حق زود مطهر و فلک را  
 از فلک از ظهور و از دنیا و فلک نیز منظر آن حقیقت است و هر فلک کائنات تشبیهی با فلک در مرتبه ششم  
 بدون آن است خطبه و فلک منطوق لازم الوثوق **قوله** کما حلفت لک اخلایه **قوله**  
 حریفی آن شاه رسالت تاب جرح بر خیمه ترین طباب یعنی میت و ساق تنخیل شجر حسیح  
 درین طباب است فلک در ترین طباب با عتد و خطوط شعاعی آفتاب و **قوله** حریفی آن شاه  
 شاه و نه تنه قبایل با نگاه و صیر آن درین میت و ساق ضمیر نشان مثل قل هو الله صریح بیان  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم این بارگاه فلک مغرب است که بر بارگاه شاهان قیام درین مثل غاری  
 و حل میکنند یعنی از تقدم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم با هر دو دنیا و **قوله** تا نظر روح از  
 از و غنچه مشعلی هر هر در حقیقت تا حرف شرط و مصرعته نامی جبراه **قوله** تا نظر روح از  
 لے ذات او را موجود و نه کردند قایم عرض را بر او لازم اراده مردم است پس عرض منظر قداد

**قولہ** خندہ اوجاں بکجاں دروید نصیب احیا بسحاریدہ شکفتن لے پیدا شدن جان بکجاں  
 نور وید لے جہان را زندگی بخشید چه جهان منظر ذات اوست و نظایرے ظہور ظاہر وجود و دیگر و دوازده ذات  
 با صلح مرتبہ زندہ گردانیدن بر حضرت عیسیٰ علیہ السلام حاصل شد چه انبیاء و مظاہر نبوت تحقیقی اویند چنانچہ  
 باوریت لاحق نیز میفرماید **قولہ** برق دی از دای ہوی بجست لے نور آمد و از آتش بدست  
 از برق ہی ای انوری و دواستے موسے ذات موسے علیہ السلام کہ نورید بیضا قال اللہ تعالیٰ  
**وَاَفْضَلُ بَدَنِكَ اِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيْضًا مِّنْ غَيْرِ مَوْءٍ اَيَّةُ اخوئی قولہ** قامت طوبی زرقہ  
 پایہ سدرہ ز شاخ کرش پایہ قامت طوبے طوبے و طوبے نام درخت است و در پشت سایہ  
 ایک سایہ و وحدت ناشی از ہواست لے طوبے مظہر قدم مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم سدرہ است  
 پر از نیست کہ عظمت او کہے نمیداند مگر از فرید کار جل جلالہ سب پر گرفت علیہ السلام کہ اس درخت را دیدم کہ  
 بہر برگہ اراں چنداں دراز بود کہ دنیا را پوشد و در ہر قرعہ از بہشت شاخست از سدرہ شاخ  
 در شرف شرف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پایہ یک پایہ **قولہ** ریحہ دجامی کرش سبیل  
 ریحہ ہوا می کرش جبریل ہام کر م لے فیض ادب و اؤ م لے عرصہ حرم یعنی سبیل از فیض او  
 ایک قطرہ است و جبریل مرغ ہولے حرم اوست **قولہ** نور بین منہ پاک او جبل متین حلقہ  
 فقر اک او نور اسعد من اسماء اللہ تعالیٰ و هو تجلیہ باسمہ الظاہر فی صورتہ الامکان  
 کون قاصیہ پاک عبارت از صورت مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی صورت ظاہر و او تجلی ذات است  
 با نام الظاہر و پیداست کہ حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است با نام الباطن و صورت محمدی  
 صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است با نام انظار ہر من ہر وقت بمبین صفت کاشفہ نورست و نور بین ہر دو  
 نام اندازد و نور نام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم جبل متین رس حکم فتر اک وال زمین کہ رہتا و چاہا باشد  
 پس کوئ زمین او چیتہ باشد یعنی حلقہ فتر اک آنحضرت در زرگی و عظمت و احکام جبل متین ہر کہے کہ  
 بنیان عظام نمودہ بلفرش خواہا فتاد و نمیتواند کہ جبل متین را و از قرآن مجید باشد کہ منبع معجزہ  
 عظیم الاقتدار است و یک تجزہ از تجزات اوست **قولہ** تا دندش در خم فتر اک دست و عرش بریں  
 بر سر سی نشست انتقال است ازال کہ در بیت سابق است فتر اک در آن غلوت کہ عرش بلند  
 لے چنگ زدن بر سر سی نشست و مقرر است کہ وقت یکہ دست بخیر بلند بر تنہ بر سر سی استادہ دست  
 در اں فتر اک اندازند **قولہ** او چو خورشید صبح وی است آفتاب صبح خورشید بود و نور یاب  
 از آمد و بیان تقدیم حقیقت موسے علیہ السلام یعنی ذات او مثل خورشید است خورشید فلک چہام



نے متقاطر چہ گوہر بر قطره است لے خنایت ایزدی متقاطر ویراں بود قوله خواجہ کہ آمد و دو جہاں  
 بندہ اش۔ کہ دو دولت پایندہ اش و دولت پایندہ عشق الہی قائل کہ دو دولت پایندہ شین  
 راجع بہ خواجہ است مفعول او کہے در ان شنبہ سخن و اربستہ دولت پایندہ مدو کہو کہ خواجہ را کہ  
 ہر دو جہاں بندہ او آمدہ است و کہلج او صلی اللہ علیہ وسلم اندہ قوله عشق کہ جانش کشیدن گرفت  
 لے عشق الہی ترک جان ذات جان چہرہ گنہے ہل ذات آمد رگ جان کشیدن جاوہ  
 جان شدن ای عشق الہی جاوہ جان او گردیدہ جان حق تعالی و شین مضاف الیہ دل است  
 کشیدن فتح فوقانی و کسر مائی فارسی و سکون تحتانی و فتح حوال ہملہ اضطراب کہون لے آرام شدن  
 بطاعتی ہملہ غلط است چٹاخی ہملہ از حروف شہدگانہ است کہ در فانی نمی آیند اول اول لے محبوب  
 حقیقی اضطرابی بدو آرامی گرفت۔ قوله ہر شہرہ اتاشاک رہ خواب زد۔ راہ طلبی از سر شک آب زدہ  
 قائل زدوہر ہر دو مصرعہ آن حضرت است صلی اللہ علیہ وسلم و مصرعہ ثانی تخیل است۔ قوله چوں ہم  
 آن ابرار امت انتشار باز نہ اندازد مقصد غیب رہ ہم اشک ال ابرار امت انتشار بخیرت صلی اللہ  
 علیہ وسلم قائل نہ ہمست راہ مقصد شوق الہی تجار خیال۔ قوله قاصد واکشور نورانیان  
 پاک از آلائش ظلماتیانیان چہاں بیت جزائے چون است کہ در بیت سابق است قاصد جبرائیل  
 کشور نورانیان عالم ملکوت ظلماتیانی ای اہل جہم مصرعہ ثانی صفت قاصد است۔ قوله آمد و آورد  
 براق چو برق۔ پیکری از نور قدم تا الفرق۔ قائل آمد قاصد سے کہ در بیت سابق است براق  
 بالضم مرکبہ کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم شب معراج بر آں سوار شدند و آں  
 کلان تر از خرو و خرد تر از استر بود مصرعہ ثانی تفسیر چو برق است۔ قوله اوج سپہر شہاب آہو  
 چرخ مرہجو فر مرکبہ۔ سپہر شوق از سپردن بکسر بین ہملہ و ضم یائے فارسی و سکون ہائے ہملہ و  
 فتح وال ہملہ طو کہون و نور دیدن اوج سپر لے طی کنندہ اوج شہاب ستارہ کہ بہ شب دو  
 و اشہب الفتح چیز سیاہ و سفیدی غالب باشد و از نیجا گویند عنبر اشہب و قرش اشہب یعنی تیز  
 رنگ مرہجو تفتین و تشدید را در نگذر و جلے گذشتن یعنی اشہب بود کہ بچو شہاب اوج نوزد  
 بود و مرکبہ بود کہ بچو اوج مرہجو جائے گذشتن او بود و لے روندہ برہو اوج چرخ۔ قوله رفتن او  
 جستن تیز از کمان۔ جستن او حجت طے مکان۔ طو مکان مرتبہ است کہ روح انسانی بتا بہت  
 آنحضرت علیہ السلام مقام در مجاہدات ریاضت قوت گیرد و تواند کہ قالب کشیف را بہر مکان  
 جہانیان لطیف کشد و نشانش آن است کہ بیک ساعت دو سہ ماہ راہ رود و آن کہ شش سہ

کمریس مار به بلال پی دینی نوریدیند و آنکه حاجیدیند الله علیه و آله بطعام است که رفت و درین مرتبه  
 باشد و اگر فتنش پیش شود و او را که قالیای بمکال چشمهایان الطیف کشند و نشان آن باشد که برآید و دو  
 قدمش تر شود و حاصل آنکه فتنش آن راق منقش بر آید و کماں بود و دست او دلیل مرتبه طایفه مکان بود  
 ای عاا اثبات مرتبگی مکان میتواند کرد یعنی در آنکه ریان به راه سالها می رود و بدین قول  
 پیش رفته نظر اندک ام و دو بهم چشمش و آرام او پیش رفته الهی بهر جا که نظر میگذاشت در حرکت کام  
 بود و آگاهی به او بهم چشمش از چو در فتنش از فضیله رمانه نبود و همچنین چشمش و آرام او در یک زمان  
 میبود و قوله گفت که ساقی از راه جبر و جبر برین آئینه دمار برده و فاعل گفت قاصد بجه و در سابق  
 و گریه است که ساقی آبرار میان گفت مست حسنی آبرار در بدل کریم صلی الله علیه و سلم که منیض آبرار  
 است و در حکمت بر آسمان حارث از تشریف بروکت به آسمان و قوله ساحه عرش برین عرش ماه  
 قرش قدم کن چو درین عرش ماه صافات رفته خطابت چاکیه یا بر آن خطاب میباشد  
 قرش برین عرش برین عرش سبب نزول مبارک زمین و قوله راه روی راست روی  
 ماعوی بهر بر روشن نظیر ماعوی راه روی ماعوی بهر راه مصافات ماعوی راست و ماعوی بهر  
 است همچنین بهر مصافات ماعوی بهر روشن نظیر مصافات راه روی ماعوی بهر راه مصافات ماعوی راست و ماعوی بهر  
 است ماعوی و ماعوی بهر عظم القات با سوسو انتحال آنکه در راه ماعوی مست راست و ماعوی  
 کسده راه ماعوی مست روشن نظیر قوله خلعت اسری سرافراشته به جامه شریف فتن رااا ساخته  
 این بیت طالع شده و راه رود و بهر که فاعل انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری  
 حرم سیرت کردن از این آینه خلعت اسری قوله پای برآورده و پشت راق و بخواند بهر فاق که نام افراق  
 فاعل برآورده راه رود و بهر که فاعل انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری  
 ترک جهان فرمودن میان قنایست قوله خلعت زینت الحرم او الکام زد و بطواف حرم قدس کام  
 فاعل خلعت راه رود و بهر که فاعل انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری  
 راه را از حرم قدس بیت المقدس و این است تفسیر کیه که بهر که فاعل انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری  
 کیه که بهر که فاعل انداخته و ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری  
 حرم قدس ستادان جهان و گام تا درین رواق شدن یعنی مجبور شدن از بهر آنکه در بیت المقدس  
 استادان ای رواق در میان نباید قوله باز از آنجا که حرم حیت و روی سرگردان بصر خست اما بجای از  
 بیت المقدس که حرم حیت ماست از فاعل که در و در صغیر شایست خلعت روی سرگردان ماست روی سرگردان



جنت آسمان اول **بقوله** شد بر خانه ماه آفتاب یافت یک حلقه زدن قجباب + خانه ماه فلک اول  
 آفتاب بارت از حضرت علیہ السلام حلقه برد زدن بی طلب کشودن چکر کردن **بقوله** رفت در آن  
 خانه بعد از آن از خانه نشینان به بزرگواران نیار + خانه نشینان ملائک فلک اول بزرگواران بنیاد صفت  
 خانه نشینان **بقوله** سجده کنان بوسه بپایش زدن طویل دعا کوس شنایش زدن + سجده کنان حال است  
 از خانه نشینان فاعل وند خانه نشینان مصرع ثانی مخطوف است بر بوسه بپایش زدن یعنی بوسه بپاشی  
 آنحضرت علیہ السلام زدن و طویل دعا کوس شنایش آنحضرت زدن گفتند **بقوله** های بدرت ملائک  
 بجائی - جنت الیسا و نعم الجنتی + ملائک ملائک انضم اول فتح اول ثانی هر دو جهان بر مادی محمد است  
 که آنحضرت علیہ السلام مصرع ثانی مقصود بالندامت **بقوله** آمدی آمدت بس خوش است - ویدن  
 روزی تو عجب و دلکش است + تفسیر مصرع ثانی بیت سابق عجبی بسیار **بقوله** خاک ربهت بر  
 سربالاج باد + هر شب عمرت شب معراج باد + خانه بخانه به بهر رسم و راه + سایه طوبی شدن آمدن  
 خانه بخانه فلک بفلک نشین شدن صفت الیه آرامگاه است و راجع به آنحضرت علیہ السلام و آخر مصرع  
 اول کلام محمد است گفتدیر کلام چنین است که خانه بخانه به بهر رسم و راه رفت تا آخر حکم + پایه  
 طوبی شدن آرامگاه **بقوله** باز بر افراخت از آجالو + زده بر سر پرده ثم استوی - از انجا ای از طوبی  
 و اعلم او بر افراختن روانه شدن لفظ زدن مخطوف است بر بر افراخت فاعل بر افراخت و زدن آنحضرت  
 است علیہ السلام و فاعل او است سر پرده ثم استوی علی احش اقتباس است از آیه کریمه حاصل آن که  
 بالانسی عرش رسیدند **بقوله** هم نفس نفس لودنوت - زده بر سر هم نفسی گشت قوت + هم نفس جبرائیل  
 علیہ السلام یا مطلق ملائک فارح انبیاء علیهم السلام و براق نمیشین راجع بان حضرت صلی الله علیه وسلم  
 فاعل زدن هم نفس نفس لودنوت بقدر امله لا سترقت بالی زدن راجع بهم نفس **بقوله** پائی ازان  
 پایه فراتر نهاد + عرش بزرگتر شد بر نهاد + ازان پایه از عرش فراتر یعنی بلند عرش بزرگتر شد بر نهاد  
 لے عرش پائین ماند **بقوله** خرقه تن را از بر جان بچند - بر نقش خلعت احسان خلعت خرقه تن تن بر  
 بمعنی آغوش لے از آغوش جان خرقه تن دور کردن نقش راجع به عرش خلعت احسان تن مبارک  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم که از عرش لے احسان الہی پذیرفته و میباید که راجع به جان باشد و  
 خلعت احسان احسان الہی لے وقتیکه جان او لباس تن خراشد بر کف او لباس احسان الہی شامل شد  
**بقوله** آنکه ازین خرقه مجروح شده - جاوید شوق یکصد شده + آنکالے جان آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 ازین خرقه لے تن شوق الہی یکصد شده اسے بسیار گردیده و ضمیر که راجع به جان باشد

این  
 جمله  
 از  
 تفسیر  
 احزاب  
 است

۹۰  
 این  
 جمله  
 از  
 تفسیر  
 احزاب  
 است

آخر مصرع ثانی مخدوف است که جادیه شوق لکلی بسیار شد اما قوله خیمه بر لب رود صند و وجهات  
 یزده اشد تنق نورفات و قهرج است رانے میت سابق خیمه بر لب رود صند و وجهات لمے در لامکان  
 رسید حاصل روح آن حضرت علیه السلام آید و اشد له عیط او شد و صیرا در احکام قوله تیرگی استی  
 از دور گرفت - یزدکی یزده آل نورگشت و تیرگی استی استی و تعین محمد صلی الله علیه وسلم او و  
 لمے ار جان یزدکی یزده نشین آن نور است و ذات و قوله کیست گزاف یزده شود یزده ساد  
 در مرکه گویند اذل یزده یاز و اذل یزده لمے یزده نورفات یزده سار لمے بیان کنند و مصرع ثانی  
 قسیر یزده سار است و قوله هست یزده مدریس گفتگو که شود و مختصر این گفتگو یزده یعنی سیر و  
 بیان قوله خاص در آن یزده بدید آید دید و آنچه نیاید در ماں بهم شنید یزده تیرده نور و آنچه  
 نیاید بزمان ای گنبد و نیاید و قوله یافت اجازت کرد و اعلیم باز و راحله راند و حکیم مجاز و لغظ این  
 ارمین لوط که مخدوف است آیات امارت اینکه اعلیم را عالم حقیقت حرم حمار اینجهان قوله کرد کرد  
 بر سر افلاکیاں و متدرز تو اص شرف فاکیاں - افلاکیاں ملائکه و غیر هم که ساکن افلاک نه تو واضح اعوار  
 فردا در فاکیاں هواکس خاک فاعل کرده متدرز خواص و قوله آمد سر یک حرم پیش و گم بود و اذن  
 جان پرورش - فاعل آمد خواص علیه السلام بر یک حرم پیش و حال از فاعل آمد اذن لمے اگر می تن  
 جان پرورش تن و خیمه بر لب و تن راح بواجب و قوله جل طلبید و اذل کج پاک و بهر خود خانه  
 حراماں خاک در کج پاک و اید علیه السلام حرام حراماں خاک صحابه که خانه تن خود که را خاک بود حراب  
 ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبید و خانه خرابان قوله در دل هر خانه خرابی که خواست و رحمت نصیب  
 و نصیبی که خواست حمله که خواست و مصرع اول صفت هر خانه خراب و مصرع ثانی صفت فاعل رحمت که  
 حواصی باشد و قوله بود یک خط در آن هم تب و آمد و در حق اولی غیب و غیب یعنی و اما - قوله بودی  
 در زمین آسمان و در مصرع دوم که میزدان و تمثیل مضمون سابق آسمان مخلوقست بر زمین بقدر حرمت سلف  
 قوله عالم ازاں نور بود و ستیز دست بزن جامی و دلمان گیر مصرع اول علت مصرع ثانی مستند روشن  
 قوله بود که از بخا منی است رسی در راه بیانی و یکای رسی و اما جمله از نور محمد صلی الله علیه وسلم راه  
 بیانی بودی حق تعالی یکای رسی و تقریب حق رسی و تحت بوم نبی از بعض معجزات و  
 صلی الله علیه وسلم که از حد و عدت تجاوز است و نطاق لطق از احاطه آن عاجز و نطاق کبر و ریا  
 بند در آن دجا نیست که زمان پوزند و نطاق لطق لطق و قوله لمے از شوق شقه ماه سپهر  
 پیش تو هر آینه فرماں پذیرد اسے شسته دست و منادی مخدوف است از شوق الخ بیت صفت

منادی است و ایراد و مجزوه و بریت اول تقریبی است و مقصود بالنداء بیت ثانی است پس وارد شود  
 آنکه گوئی که مجزوه و ولادت که مقدم است مؤخر آورد و مجزوه پیش ماه و خروج مهر که مؤخر است بمقدم آوردش  
 تو چه آنکه الخ اشارت است مجزوه بر آمدن آفتاب بفرمان آل حضرت صلی الله علیه و سلم هنگام غلغلی  
 وقت عصر **قوله** قصر نبوت به چو چل شد بلند که سر مقصوره کسریه کند و قصر کو شک فقر نبوت  
 نبوت بجواز <sup>که نماند</sup> ندرت کو چو چل شد بلند باعث بارگشتن ذات کو گشتن و دنیا حاصل  
 مرادست لے شکست مقصوره ایوان کسریه بکسر نو شیر وال و نیز سیم پادشاهان پارس را گویند  
 که انی را براسیم شاهی و این بیت مثل است چسفت اشتقاق و جنبش **قوله** حیر فرازنده فرقت  
 سحاب سایه کشید حیرت آفتاب به چیر فرازنده سایه رنگن را قرأ علامت اضافت چیر است به چو  
 حیر خطاب و از چیر ثانی چیر معنوی خواسته **قوله** سایه ندیدت برین سحابس - نور بود سایه  
 خورشید و پس به بیان مجزوه و بگرفت و تائید ندیدت مصناف الیه سایه است لے سائے نور مصرعہ ثانی  
 اثبات مضمون مصرعہ اول است یعنی آری سایه خورشید نورست نه سایه ظلمانی **قوله** جانست  
 ز کالایش تن پاک بود سایه نینداخت بر این خاک بود و این بیت نیز در اثبات مضمون سابق است **قوله**  
 لے وجود نورانی تو از جسم خاکی ظلمانی پاک بود و لهذا سایه نینداخت بر این خاک بود و تو پود معنی مشرود  
**قوله** دیدہ تو هم ز پیش دیدہ چو چشم همه عالم ز پیش دیدہ تو چشم تو فاعل دیدہ دیدہ تو پس ازین  
 بیان مہر نبوت است که ما بین گفتن مبارک بود صلی الله علیه و سلم و بان اجمال چہیں معاشنه میکردند -  
 چنانچہ اہل عالم چشمین معاشنه میکنند **قوله** روحی و غائب نہ ز تو هیچ سوسے و در نظرت ہست  
 سوسے پشت دروئے **قوله** اثبات مضمون سابق است و یا شی معرفت روحی برلے خطاب است  
 سوسے پشت دروئے یعنی برابر است در دیدن آنچه در پشت است و آنچه در روی است و پیدا است کہ  
 روح پشت در روی ندارد و بلکہ ہر روی است **قوله** معنی و نور از تو رسد جمع را پشتی در روی نبو  
 شع را ایلے شعی برلے خطاب است را شی جمع را علامت مفعولیت است جمع ہمہ عالم یلے پشتی و  
 روئے برلے تغیر است لے شع را علامت منافی است در روی است لے پشت دروئے شع و این  
 بیت تخیل بیت سابق است **قوله** رنگ سیدہ رکعت تو سحر سحر و ل سیہاں راشدہ ازاں  
 سحر سحر **قوله** بیان مجزوه کہ رنگ پیش او سحر گفتی یہ صفت کا شعہ رنگ است و رکعت بمعنی در پیش سحر  
 سحر سحر گو دل سیہاں کفار را سیہاں از علامت دل است سیہاں ایدل کفار ازاں سحر گفتن رنگ  
 آزرده شد چنانچہ قصہ رنگ دوست از چہل سحر گفتن رنگ آزرده شدن دی ازاں معرفت یا از سحر

گفتن خود دل شال ملال اندر رودی و ہرگز مسخ نہ لینے سگس پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 تسبیح میگفت و دل کھا ہرگز تسبیح گفتم **قوله** بجز کرم مجبور ارست توہ مقبرہ کن از جہنم گشت توہ  
 بجز کرم کرم تقسم بانسج و کسر شین بجائے سخن کردن **قوله** گرسند و تشند ہر ازل ہزار ہشتہ ازال  
 جبرہ کش و لغزہ جوارہ ازال لے اذ بجز کرم جبرہ کش آب خوار و دین و دینیت اشارت مجیزہ است  
 کہ روزے آنحضرت علیہ السلام ہانک اسلام در جائے رسید نہ کہ آب طعام بہم نہ رسیدہ و تمام  
 لشکر از گرسنگی و تشنگی سحان آمدہ و آخر الامر بفرمان آنحضرت یک قلعہ آب یافتند و آن حضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم دست میاں کہ خود را آن تسبیح نہادند و از تجرید آن گشت چیدان آب جاری شد  
 کہ ہر لشکر سیراب گشتہ **قوله** تحمل کہ بودش برین سخت پاوہ جست بفرمودہ امرت زجاہ  
 شین بودش مصاب الیہ ریائی است کہ بودش از صفت محل است فاعل جہت و جاعی اذ جاعی خود **قوله**  
 کرد بہر سو کہ تو گفتی زرام ساخت بہر جا کہ تو خوانی مقام **قوله** فاعل کرد و راحت محل است و فاعل  
 کرد و آرام و فاعل ساخت مقام و دین میت اشارت است مجیزہ کہ آن حضرت را تسبیح بشری بود و  
 جائے میسر نہ شد کہ در آجا مستور بود و منع آن نمایند بخسے بمقام خود مستقر و سرسراؤد آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم اذ را خواہد محل ار آن جائے روانہ شد و بجائے کہ رسول کہیم مودہ در مقام کرد  
 و تا چہ جائے خود تمام گردوات مشرب صلی اللہ علیہ وسلم محیط راحت و دستور شد تا قضاے حاجت  
 فرمود **قوله** ہر دے عارے کہ اسے تو بود و او طلب ہم حصائے تو بود و ہر دے چرا است بجا بود  
 میسرہ رائے چہ نہاد آن دگر بیان مجیزہ دیگر و در طرقت یافت و نہاد است حملہ کہ گماری تو بود و مصفت  
 نمازت و مصرعہ ثانی معلوف است بر آن طلب یعنی جستجوئے حصائے مینا یکے حانور کہ غنا بکوت ماسد  
 فکان دگر کہ بکوتر ماسد **قوله** تا رسد زعم قابل فلات مادت ایں بیدہ کراں بسج آب و خلاف  
 بیضہ نہادہ است و یا و خطاب است مصناف الیہ میقت کہ در ج مادت است لے بیضہ کہ در ج است تو  
 میسرہ کہ در ج یافت مرد و بھمی پیاہ کتسہ و نگہبانی کسہ است بمعنی خود و در ج ایں اشارت  
 بہ کبوتر آن اشارت بکنکوت **قوله** مائدہ کال نیم شقیبت آمدہ و روی از خوان ابیت آمدہ  
 و میان محضرہ و یکرا مائدہ مبتدا کان نیم شقیبت آمدہ مصفت ایں مصرعہ ثانی خزانہ آملن یعنی روزی سخن  
 یعنی آن مائدہ از حوان است ترارہ ری تہدہ بیں خوان است عبارت از مضمون صحت شریعت است کہ  
 اہانت عدل شاد لینے و تنیکہ توہر دیک شلے لقائے اہانت و شب گد را نیدی بلے قرب الہی یافتی  
 در آنوقت خدا متعالی تر اطعام دادہ و شراب عجب انید و طعام حیات از شمع و شراب عسارت از سر آہی

ست دلبره امروزی علیه الرحمة آن نه دورا گوارنده فرموده است چه اگر طعام و شراب واقعی بودی لبسته  
از دست خالی و سفل میرود پس مرا و از قوت طعام و شراب است و اثر آن نه دانی **قوله**  
لیطعمنی طعمه یقینی آب - اینست گوارنده طعام و شراب به طبعنی لبه طعام آلبی که قوت و اثر آن  
باشد طعام نیست یقینی ای اهداء آلبی که قوت آب اثر آن باشد آب نیست اینست مجبزه زب طعامم  
شراب حال طعام و اهداء آلبی است آورده اند که کتب بنی علیست اسلام چیزی نه خورده است چون سوم  
روز شراب طعام در پیش آورده و گفتند که حضرت صلی الله علیه وسلم شبست که چیزی نه خورده است اینک  
طعام تناول فرمایند آنحضرت علیه السلام در جواب فرمودند لبست کا حداکه ایدیت عند سرائفی  
یطعمه بنی و یقینی یعنی بنیم مانند بنی او شما اگر طعام نخوردم گرسنه مانم بلکه شب کرده ام نزدیک درگاه  
خود که طعام سید مرا و آب میخورانم **قوله** چوں لب لقمه ز زب غاک کرده لقمه زبیر لب تو ناله کرده  
بیان مجبزه دیگر چوں شرط فاعل کو لب لقمه مفعول آن مصرع شانی جز آنکه کردی لبست  
لا تا حل منی فانی مسما و مؤننه **قوله** گفت ز آورده زهرم مخور که چه بر دلتخی نه لبس شکر بیان ناله  
این شکر لب مبارک **قوله** قبضه ریگی که فتندی ز کف - شد لبیر لب بصرانش بدن میان مجبزه دیگر  
قبضه بالفتح یک لبست و باضم و رتبه چیزی و بدست گرفت شده و مقدار یک مشت از چیزیست قبضه ریگی  
لبست ریگی لب بصرانش به بصران کافران شین لب بصرانش مضان الیه بدست مراجع قبضه است  
**قوله** سر حضرت نور بصر کفیل بود که شد در نظر خصم میل بود لبیر لب بصر اهل اسلام بود فاعل  
ناقصه و ضمیر مشترک راجع به قبضه است اسم او کفیل خبر اولی کانت القبضه کفیلانور بصر کانت که شد  
بر لبه غا جات است در نظر خصم میل به چشم خصم میل و لب آلت کوری است لب قبضه ریگی مانند  
سیر بنیانی بخش اهل اسلام بود و ناگاه در چشم کافران کوری بخشید و میتوان که کانت که شد عاطفه باشد  
یعنی اهل اسلام را بنیانی بخش بود و کفار را کور کرده **قوله** راهی جانی عاجز که تو ساز ز لبست لبسته لب از  
نکته اعجاز است اعتذار در بیان عباد آن حضرت صلی الله علیه وسلم تو ساز و طراح است لب خاموش از  
جهت کثرت مجبزه حصه آنها نکته سخن یعنی بیان **قوله** که چه کبر دار چون آید است بلکه کبر بارچو  
منع آید است که راه چل تنغله خداوند مضامین عالی در شانگتری هر نوع که باشد کبر بارگوینده آن  
مضامین **قوله** خواست به نعمت کبر تابناک - ریخت ز رویش خوی خجالت بجا که فاعل محبت  
خواجده علیه السلام کبر تابناک مضمون بلند خوی بجا که ریختن شرمندگی شدن از حجت عدم میل  
بنست نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

علم آموختن از کس و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن التماس و تقاضاست **قوله**  
 ای بسا پرده تیرب بخواب بخیر که شد مشرق و مغرب غروب ایستاد و منادی کمال حضرت  
 میسرت ایستاد علیه و سلم است محمد صفت است و بسا پرده تیرب بخواب منادی و سرعته ثانی مقصود  
 بالندارت است بسا پرده تیرب تیرب یعنی ایستاد و در میخ متوجه خواب آسوده بر حیر و بسا پرده  
 مشتاقان بر کمال اهل مشرق و مغرب است و اشتیاق دیدار و مقصود دیده خواب حلال است **قوله** و دست در  
 و تنیم مردن کن در مرد دست است و بکسی کی دست بر او آوردست فتن غیر را یا تسلیم دیگران فتن است  
 بر آوردن شفاعت و دعا کردن و غالب آن بر دوای صم جام و غلط دست برد قدرت و مردن با بری  
 دست میانه علمت معقول بودن کن است یعنی ما همان راه شده ایم و دیو و جنات آورده ایم پس قدرت  
 خود ما و بر ما غالب است و اینها است و در راه آورده **قوله** تو به از کشتی ایام را باز خوار ناخوشی ایام را  
 ایام است اهل کشتی بهیچ راهی نمی رسد و کشتی در راه خوار است و در کشتی خوار است  
 کشتی و بهیچ راهی آن اسلام ناخوش است و در ایام اسلام خوش خواهد شد **قوله** مهندس از  
 فلک آور بر سر رایت مهندی به فلک زن و لیر و سح و در فلک است و آنکه چشم یک و یک است  
 گذشته باشد و لقب و قبایل و مراد از مبتدیان و بیدینان مهندس سح از فلک آور بر سر است از  
 علوی پستی فلک مهندی بهیچ راه راست نموده شده و مراد از اهل اسلام و دین است رایت سرفلک  
 زدن عبادت از عالیقدر ساختن یعنی مبتدیان را که عالیقدر شده اند بهیچ فلک و ذلیل کن و  
 اهل اسلام که مقدر و ذلیل شده اند عالیقدر کن و سح و مهندی از معنای لغت نیست و همچنین فلک  
 که در بیت لائق است **قوله** کالامو قبایل بنه مخرج - رو - بیابان مردم و کشتی به کالامو قبایل  
 و لایق و بیع لام متاع و آرا کالامو قبایل یعنی دال و کشید جسم بسیار در دلو گویند و لقب  
 کد است هر که در حرمان پیدا خواهد شد و مراد از مبتدیان و بیدینان و کالامو قبایل رایت سرفلک  
 چنانچه فتن است یعنی نفر کردن و متین غرض راجع به قبایل و معنی توجه به بیابان عدم یعنی مبتدیان را که  
 اینها اقامت گزینند بدان کن و متوجه نموده عدم سار **قوله** افسر ملک اندر سودناں بجز  
 و این دولت از روتان بیش به یعنی تاج باو شاهای که بر سر روتان است و در من دولت کرد و  
 روتان و خسیل و بیدینان است بر گیر و ایشان را از حکمرانی محروم فرماید **قوله**  
 باز بسال را فلک از پیشگاه واد شکمش زستم لیس خواه باز بسال را اهل پیشگاه مسند  
 شکمش مظلوم شکمش ظالم **قوله** خامه مفتی که چرا نکشت آن شد نیکی لایق است و دراز

فاعل شرف عالمی برای طرح فتوی و در بد قولی دست یاست کیش بشکست پیچنی اندرین ناخن ز نش  
 کشین بشکست راجع بنامه و شین ز نش و صاف آینه تان راجع بختی قولی و نظر بر گو که بستی است بند  
 پاینده خود کرده به منبر بلند چو نه بزرگست ز شرفش سخن. بمنبر او بر سر او خود کن به به بستی  
 دوان بستی که بستی است بند الخ میریت صفت و عطا به قولی صومعه را قاعده تازه کن. رخت خرابات  
 بر دروازه کن در اصطوحه را علامت همانند قاعده است لے قاعده صومعه را عبادتگاه تازه کن  
 لے از سر زدن و در بیه رخت بر دروازه نهادن بیرون کشیدن به قولی پشیمال را در وقت غام  
 عزالتیاں را در عزالت کشا به راه بدعتیاں را در عزالتیاں را علامت مغولیت است یعنی اهل  
 بدعت که حکام دین بر پائے نفس خود جاری ساخته اند را در شریعت خود بنیاد اهل عزالت را که از بسبب  
 صومعه گرفتن خراباتیاں از عزالت پائے بیرون کشیدن در عزالت بحثائے عزالت نشین فرما  
 قولی خرقه تر ویر لصبه پاره کن. جان ندور ز تن آواره کن به اضافت خرقه تر ویر لاصیه است  
 لے خرقه تر ویر ز دور ال پوشیده اند با لصبه زانده است مصرع ثانی تر قیست قولی شکست کن  
 خرمن آئیس را به مهره فکس سبج تلبیس را به آئیس را یعنی درست لے در خرمن آئیس و راه  
 تلبیس را علامت سبج است لے مهره سبج تلبیس بشکن در خرمن آئیس کنایت از کفر و فریب آئیس است  
 قولی کج تو در خاک نهال ویر ماند. نور تو غائب ز جهان ویر اند کج عبادت از ذات آن حضرت  
 علیه السلام علیهم السلام که مثل کج عزیمت مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است به قولی پر تو که رو تو که سبج  
 آفتاب بود از گوشه روی نور یاب به پر تو روی مبتدا که هست آفتاب صفت او و نور او محذوف است  
 لے بمغارت انجاسید چنانچه از محبت لاحق لے آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم به قولی برق آفتاب  
 چو جهان سوز شد به مشعل یا رانت شب افروز شد به مشعل یا رانت ذات مبارک اصحاب کرام رضی الله  
 تعالی عنهم شب افروز لے افروزه مشعل جمل و میری به قولی مشعل شان چرخ چو سبج نور شد به  
 صبح بهی را شب یخیز کرد و نور باعتبار غروب شدن و تخریب بر رخ صبح بهی را بیت شب یخیز  
 بهتیم از دم شدن بهایت پس اکنون قولی ظلمت بدعت همه عالم گرفت به بلکه جهان جا زانم  
 گرفت به عالم گرفتن محیط شدن مصرع ثانی در تر قیست و ترقی و انم گرفتن است گاه ظلمت بهایت  
 و انم نمیکند به قولی کاش فتنه زافج عروج صبح باز کند نور جماعت طلع تا عروج صفت  
 الیه رجوع است لے کاش که اتفاق بروج تو از دواج عروج باز افتد و نور جمال تو باز طلع کند و  
 قولی دیده عالم بتو روشن شود کلشن گیتی ز تو کلشن شود به مرکب است او کل بکبر کاف

[illegible]



با بحث بار مذکور شدن آن حضرت صلی الله علیه وسلم - قول ما گود بهت بطی شیریل - خاک در دست شترنی  
 مغربی - بطی وادی مکّه و بطی منسوب بوی اسیه کاین بطی اگر در راه بودن و خاک بودن متواضع  
 بودن و از مشرق و مغرب بطی و شرب مراد است چنانچه از بیت سابق می آید و میتوان که شرقی باشد  
 از حدیث اول و از مشرق و مغرب تمام عالم مراد است - قول تیغ عرب زن که فصاحت تراست +  
 صید عجم کن که ملاحظه تراست - اینجا از عرب ملک عرب مراد است که فصاحت خیرست و آن حضرت  
 صلی الله علیه وسلم افصح است چنانچه در حدیث آن انا فصح العرب تیغ زدن غلبه کردن و از عجم ملک عجم  
 مراد است که ملاحظه خیرست و آن ایران است چنانچه حضرت شیخ نظامی در مقامیکه سکندر دختر دارا  
 و زهره کلج خود آواره است - **قول** بلکه عجم بست کابین او + و ایران بکسرم ولایت عراق و خراسان  
 و فارس و کرمان و طبرستان و چنانچه در حدیث آمده که الله فصدیق من خلفه خفین من العرب قریش چون  
 العجم فارسی فارس کم و لاحق است از عجم و فارس چهار شهر اند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و نیر در شحات  
 القنون آذره که ملک عجم شش طائفه اند - طائفه اولی هندوایان طایفه دوم کیانیان طایفه سوم  
 شکانیان طایفه چهارم اشکانیان طایفه پنجم ساسانیان طایفه ششم اکاسره وایشان در تن  
 اند اول نو شیردان بن قبا و که اند اکسره گویند و و جیلم از حکومتش ولادت پیدا المسلمین صلی الله  
 علیه وسلم واقع شده چنانچه در حدیث آمده است انا ولدت فی زمان الملك العادل مصداق اوست  
 دوم هر مزین نو شیردان سوم خسرو پسرین هر مزین بی و هشت سال از حکومتش گذشت حضرت  
 خاتم الانبیاء دعوت فرمودند قبول نکرد و نامه آن حضرت صلی الله علیه وسلم پاپاره کرد که بدعا آن حضرت  
 پسرش شیر و میقتول شد چهارم شیردیه بن خسرو پنجم ارشیرین شیردیه ششم توان وخت بنت پسرین در عهد او  
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم بدار البقا خرامید نه پنجم آرمی وخت بنت پسرین ششم فرخ راد بن پسرین پنجم یزدجر  
 بن پسرین که آخر سن لوک عجم است و ما حضرت زین العابدین ابن حضرت امیر المؤمنین امام حسین رضی الله تعالی عنهم  
 شهر بانو دختر یزدجر است که داد او نو شیردان عادل است و اینها امام زین العابدین را در کتب کریم الطرفین  
 مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان اشهد امام حسین اند و از جانب مادر سرور کائنات صلی الله  
 علیه وسلم که زبده قریش است میسر و از جانب مادر که شهر بانو است رضی الله تعالی عنهما به سلاطین کیان که زنده  
 ابن قاری اند می پیوند و این است که امام بهام میفرماید الله خیر الله من الخلق ابی - الله اعلم  
 ابن النجیین + والدی شمس قاتی قمری - قانا الکواکب و ابن القرین به حاصل بیت آنکه در حدیث  
 و با بحث و فصاحت و ملاحظه کمال داری خود را از خلوت عرضه و عرق عجم را محکوم و عاشق خود ساخته از آنی بود

خود چنانچه کسی چینی ابودین تو موجب حکمت است و کمال و موجب نقص و وبال چنانچه میفرماید که قوله  
 که قلم غایب ساینستی و یا بچنانکه گشت نمایی - تا در ریاضی و دلیله سائوینده انگشت ممانی شهر چنانچه  
 هر کس با انگشت اشارت در کد و رشیدی ، قوله است که دو دو حیرانے مدار و باغ کو گهائے کمالی -  
 مدار و جبرائله پاک در بیت سابق است صحیح کنایت اروات مبارک صلی الله علیه و سلم و دو حیرانے  
 ریاضی که احتمال آن و مقررت که وقت مع جریخ بود باغ کنایت اروات والا صغانت و بار کمال قلم و  
 مقررت کنایه کلام و ریاض خونی ندارد و قوله چون ز تو خواسد و نویسد هم ، اگر که خوانی نه نویسی  
 یکسم و چه علم که از خواندن و نوشتن نقص ذات جمیل الصفات عاید نه گردد و بلکه نه نوشتن  
 موجب کمال است چنانچه میفرماید قوله از نویسد راست مفیدی آید ، که ریاضی شهر پی بر شیب  
 اشارت نه نوشتن موجب حلی تبه روی که کاران را اعمال نامه پرگاه سفیدی امیدای امید سفیدی شهبان  
 تیاپی ریاضی سفید کافه - قوله حیات این پس که سخن رانده - در دریا را بخند امانده و آفتاب  
 بخاندن موجب کمال که سخن رانده بیان این صحنه ثانی بیان چون رانده و دره ال گراں قوله که گستر جهان  
 کاه خطا حیات - درج گهرت در سخن است - سخن رانی بیان گهره قوله که شیب ماند این درج دور  
 یا متوسعه ماند این کبرج نور و شیب و متر سار است از صفت نوشتن و هر دو شیب و یاد بشری بلای  
 وحدت نمیدی حقیقت قبح گوشت جهان برج ذات شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی صفت  
 نوشتن نویسم اهل جهان نه رسید یا ذات نور صفت بدین صفت گشت و میتواند که از صفت  
 صفت نوشتن مراد شده و از صفت خواندن و قبح و برج ذات آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 مراد شده و قوله حال به سرود هست این درج مراد نویسد ظلمت این برج راه زایل شاد است بر بود  
 شیب این اشارت بودم ظلمت شرور و راه قبح را و برج را علامت مغولیت است ، قوله لعل است چو شکر  
 افشان کند کشور حال را شکرستان کند و تمهید طلب شفاعت کمال است که افشان محکم فرمودن کشور  
 جان سامعین و عاشقین مصره ثانی جبر است و شرطه قوله طوطی محکم که ثنا خوان است ، و هر کس  
 یک شکر افشان است ، طوطی طبع طبع طبع معناه این طبع است یک شکر افشان است یکبار  
 محکم فرمودن طوطی مبتدا جمله که ثنا خوان است صفت آل و مصره ثانی خبر و مقررت که طوطی مقابل  
 خوشخوان و دیگر خوشخوانی میکند ، قوله که که کم تازه ثنا خوانست ، است شکرستان شکر افشاست  
 یا در خوانست یا در حد است مفید محی طمعت یا است که افشانی یا در حد است و مفید حتی وحدت است چنانچه  
 بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آن حضرت علیه السلام که از شیرین سخن حضرت محمد صلی

مرشدی المتوکل علی الله الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمۃ الله علیہ بدین نعت فرموده -  
ظلیز زوشن گفتگو از بس شکر ریزی ست کامش را - بهم چسبید دولت چوں سکرتم حرف کلاش را  
ز شیرینی بهم چسبید لیم چوں بر زبان راغم که باشد گنجین در آستین هر حرف نامش را در زبان قاصدا  
طرز ادب این رنگ نمی آوردیمید انهم که میریزد لب رنگ پیامش را قوله خارج از بحث بر این گناه  
لب کشایند گناه هم نخواهد - خارج از جفا خار در راه بخشن مروت قاصدا و کثایت از جفا کردن لے گناه برین جفا  
کرده است قوله گناه خاستن شفاعت کردن قوله تاقتایس باز کردن مراد لے رفاقی صدا از من مراد این  
بار بار گناه و گردان مرای از گردان من از من لے اد گناه من قوله رسته ز خود لے شکاکت دهم - سر  
بدور و فتنه پاکت بهم - ز خود اد گناه خود مصرعہ ثانی تفسیر خود به شکاکت دهم است قوله اگر با دو مین  
پوشش - از اول پرورش بر آدم خروش - مصرعہ اول حال است از فاعل خروش بر آدم قوله گوشت  
ایکواچه فقیر یکم پس - عجز نکل ساری دیر یکم پس - بیان خروش است و کاف که بر لے خواهد بیان گویم  
محمدت است یعنی گوشت که لے خواهد قوله شد الفم لادم و غمها پنج ثروت - گوشت کن الحال من این یکید  
حرف الف قد است لام غمها پشت از حال بیان و در حرف لے و در حرف از حقیقت حال من قوله  
آدم هم با همه آلائی - منتظر کشش و بختایش - بیان یکید حرف میم آدم فاعل آید است آلائی از آلائی  
گناه پس بر لے عهد دینی است بدانکه بخشش و بخشایش از تتبع کتب فارسی چنان معلوم شده که یک یک است  
چنانچه مولوی در سبحة الابرار فرموده ظلیز بنده جامی که در افزایش است - چشم بخشش و بخشایش است  
بخشش و در دین بخشاشی بر و در دین بخشاشی ای طے بر و در چنانچه شیخ سعدی در ابتداء و بدنا مد خود  
میفرماید ظلیز - که میاید بخشاشی بر حال ما - که هم اسیر کنند هوا و متعدی گفتن بخشایش و لازمی -  
گفتن بخشش ناشی از قلت تتبع و خفت فهم است چه تعریف لانی است که فعل تجاوز از فاعل نمکند و  
بمفعول به فرزند و از بخشنی بکلمه بخشش صادق می آید حاصل آنکه هر دو فعل متعدی اند فایده قوله و ای که  
کش کردم ز انگشت دست - تا نه دهم دور فلک پشت دست - و اینهم کشیدن مخافلت نمودن پشت  
دست دادن به غیرانی نمودن خدمت دادن معنی رام کردن قوله گردم آں و اثره حصن اماں  
از خطر خراج و بلائی زماں - میم گردم مفعول گرد دست از خطر است خلق اماں ای اماں از خطر قوله  
از همه آفات نشینم سلیم - بر در باد سے تو چو جامی مقیم - بار مبینی بارگاه عبارت از و روضه مطهر است  
بدانکه طریق شعر اسطر از حکمت پر داز است که ذات مایه نقد و صفات و ذات آفتابا کشند  
بتغایر آتساری چنانچه بر دقیقه شناسان بلاغت شعار و نکته فغان فصاحت و تامل هر من لاش است

چنانچہ ترک انتہا میر خسرو دہلوی دروہطت خود میرایہ قطار لے کہ ساری اردش آسراں۔ جینچو  
 حسرت و مصیبت دیگر ال، و غیر درودہ قطار خیز و لا ترک قناعت ساز، تا تو چو خسرو دہ داند تیا و، آفریں  
 بر شایع رحمتہ اللہ کہ چند سمند کو تہ صحرائے نظیر کو درمی دوانیہ و چنانچہ حضرت غیب اللسان خواجہ قطب  
 شیرازی میرایہ قطار سرد و میخار خواہم گشت یوں حافظ مقیم دچوں خرابائے شد آں سپر طرقت  
 یار ما، و نیز جمال میرایہ قطار بھی حافظ ہر دم معیاں۔ بشر زمانہ لغت ہم ہوس است، پس چون صر  
 مولوی جامی رحمتہ اللہ لعل لعل علیہ ارور و ارمیت شمار آں رفسد رتک دہ ظلمت بریں دآں دوحہ  
 داغ نہ فردوس علیین را داد اللہ نقل کے مشرق و قطب الی یوم الدین شدہ آمد و دریں وقت کہ آیا و مندی  
 عوائق و علایق دور و دراز قید مصائب و بلائے ملک سیلداراں دولت ہر امنیمت مقصر ماندہ ہمارا  
 فرض کردہ کہ جامی دیگر است و تکلم دیکر کہ انتظام ارکمال استیاق و توق المایطاف میرایہ قولہ  
 ارہمہ آفات نشینم سلیم، پروردگار تو جو جامی مقیم، و در منقبت قطب الطرقت عورت  
 الخلیق خواجہ بہاؤ الدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس اللہ  
 سہرہ العزیزہ مفت مآزل مفتوح و شانی زدہ تعریف کردل دہن کہے بیان کردل کذا فی کمر  
 قطب بہرہ حرکت ہج کہ برآں آیا گرد و نسیم ستارہ است کہ قبلہ مسجد جاکندہ آں دوستیہ قوم  
 و سپہ لار کہ مدار کار بردار و اصل ہر چیز شمشیر طرائق شراب و قرآن تو م و گرد ہر اران  
 رشیدی غوث مائع فریاد رس و مرید رسندہ قولہ دہم ایں دائرہ نقشہ چند شوی سہرہ  
 نقشبند، ایں دائرہ آسمان نقشہ مفت آسمان نقشہ گفتن آسمان ماسب نقوش تارگان یا  
 بسبب تاثیر در جمیع صور مکملے نقش در مصرعہ ثانی ایشار جہان مراد است چند تا کیست، قولہ  
 نقش و مکن بوسے نقاش، و دیدہ ہر نقش جید داری گردہ نقاش خالق جہان جل جلالہ  
 نقش مختلق جید داری لے رشتے جید قایدہ داری ریرا کہ مخلوقات پردہ حائق اند، قولہ نقش  
 چو پردہ است توار انس و ملک، مائل پردہ شدہ از پردہ کل، نقش لے مخلوقات و مصنوعات جو پردہ مثل  
 پردہ انس و ملک جہل دے معرفتی پردہ ذات پاک حق تعالی کہ مستور، ر پردہ مصنوعات ست یعنی  
 نقش مثل پردہ است، ر نقاش و توازن جہل مائل پردہ شدہ، قولہ برنگین ار پردہ ایں پردہ ما،  
 کرم کن انصاف دل ہر سرد را ہر رنگ لے دور کن بسبب کف لودن لوی تعالی پردہ جہاں ذات ایں  
 پردہ مصنوعات از دے اظہار دے حال آنکہ از فقرہ مجمع دار و ماہ قولہ کرتن زمین پردہ کہ جہاں  
 نشست، بے مدو میرہ امکان تست، ایں پردہ لے نقاش پردہ دیدن کثرت امکان بمعنی مقدور

**قوله** ماں گہر پاک نہ سپر جاو و صحن آں خاک بخارا بود گہ پاک سپر کمال و مکمل محدن مکان آں  
 راجع بگوهر پاک و کلمه بود و سپر و صحنه کلمه را بطه است چنانکه صاحب فرہنگ جامعہ لغیری و فرہنگ  
 رشیدی گفته کہ در لغت فارس قضیہ خالی از را بطه نمیدانند کہ تعبیر از اں بکلمه بہت و بود و باشد و غیر اں  
 میکشد و گاہ باشد کہ حرکت باون کار را بطه کند مثل وید و پسر یعنی زہد و پست یا گویم خوش و کش یعنی  
 خوش و نیکست حاصل بہت آنکہ وجود پیر نہ ہر جاست بلکہ مکان از زمین بخارا است و بخارا بہرست  
 عظیم بسیار خوب نیکوتر **قوله** بسکہ کہ در شیر رب لطحا زدند نو بہت آخر بہ بخارا زدند بہ صفت بخارا کہ  
 بسکہ ظہور شریعت و معرفت کو بہت آخر نو بہت ثانیہ فاعل زدند و فاعلا و قدرہ **قوله** از خط آں  
 بسکہ شد بہرہ مند جز دل بے نقش شد نقش بندہ آں بسکہ معرفت بے نقش سادہ از غیر حق نشد نقش بندہ خواہ  
 بہا و الدین نشد بندہ قدس سترہ و در آوازش شیخ نوشته اند کہ یہ شیخ و پیر خود را از یہ بہرہ و اندوہنا مولوی  
 علیہ الرحمۃ حضرت نموده **قوله** خواہ کہ بستہ نہر بندگی و در صفت صفوت کہر بندگی نہر بندگی لے از  
 سر اخلاص صفت صفوت لے اہل صفوت در خلاص بندگی از ہمہ بگزیدہ است و میتواند کہ نہر بندگی  
 کہ بیان کر بندگی باشد و نہر لایعنی چنان میشود کہ در اہل صفا کہر بندگی بستہ لے خواہیہ منجمد اہل صفوت  
 صفاست **قوله** تلح بہا بر سر دین او نہا و قفل ہوا از در دین آں کشا و تلح بہا لے روشنی قفل ہوا  
 ہوا کشا و در کردہ از در دین لے در دخول دین کہ سالک باشد حاصل آں حکوین را روشن کردہ است  
 ہوا و ہوس نفسانی کہ دین را از در آمدن بدل سالک شد کردہ و متوقف نمودہ حضرت خواہ از در ساختہ  
 و دل سالک را بہ معرفت گردانید و میتواند کہ از در دین بہین دین مراد باشد لے قفل ہوا کہ بہر خائہ  
 دین بود یعنی از بدعت مبتدعان کہ دین حق مسدود بود و ایں بدعت را دور کردہ و دین حق را  
 مزین و روشن ساختہ و ابہام بدانکہ اگر لفظ بہا بر سر دین در آری بہا و الدین حاصل شود **قوله**  
 قطب یقین نقطہ توحید او خلعت دین غرقہ و تجرید او بہ صافت قطب یقین یا منافت تشبیہی توحید  
 تشبیہی است کہ یقین مدایر سالک چنانچہ در شرح منازل السائرین آورده است کہ الیقین  
 ہوا الذی یحیل السائر الی اللہ تعالیٰ کما قال ابو سعید الخدری علیہ السلام ما استعملک والیقین ما  
 حملک سما مر کیا یکہ السائر الی اللہ تعالیٰ فانہ سوعر الیقین ما سار الی اللہ تعالیٰ  
 سائر و اثبت لا حد قدم فی السلو و اصافہ نقطہ توحید تشبیہی است و وجہ تشبیہی است کہ در توحید  
 و ہم را علی نیست چنانچہ در شرح تفسیر تائید آورده کہ حقیقت التوحید مخفی عن ان محیط جہا  
 و یحج حول جہا و ہم اذہو یحج و وقف بساھلہ العقل متشعر علی القلوب الی کتبہ الوصول

وکل الحقائق والاحوال السیة الى التوحید کالطریق والاسباب الموصولة الیه وهو المقصد الاقصی  
 والمطلب الاعلی جماع عبادان قوتہ بین یقین اقل سیر سیر الی التماس و توحید منتہا ہذا راہ  
 حاصل مصرعہ آنکہ منتہا مساوی سالکین ہا میں اقول سر اوست چنانچہ از مدیت لا حق الا حق کہ قوله اول  
 او آخر ہر نتیجہ از او واجب ہما ہستی ہی آید خلعت بمعنی لازمی مشرب حقہ بخیر و بدیہ ہما ہست  
 ترک اعراض و بدیہ ہست طایر او فی اعراض احسرو یہ بالظاہر حاصل آنکہ تجرد او مشرب و ریت وین  
 ست چہ دین حیون عدل ریت ہمیداد چنانچہ در وجہ نتیجہ صفت عدوت السموات والارضین تیلیم عبد القادر  
 حیلائی دمی اللہ تعالیٰ عنہ فارصنا لا مد فی الدین نوستہ را قوله سر ہا را را و کس نہ گفت  
 در لغت ہا را از کس نہ سعت نہ فنا و فیدل مد فقل جوہر الی سبب قیام عدا و اراکال و بقا ویدن چنانچہ  
 عدا و ارا ہر چہ و نیز واسقوط اوصاف مدومہ و بقا و قیام اوصاف محمودہ باشد قوله اول او آخر ہر نتیجہ  
 از او واجب ہما ہستی ہی نتیجہ سیر سالکان ہست مد رتہ اول او حاصل ہست و ہا فرود رتہ او  
 ہر سبب سالک ہر سبب چہ طے سالک قوله سانیہ اورا قدیم فرشتہ را۔ پایہ او سرعترن حاد سانیہ او  
 ما قدم لے تم سانیہ او و سانیہ عبارت ار حسم ست پایہ او و الکلمے طے پایہ او را ہر سرعترن ہست یعنی  
 اوروی ویدن برین ہست و او درو تر پایہ ہر سرعترن ست۔ قوله صورت اورا ست میراں شیخ۔ جاں  
 و راہ ندکی از حاصل شیخ ہا راست بمعنی درست مندکم بذل منراں شیخ شرح جان قوله جان اورا  
 حال شیخ عبارت ار معرفت الہی ہست و ار استادے محمد و می رحمتہ اللہ علیہ جنان ہند ہست  
 میراں شیخ کہ در و شاہ ترانہ میسببانیست درستی شیخ بذات او معلوم میشود قوله حق طلماس  
 راہ نظر لے خاص۔ وادہ زراہ لے باطل حلاص۔ حق طلماس ہر راں طلب حق۔ لے طر لے خاص  
 لے از جہات خاص جوہر لے باطل خیال غیر حق قوله ہر کہ ساں کس عنایت ہرید۔ رشت ہایت  
 نہ ہایت کشید۔ لے کامل شیخ کس عنایت ذات ہست صفات شاہ نقشبند رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ بہایت  
 کشیدای کامل تہا۔ قوله راہ کس سراندرطن۔ خلوتے فائرۃ انہن۔ کم زود و بی ہدی ہوشم  
 در کلدت۔ نظر لے ار قدم۔ اورا ہما ست کہ موقف جمیل ہست۔ ہا کہ طریقہ فوجگان قدس ہما ہست  
 ہر ہست ہما ست ہوش در دم لے قدم سفر و طن حلوہ در انہن یا و کردا و گشت نگاہ ہست یا و دت ہما  
 دت و ہما ست دت و ہدی دت و زمان دت و قلی ہوش در دم آست کہ ہوش کاندہ رول ہما و کجا۔  
 دے حضور آگاہی نیا تہ و غفلت را بدل ملہ نیا تہ نظر قدم آست کہ سالک در رشتہ آمدن در شہر و  
 صحرا ہر جانی نظر او ہر ہست یا تہ او با ست تا نظر او ہر آگاہ نہ نشود و بجائے تہ نیست تہ سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملک و از صفات فیه  
 بصفات حمیده انتقال نماید خلاصه در آنجن آنست که اشتغال و تفرق در ذکر الهی بر تپه رسد که اگر  
 در بار آور آید هیچ سخن و آواز او نشود بسبب تسلیم آن ذکر حقیقت دل با ذکر آنست که در ذکر لسان یا  
 قلب آن حق تعالی آگاه باشد و یاد دهنی آگاه نباشد تا گوشت آنست که هر بار که ذکر چیز و زبان حق کلمه  
 بگوید و بخت گس همان زمان در دل بگوید خداوند مقصود من تویی و منای تو بر آنست که این تلقی کننده است  
 هر شایسته را که بیاید از یک بد تا ذکر او خالص شود از اسلحه فرغ شود و نگا داشت آنست که دل را  
 بر اقبیه تمام از خاطر بگذارد و گذارد که خیال غیر و تخیله مقصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالی بدو  
 آگاه باشد و هر چیل ذوق و شوق ذاتی پاکند و بکلک حاضر شدن از میان بخیزد و پس فرق میان  
 یاد کرد و یاد داشت همینست و یاد کرد و بکلک است و یاد داشت بکلک نیست و توقف در وی آنست  
 که در ذکر با خطه عدد کند دل از خواطر متفرقه باز ماند و توقف زمانی آنست که سالک هر زمان بصفت  
 و حال خود بنگرد که موجب شکر است یا باعث غرور و لهذا در زمان قضی بستمغفار و غرور فرموده اند و در  
 حالت بسط بشکر و توقف قلبی آنست که ذکر در اثناء ذکر متوجه بدل متوجهی مشکل باشد که در  
 محاذی پستان حبیب واقع است نه خلاصه ماذکر فی الزخات قوله بکه ز خود کرده به معنی مغرور  
 باز نموده قدش از نظر بخیل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده قوله  
 وقت توجه شده خم چون کماں از چله قلو تیاں بر کماں است توجه نمودن حق تعالی یا توجه  
 نمودن بارشاد مریدان از چله خلوتیاں الخ یعنی فارغ از چله کشیدن خود یا فارغ ساخته مریدان  
 را از چله بلیغ چله به مطلب اقصی مریدان امیرساند چنانچه از بیت می آید و ذکر کماں و چله  
 از معنات است قوله می که چه سال کرده دو صد قافله حصید کملنے و کماں بے چله و قافله ای  
 قافله طالبان حق کماں عبارت از قد خمیده وقت توجه چله همان چله خلوتی قوله چون نشانهها  
 بعیان آمده و خوشنهایش نشان آمده و نشانهای نشانیهای خواهر بعیان ای بشود حق تعالی  
 خوشنهایش الخ یعنی نشانیهای محویت بذات حق او را همین محویت نشان ظاهری پیر است ای  
 آن قدرت بذات حق خود گردیده که از می نشان هرگز داده نه شود و قوله یا نته در طی معات  
 خویش بے صفتی را صفت ذات خویش را بے صفتی را علامت مفعولیت است بے صفتی  
 همان بے نشانی قوله سلسله نسبت پیران او و عوده و ثقی با پیران او و عوده و ثقی رسن حکم  
 پیران مریدان قوله افکنده آوازه آن سلسله و در وصف شیران جیاں زلزله آن سلسله ای سلسله پیران

تیراں جہان اولیاء کل نذر لہ مقبول ہے۔ است و زلزلہ کھنکھان سبب کمال قربت و جلال  
 قولہ سفلہ کہ نامس کفارت مردہ نام جو اربع نصارت پر وہ سفلہ مستکبر لوح نصارت عالم  
 ظاہری نام جو اربع نام او انقدر بخیر ہم گرد کہ جیسے دیدہ نہ شود چہ جائے ذات اوقہ اور  
 دیدہ خفاش بود در کور۔ درہ و در شیدہ سودے لغو و تمثیل است براسنق پس منکر مثل صائر  
 ارشاح آفتاب شام شبہ در رحمہ اللہ تعالیٰ کو راست ابتدا مقننہ است والا لغو نہ بودہ  
 قولہ طائر خوش کہ ازین کند دم۔ سدرہ نشین آن طوبی مقام + باد بفرجہ مقرر مستقر  
 عندہ بلیک صمد مقتدر + طائر خوش مبتدا موصوف کہ ازین کند دم الی آخر بیت صحت کمال  
 بفرجہ مقرر مستقر خبر آن فرخندہ مقرر قرب الہی مستقر قرار گیرندہ بلیک حق تعالیٰ صمد  
 مقتدر قادر ہر دو صحت بلیک است + دروغاے دولت خواہی ارشاد و بنا ہی خواہ  
 ناصر الدین عبداللہ ادام اللہ اخلال ارشادہ علی مفارق الطائیفین الی  
 یوم الدین۔ قولہ زد بہاں دوست شام شبہ۔ کوکہ فقر صمد اللہی + نہایت بلیک نون و  
 سکون وادو فتح مامودہ نقارہ و خیمہ دہاں و درہنگ نور الدین حکیم کوکہ جمعیت کوکہ فقر صمد  
 فقیر صمد اللہی ارکثر مال و دولت نہایت شام شبہی نیز نہ و دعویٰ بے پیازی یکیدہ و در  
 رسیدن کوکہ معنی سرگ آوردہ جیسے زندگی فقر صمد اللہی نہایت شام شبہی نیز نہ قولہ آنکہ حریت  
 فقر اگر است + حوائج احرار علیہ اللہ است + حریت برگزیدہ ہر چیز و اراکلی آمرتہ ہی الا انظاری  
 عن رقی الاغیار و ہما علی مراتب رتہ العامہ عن رقی السموات و حریۃ الی صمد عن رقی المراتب  
 استاء اداویم نے ارادۃ الحق و حریۃ خاصہ الخاصۃ عن رسوم واکاثر لا نمانحہم نے تجلی نور الانوار  
 بکۃ انی اصطلاحات صوفیہ حریت فقر خاصہ الیحدہ کہ در فقر است + قولہ زو و زین پس نہ سر  
 نے من است + در نظرش چوں روئی یک شاخ است + نہ سرمے بن نسبت عامہ در نظرش ای  
 در نظر و وسیع اودا شرت مستحکار کہ رزمین میگرد و چنا سحر و رقتہ یوسف علیہ السلام و زلیخا  
 تعریف صمد اللہ کردہ دور آن بیان کہ تکرار فرمودہ چوں فخلق دنیا نسبت جہا مبالغہ را و فقر  
 است و نسبت سخا صمد عزیر میں فرمودہ قولہ یکدوی ناس کہ بدست آید من کے ہر فقر فکرت  
 آید من فقر لہ بحر احدیت دلش + صور نے کثرت صدف ساحلش + اس صدف است کہ ہر  
 ساحل افتادہ است یعنی ارادہ آن بیرون است پس اس بیت بامیت لاحق دلیل اثبات عدم مبالغہ  
 شد فخلق دیاست اودا و راہ فقر قولہ باشد زان لہجہ ناقص قریاب + قبیہ توئی فلک یک حمایت و لہجہ

و دعای دولت خواہی خواجہ ناصر الدین عبداللہ احرار



یافتہ یارب دل حضرت خواجہ قبہ نہ تو فلک بہت مجبوی نہ فلک قولہ داو چون ملک گہر ریز راہ شستہ  
 ستم نامہ چنگیز را نام و اون ملک عبارت از نوشتن یعنی چون رقص داشت بسوی چنگیز ستم نامہ بقلب  
 اجانب لے نامہ ستم چنگیز و چنگیز نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یکی از علامات قیامت بودہ است در  
 یک شہر ہری سمت و چهار ملک آدنی را کہ شدہ بود کثانی ابراہیم شاہی **قولہ** خاصۃً او کہ در نسخ  
 رقص و نحو خط نامہ ظلم از بقیاع نسخ کتاب نوشتن رقص بالکسر پارہی و نوشتہ ثانیہ موجب کہ بجای  
 فرستندہ و نام قطبیت بقیاع بالکسر جمع بقیعہ یعنی پارہ از زمین ثانیہ و دیگر متا ز باشد و خاصہ مذکور  
 رقص و خط و نام از غنات لغتی است و سامی شش خط اعینیت ثلث و توفیق و نسخ و ریحان بقیاع  
 و تعلیق بعد از ان میر و ایام استادان و در خط و دیگر کجے تعلیق از رقص و توفیق دوم و تعلیق از  
 نسخ و تعلیق استنباط نمودند **قولہ** رقصہ او نور دہ ہر سواد بقیعہ او ثانی خیر البلاء و سواد الفتح سیاہی  
 شہر خیر البلاء و یکہ و مدینہ و بیت المقدس **قولہ** تا جہراں حلقہ بگردش **یافتہ** فراز رخسار  
 رخسار تا جہراں پادشاہان حلقہ بگردش لے جمع بر لے زیارت از رخ لے او زیارت  
 رخ مبارک او **قولہ** از لب شیرین جو شکر ریختہ - قوت رواں بالشرک آید و ختمہ چون شکر ریختہ  
 لے سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعہ ثانی معطوفت بر جملہ شکر ریختہ **قولہ** گشتہ ملائک  
 مکن خوان او - مرا تہ خواہ از شکرستان او جزا و چوں کہ در بیت سابق ست خوان عبارت الاول  
 از شکرستان بیان خوان حاصل و در بیت آئندہ و تہ سیکہ در شیرین کلام می آید ملائک منتظر شنیدن  
 آن می شوند چہ جائے اس و جان **قولہ** حلقہ اصحاب کہ گردوبند - بہرہ و بار وار و در  
 و بندہ و دائرہ جمع ہر امنیت است - مرکز آن نقطہ جمعیت است **یافتہ** اصحاب مبتد کہ گردوی  
 اند الخ بیت صفت اصحاب فیمیت ثانی خیر وار و در اصطلاح صوفیہ کل مایہ علی القلب من احسانی  
 من غیر تعد من احبہ وار و در مانی وار و اینکہ بر دی وار و در اند و ہوارہ بر وے نیابند جمع معنی  
 جامع امنیت بالضم و تشدید یاد آرد و وار او را جمع بدائرہ نقطہ جمعیت ذات خواجہ علیہ الرحمۃ کہ  
 باکن منزل جمع است و جمیع در اصطلاح صوفیہ شہد الحق با خلق و الخیرۃ جمیع اللہم فی التوکل الی اللہ  
 تعالیٰ بالاشتغال عما سواہ بارانہا المتفرقہ ہی تونیل الحاضر الاشتغال بالخلق و جمیع الجمع ہو شہد الخیر  
 قائم بالحق و سہمی الفرق لہ الجمع حاصل آنکہ حلقہ اصحاب آئندہ است کہ جامع ہر آرزوی است و  
 مدار علیہاں دائرہ ذات خواجہ علیہ الرحمۃ است کہ موصوف است اجازت جمعیت **قولہ** بہت  
 باں کعبہ صدق و صواب و نسبت بشان سلسلہ زینب و ہر اں کعبہ صدق و صواب ذات

خواجہ علیہ الرحمۃ ثن کے مریدان سلسلہ در ناب کے لبیا آراستہ و مقبول حاصل آئیکہ است  
 مریدان بچہ علیہ الرحمۃ مثل سلسلہ در ناب آراستہ است۔ قولہ تا اید این سلسلہ بگسستہ باد  
 گردن ایام مدال بستی بادوے بقیام قیامت باست۔ ایام طبع و مقادیر  
 مطلق سخن کہ در تفصیل کے مطلق سخن نیست مطلق اذل یعنی غیر مقید  
 ہے معنی کہ اذکلمات غیر و بھیم در آید سخن است و مطلق ثانی یعنی ہرگز۔ قولہ پس میں بعد  
 باغ سخن۔ بہت نسیم حرم آئے کن۔ نفیہ یعنی نہیں میدان تو خوش باغ سخن کلام الہی نقطہ کن  
 صفات الہیہ است لے نسیم کس حرم آراشی صفت نسیم و چس عبارت از عالم است یعنی اول  
 کلام الہی لفظ کن آمدہ است و معنی دہا کہ باغ سخن مطلق سخن مراد باست یعنی اول سخن لفظ کن است  
 قولہ مسجد آں مسجد کہ خواست است ہنک تر این حرم آراستہ است پیچیدہ اول ایجاد آں نفیہ  
 کس شک تری تمام این حرم عالم بہ قولہ راں اس اذل کہ فلم سرزدہ سر نیستاں عدم پردہ  
 بیان شک تری تری آں نفس کن سرزدن بیدار شد کات کہ فلم سرزدہ وقتہ است و  
 اول ظہر سرزدہ یعنی وقت یکا اذل فلم نفس کس پیدا شد سخن در گرفت پس جبر الہیہ وقت است  
 بمقرئہ لاحق مصرعہ ثانی معنی سرزدہ است نیستان دم عدم بہ قولہ کہ فلم داو سخن مادہ است  
 بے سخن او ہم رخص را دہ است + داو سخن را دہ لے حق کس را کرد در نوشت بے سخن بیشک بہ قولہ  
 چہل سخن را دہ سخن در گرفت۔ یہ دہ امیں را دہ کن برگشت بہ سخن در گرفت لے سخن آفا کہ کرد پردہ  
 برگرفت ظاہر کن راہ کہین حقایق موجودات کہ در علم اذل بود پس قولہ بہت سخن پردہ کش  
 را دہ + زندہ کس مردہ آواز ناچہ پردہ کس ظاہر کنندہ مردہ آواز ناچہ آواز ناچہ مردہ است  
 لے بے مضمون محض اند۔ قولہ لفظ دنیا گروستاں مرے مردہ بود بے سخن جانو رائے تفسیر را  
 کن مردہ آواز ناچے است و تائید لے سنت ضیا کردہ بود الخ زیرا کہ باعث آواز ناچے ہیں کس کس  
 سخن عبارت است از معنی عربیہ مضمون مجوسہ۔ قولہ چوں یہ سخن یار شود ساز او محل بجز لعل  
 و ہر آمانا و ساز ہماں آواز بہ قولہ ہر سخن را کند اثبات ہماں۔ چہر سخن خوش خود جان آں  
 بیان صفت دیگر سخن است نفس دم ہر کس لے یعنی از اولیافر مایہ کہ نفس آدمی جان وار و دیگر  
 را زندہ گردانے آں لے نفس یہ سخن کہ معنی غریبہ است روح نفس است چنانچہ میفرمایند  
 قولہ بہت سخن قائم و حاش سخن۔ امیں سخن از زندہ دلاں گوش کن۔ نفس ہماں دم ہیں  
 سخن لے لفظ من از زندہ دلاں گوش کن۔ اسے ارادہ یار بشو کہ چگونہ بہ نفس خود روح بخش

فرمایند۔ **قوله** کہ چہ سخن بہت گر بہا بیاد۔ و در گذشتش میں کہ ہر حدکشا و بیان صفت دیگر سخن بیاد  
 لے ہر نفس مگرہ او عبارت از زیر و زبر شدن نفس است چنانچہ در بیت لاحق الاحق است کہ ہر حدکشا و  
 ہمیں کثایش و کثایش را گوہر پھل کرد پس **قوله** ہر گروہ ازوے کہے بلک بہ۔ بستہ  
 وراں گوہر دیگر گروہ۔ وراں لے وراں گوہر گروہ دیگر عبارت از کثمت است کہ در معانی مندرج است  
 فاعل بستہ گوہر دیگر بست گروہ دیگر مفعول آن۔ **قوله** کہ اگر گذر شود یاد بہر بہت گروہ پیش خرد جز  
 اثبات کہ نمونہ گروہ نقش گذر شود از جملہ شرطیہ و جزاء اس مخذوف است یعنی اگر حرفے در شود یاد بہر  
 پس آن گروہ گروہ و آن گروہ نیست پیش اہل خرد و گوہر حاصل آن کہ در سخن اگر حرفے زیر شود گروہ نفس  
 واقع شود و در اہل حصول معانی نمی شود و اگر آن حرفے زیادہ گردد و بجا شود و در اہل حصول معانی  
 دیگر گروہ پس آن گروہ پیش اہل دانش گوہر است لے قیمتی است و لغو نیست و ایاہام بہ انکہ در لفظ  
 گروہ حرفے زیر و زبر نہ شود۔ **قوله** نیست سخن بستہ این صوت و حرف مرغ سخن راست لولائے  
 شکرت۔ تر قنیت از سابق و لفظ بلک مصدقہ مخذوف است مرغ سخن بہت سخن را یعنی برائے  
 راست حرفے ربط است کہ در میان بہتہ و اخیر واقع شود۔ لے مرغ سخن آزاد و شکرت است کہ جس  
 سخن مددک نہ شود بلک سخن بوش دول بہ ہم در آید۔ **قوله** ہر چہ فتنہ از ازاں در ولت۔ معنی لڑکود  
 ذال حاصلت۔ ہر چہ چاہے چیز بہتہ و فتنہ مراد از الف صفت ہر چہ و بیت ثانی خبر از ازاں ای از دیدن  
 آن چیز مصرعہ اول بیت ثانی تفسیر فتنہ مراد از اولت است معنی لوبا اعتبار آنکہ پیش از ازاں تر باخاطر  
 فریبہ و ایں ہمہ آخر مصرعہ اول بیت ثانی اشارت بجنبہ سبزی است مصرعہ ثانی تعلق مصرعہ اول است  
**قوله** پیش سخن ذال سخن است اینہم۔ جان سخن را چون است اینہم۔ جان سخن و مراد سخن را یعنی  
 بملے اینہم در آخر مصرعہ آخر بیت ثانی اشارت است بجنبہ جزئیات موجودات یعنی ہر چیزیکہ بدیدل آن خبر  
 نازی و مضمونی تو معلوم گردد و سلسلے حرف و صوت آن سخن است پس ہمہ جزئیات موجودات مثل تن است و  
 آن سخن جان است و درو پس ہر یک افراد عالم یک کلمہ نیست کہ دال معنی مخصوصہ است و لہذا عارف  
 حقایق و محقق دقایق تمام عالم ہی کلمات اللہ فرمودہ چنانچہ میفرماید **قوله** لاجرم آنان کہ زکارا گاہ  
 گفتہ جہاں را کلمات اللہ اند کہ زکارا گاہ اند صفت آنان کار لے کار سخن آگاہ اند یعنی محرم سخن اند  
 لفظ کہ و در مقدم کلمات اللہ اند بیان گفت مخذوف است لے گفت کہ کلمات اللہ اند جہاں آن  
 تمام موجودات زیر کہ اسج موجودے نیست کہ بدین مفہوم نہ گردد **قوله** ز آتشک باں نہی قییب از  
 درون۔ میدہد اسرار آشی بر دین۔ علت کلمات اللہ گفتن باں ای بدین آن موجودات نہی

اہم فاعل متعلق اور انتہائی مکیسہ حیرت و اقل نہی عجیب و غریب کہ انتہا تک و تعالیٰ بابت اندرون و بیرون  
 در عیب مطلق و در درون متعلق میدہرست اسرار نہانی از ادواتک مردم کہ قولہ مطرب جوش کجاں  
 در ذرات کہ کبہ میوزہ اران پر صداست و اشات کلمات اللہ است مطرب عبارات از حال  
 ہر چیز است جوش لہجہ صفت ہاں ای بآں کہ کہ مدلول چیز است در لہجہ است لہجہ مبیں کہ کاشف  
 است از ان لہجہ اذان سخن پر صداست ای بر واد است یعنی کاشف ویرا کہ اندر بدل آسمان ہم  
 اسرار معلوم میشود و قولہ حیرت و فکر از در دل آید کہ مگر سنیا بکجا اللہ کہ در درون بعضی یاد نہاد کل را  
 است یک بیکار مگر سنیا جستم قولہ او کہ گوشتے کہ کہ فہم را دہ میں ہن کل چو لہجہ شہزادہ گوشتی  
 کہ کہ فہم ہا گوشت و اما میں امر از دیدن و ہن کل معلول ہن بچہیں مگر سنیا شہزادہ گوشتے  
 و کاشف اسرار و معانی مدلول خود کہ قولہ کس آرا در ماں در ماں شرح تحریر فغان و فغان  
 یعنی میں کس آرا در ماں در ماں کاشف معانی مدلول خود است و میں شرح تحریر کہ فغان  
 در معانی میں مدنی و فغان لہجہ خود است کہ کہ فہم را دہ میں ہن کل چو لہجہ شہزادہ گوشتی  
 اسرار معانی ہمہ عرضہ و معنی نہانی ہمہ عرضہ و طاہرہ سیدہ شرح نہانی ہاں اسرار  
 معانی ہمہ لہجہ تمامی موجودات کہ قولہ ایں ہمہ خود ہست دہے ز آدمی دہے نہ دہے پیش  
 و ہر قسمی ہمہ ہمہ سہای ہمہ موجودات تحریری لہجہ حریت و کاشف اسرار ہمہ موجودات  
 کاشف اسرار ہست لیکن آدمی بسیار کاشف است ہر کہ آدمی جامع جمیع حقایق عالم است  
 چنانکہ میفرماید کہ قولہ کشف حقایق بر مان و سیت اصل حقایق بہ بیان و سیت و علت ہست  
 مقوم است کہ قولہ جگہ کن کہ جگہ سہ سادیا دلت از دم او نفیہ ایجاد یافت و جگہ سخن سخن  
 سے ساریا دلت لہجہ مبیں و مشکوف گردیدہ از خیر کوئی از دم اولے از دم آدمی نفیہ ایجاد و جگہ گردید  
 کہ صد و ران از خیر ممکن است حواص حقیقت سخن بیان فرمودہ در پنج قدر اک آنار نمودہ میفرماید  
 قولہ دہ کن را جو نمود عیار از سخن زہر چہ کشم یا عیار دہ سخن سخن چون نمود عیار لہجہ سرکی از  
 عیار ساختہ کشم یا عیار از دہ کشم یا عیار از سخن نمودن عیار است و تجہصیف از ہر لہجہ است کہ لہجہ سخن  
 بہ زہر و سیت در حاصل کہند قولہ جوں خاک لہجہ زہر کوئی ہی زہر و سیت و سیت و سیت و سیت  
 فلک لہجہ بقدر فلک از زہر کہ معنی اگر اضافت زہر اضافت ہست لہجہ زہر کہ سیت و سیت  
 ہر سیت یک سیت لہجہ یک لہجہ آں زہر کہ قولہ یلہ دیگر صدت و لہجہ و از سخن سیت و سیت  
 زہر کہ و در سخن صدت و مکان و از سخن جلف نصیری بر و کہ قولہ زہر سیت پانیہ شود

چرخ ساسی - و در گران مایه جنید زجاشی به سبک پای خفیف و بمقدار چرخ ساسی بالارونده چربک  
 به بالارونده و در گرانمایه سخن قیمتی و از حجت در جنید زجاشی به سبک پای خفیف و بمقدار چرخ ساسی بالارونده چربک  
 جمله بماند و بالارونده و چون حقیقت سخن و قدر آسایان فرموده عنان بهیانی به عطف خود معطوف  
 ساخته سیفر باید قوله جامی اگر هست ترا گوهری به پای شکر آید بخش از هر دلی که گوهری به سخن شد  
 آمدی آمد و رفت به قوله بر در بهر بهر آید چشم آید همچو صدق با هر که خویش سازد تفسیر معشر ثانی  
 بهت بیان است با هر خود بهر آید مشغول باش به در فضیلت کلام موزون که هر  
 نوع ازاں بجز نیست مشحون بلالی مکنون و جواهر گوناگون هر نوع عبارت ادا انواع  
 بجز نیست خفیه ازاں راجع به کلام مکنون بادل مفتوح بهیانی و اشعه شده لالی مکنون عبارت از  
 محسنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایت از محسنات لفظی بلالی مکنون متعلق مشحون است و  
 جواهر معطوف است به لالی به قوله لای پر ز آواز دگر کوس سخن - شاید جان است غرور کس سخن و خطا  
 بهر ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن باشد عزیز و محبوب جانیده لای جان نامی نه معین  
 متکلمین هر دلی سخن سخن لای سخن است و اندام و منادی مخدوف است که انسان باشد و مصرعه اول صفت دی  
 است و مصرعه ثانی مقصود بالاند قوله طرفه دلی که زیور تری - آید ز دلیبری دلیبری و دلیبری  
 سخن کاف که زیور تری تفسیر است زیور عبارت از محسنات لفظی و معنوی لبری گرانیدن گردیده کون چنانچه  
 از لفظ شیرین لای سمع میگردد و اندام دلی قوت بخشیدن چنانچه از لفظ بهت لای سمع قوی شوی قوله  
 چون که زیور شود آراسته طاعت زنده بر نه ناکاسته زیور بهر محسنات طاعت زنده بسبب کمال سخن - ناکاسته کمال  
 قوله چنانچه نظم حاصل کند - غارت صد قافیه دل کند - که نظم نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد  
 کس را فریفته کند به قوله چون که اندام قافیه خنخال پاد - پاد یعنی غرور مند بلغر و نر جلست - از قافیه  
 بیان خنخال است و قافیه از آخر جوف بیت تا اول ساکن یا حرکت جوف متحرک که اقبل است مثل  
 جلست وین بیت است و حدوث و حرکات قافیه وین از حرکت جیم تا آخر نسبت قول خلیل است و  
 مختار از اقوال همین قول است بعضی تمام کلمه آخر بیت را قافیه گویند و بعضی از آیه لغزیدن فریفته  
 باشند به قوله چون ز دلیبری کند ابر و آل - رخته شود قبله سیر و جوال - ز دلیبری بیان ابر و آل  
 رخته شود بهر هم گرد و دلیبری سیر و جوال متوجهی که سیر و جوال همواره متوجه افیاشند و سیر و جوال قافیه خود  
 را که همواره متوجه ادب باشد بهر هم کرده با بر و آل سخن منظوم ناظر شوند و بدو رو به آرند به قوله یعنی  
 رنگین چو شود غازه اش - باغ - در گل تازه اش - پس رنگین معنی خوش عبارت

خیرترین عاقل و شمشعنا و لیکر محبت است ای غارہ محبتے اور دوست عبارت از عبارت محبت  
 بع یعنی بسیار خوش گل نازہ چاں عبارت قوله من کہ بر شادمانی فراموش غمگین کردہ این شادمان  
 من مستعد اگر نہ شادمانی بر اید محبت از سر تالی حیرت اید محبتے نام کہ سخن بنزد دل + قوله  
 عقد حماس بر جلود و از عقد و عیدار دل جام شکوہ عقد الکسر ملک عقد با ختم و عقد سیر  
 صبر گنج چاں کس طاعت دور کردہ یعنی چون آن آدمی طاعت لطم گیرد و در منظم کردن آن در صبر  
 تویم و مہوارہ ناظم اہم - قوله دل کہ گراں مایہ را اقبال اوست - طوق کشتی حلقہ مغل خال اوست  
 دل مبتلا اگر نمایہ را اقبال اوست محبت او و صغر تالی حیرت اگر انا یا صاحب بان اقبال است سخن  
 طوق اسیر و بندہ حلقہ مغل خال مغل خال چاں تانیہ سخن چنانچہ و با سبق فرمودہ یعنی دل میں  
 اسیر و باندہ مایہ اوست قوله مانتہ کما شیش آغا کردہ سنازدہ رخون حکم ساز کردہ با شرط کشیش  
 دہندہ عبارت از دگر مولوی علیہ الرحمۃ عامہ چاں محبتیں کہ سالن فرمودہ دغل حکم ساز کردہ ای محبتی  
 زینین ترارایق ہست اما از حکم معنی آید قوله ابرہے او کہ چہ نہ پیوستہ است - راہ حکام برہم اید  
 نشہ ہست - ہیر و - ہچاں - و مدع کہ سابق ذکر کردہ نہ پیوستہ ہست لے و بریان مفاصلہ اردو  
 رات ہر سکا و در عین مفاصلہ بیابا شد راہ فلامس المثلے تو انم از کسارہ گیت یعنی بار بود چہ  
 پیوستہ اردو بیابا شد فلامس مکتوب نہ شود و تکیہ - و - اردو بود فلامس بطریق اولی ممکن نمی شد  
 قوله روز و شب آوارہ کرے - ہم - نہ نہ و بحر رنگ لچے و ہم - کوئی عبارت از سامان سخن کہ ہم  
 پوی تلاش میں ہوا رد - نہایت اہم - و طو ساز و میکیم - قوله شب کہ در دل سوی رہی بہرست  
 کہ سیمارہ الوسی و یا بہرست - راہ راہ اعلام - منافات دل است اسوئے ضمیر متکلم لے در من  
 کہ سیم لے کری لکے فکر من ارہ انویان کہ کسی است پائے لے پائے فکر من او سر بیان بائی یعنی  
 و حالت اقبہ رہا نو تو ہم چنانچہ پیراید قوله اور وقتت اللہ غیث - رہی کہ کسی چو ہم با تو خوش  
 محبت و لے ہاں حکم کہ کسی نہ از ویانوی سر - قوله مار کشم پائے ز دلمان فریش - رہی کہ آدم - رہی بیان  
 عش - باز کشیدن و در کردن دلمان فریش فریش دین و از متعل میں و تویم سر مد را و در دل  
 رہی کہ من سر بر کردن با معنی شدن - قوله حامہ جسم از تن چاں کہ ہم - حامہ لیمان چاں کہ ہم  
 حامہ جسم - ہم چاں جان کہ ہم - و در کہم و بدو روح ہم حامہ نسیان لہ از کہ ان را فراموش کنیم  
 این بیت مثل ہفت خنکس است - قوله بلکہ ز چاں سیر مجر و شوم - جر علیش بادہ سر مد شوم - از  
 مجر شمل - نہ - نہ - و فی فکر و تہرات و در کال بادہ سر مد شمل مطلق از اوصاف وجود پیدا ہست کہ

این فنا سرمدی است و هرگز فنا نمی پذیرد **قوله** باو ز جام جودم و سپند نقل خوان ملکوت و سپند جام جودت جودت و جودت تعبیر از ذات کنند خوان ملکوت و ملکوت تحقیقین مراد از صفات و از صفات عل و قدر بعد فنا و قدر بعد فنا و اوصاف بشری مراجم اسرار ذات و صفات خود کند **قوله** سائے سستال و هم سبیل و طریق آواز پر جبرئیل ساقی مبتدا و مضاف بضمیر متکلم سستال ده یعنی پے در پے و سپند و صفت ساقی است سبیل خبر و سبیل نام جوے در بهشت یعنی خوشتر شای سبیل شوم و از آواز شنیدن بر جبرئیل خوشتر شوم **قوله** ساقی و مطرب بهم آمیخته نقل معانی بهم جایخته ساقی بهان سبیل مطرب بهان آواز پر جبرئیل نقل معانی یعنی هر جام معانی بفکر و آینه جود و جود ملکوت و جود سبیل و جود آواز پر جبرئیل **قوله** هر چه جویم ازاں بزمگاه انچه رحمت آهنگاه آں بزمگاه عالم علوی راه عالم سفل **قوله** هر چه دیدم ازاں خوان پاک **قوله** کم هر چه رفغان خاک هر چه ای میرحانی است وادون میسر و حاصل شدن خوان پاک بهان عالم علوی زرد بافتح آنچه از بهر کس نهند از طعنه آلودانی است **قوله** بر طبق نظم بدست ادب بر مژده لکش و طرز عجب بر طبق نظم دست ادب **قوله** پرده تشبیه مجاز است نظم تحفه هر محفل را از شکم تشبیه آنچه چیزه را به چیزه تشبیه سپند و آن هفت قسم است تشبیه مطلق تشبیه مشروط تشبیه عکس تشبیه انمار تشبیه بجنایه تشبیه بالتفصیل تشبیه تویید مجاز از قسم استعاره است و آن شبه و مشبه به هر دو عرض باشند یعنی محسوس جو اس ظاهر یا آنکه متصورات یعنی محسوس جو اس باطن **قوله** جامی اگر لایلی گوش کن بسامه را بدرد بهوش کن گوش کن لے بهوش نشو بسامه را بدرد بهوش کن ای بهوش نشو **قوله** بهوش بدین تحفه ضعیفی سپار نام خودت نام بهند بهوش سپار این بیت مطلق گوش کن است تحفه ضعیفی مضمون عالم علوی چنانچه مذکور شد سپار لے هر چه نظر کنی مضمون آں او عالم علوی آوری و در تفسیر سخنان بهر دور و ترغیب بد آنچه در بالاست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طابع سماع افت ز تشبیه بیدار کردن و واقف نمودن بر چیزه ترغیب در عفت و خوا بهوش انداختن کس را طابع با لکسر بر سرشت مردم که ز ازل نشود و استماع گوش دادن **قوله** قافیه بجان که در دل زنده در بر سرخ تیره دلال گل زنده قافیه بجان شعراء و مچول در دل زنده ای متوجه دل خود شوند بر لے فکر در بالفتح و ال جهله دروازه که بتنازی باب خوانند و در کوچه نورالدین پس در نیچای معنی باب ظرافت است و در ترجمه فی است اولی من محمد و است دروازه که بر سر تیره دلال کشاده است گل زنده و بند

سازند تا آمدن ایشان شخار از راحت نرسد قوله ردی و چو در قافیه سعی کند پشت بر سر دست نمی کند  
 قافیه سعی فکر سخن کردن و پیرایه و نیا پشت کردن ترک اولی و قوله تن بگزاردند همه جاں شوند  
 کوه بهر بد و سوسه کان خونده تن بگزاردند و فکر سخن کنی تن کان دل لایه مشقت بسیار کند و اندیشه  
 بے شمار در زند نادل پر گوهر عبارت از کان مت بهر ساند قوله جان کنی دکان کنی آئین نشان  
 صیرت چرخ کهر چین نشان و جان کنی مشقت بسیار کردن در فکر سخن کان کنی مضمون  
 بر آوردن اذول کنی بالفتح کنهیدن صیرت چرخ کهر چین نشان بے پند کنهیده و  
 طلب سارده لایه انعقد سخن ایستای ترقی گیرند و خوبی پذیرد که آسمان طالب آهنا شود چو نشان  
 قافیه سخن عظام و شاعران و بنام نمود و تنبیه ناقصان و به ترتیب ایشان آغاز کرد و میسر مایه  
 قوله ایچو درین کار جگر خرد و گوهر بر نگین بگفت آورده ای حرمت نهادندادی محمد و ست کردین کار  
 الوصف متنادی و بیت لاتی مقصود بالندامت کان بے فکر سخن جگر خوردن محنت کشیدن گوهر بر نگین  
 سخن آهسته بگفت آوردن حاصل کردن و قوله گوهر و دل اذول دکان میطلب بهر چه بیایی  
 به اندام میطلب بهر گوهر و دل عبارت از معنای اذول یعنی اذ میان کان و دل  
 که کان گوهر لایه معنای است نه کان خیالات باطله بیایی اذول و گوهر و دل کان دل ارا لایه  
 ارا ل گوهر و دل و قوله گوهر ای کال بهر کنگریت نو لوی همان بهر کنگریت و علت به ازل  
 طلیت ای کان دل بر معنای یک رنگ بچسب لایه به اندامت مصرع ثانی تمثیل مضمون بهر و اذول  
 است بهر که به وزن و قوله بهر که سخن کرد و قناعت حسی است بهر طلیت کن که به اندامت بهی است و خس  
 مضمون سهل خسی بیاد فارسی مردود و سهل است و طیت فطرت که به اندامت بهی طلیت کن است  
 چو حاصل معنای غالیه و قوت به طهارت دل از حدیث اخلاق و میسر است بطریق ارشاد و سیف مایه  
 قوله ناشده از خوشی بدست دل تپتی که رسد از افلاک تو بوسه بهی خوشی و اخلاق و میسر  
 بوسه بهی سخن معین و غلبی عبارت و قوله بهر چه زول است ز پاک و ملید و سخن آید اثر آن بدید  
 ر پاک و پلید بیان بهر چه پاک و پلید اخلاق حمیده و اخلاق و میسر آن اص بهر چه قوله جیفه چو سبزه  
 دهن جو سبزه تنگ و آب رفا لایه زوال بود رنگ تفصیل مضمون است سابق بطریق تمثیل  
 ایس و صحت تقیم گویش قند تنگ بر لایه آن است که بوقت عدم تنگی آب جو سبزه جیفه تنگ و  
 از آن لایه از جیفه و قوله چو لایه نازک کشیم غالیه ساگرد و غیر تقسیم و کره نازک کشید  
 یعنی لازمی نامل غالیه تو گرد و تقسیم است و قوله لایه کثمت بکهر باشدش بهر زگر باشد که باشدش



لفظ جهان گشته و معنی غریب - لیکن بیگانہ ز فہم لبیب - ہمیشہ شین در میت اول راجح نظر است  
 فاعل باشد و مفعول اول میت اول نسبت است و کلمہ باشد اول و مفعول ثانی میت اول کلمہ  
 ربط است و فاعل باشد ثانی لفظ جهان گشته و معنی غریب است لفظم کہ منسوب بہ ہست بہ از گو ہست  
 وقتیکہ لفظ جهان گشته و معنی غریب باشد و راجح اگر گشته متعارف و مستعمل لبیب و انامی امی معنی غریب  
 آن قدر باشد کہ بہ فہم و انامی بہم نہ رسد بہ قولہ کافی کیاب چو بیلمے چین - وزن بہک سنگ چو باد  
 معین - این معطوف است بہ مصرعہ ثانی میت سابق کیاب نامہ را معین پاک صاف - قولہ نے فہم  
 کلمہ تکلف و دروہے کلمہ داغ تکلف و دروہے تکلف و شوہر کا ترجمہ کون کہ مراں رنج باشد تکلف و  
 تشلف لاف و زون تکلف داغ سیاہی کہ بر روی افتد کلمہ تکلف و عبارت و عبارت از تکلف تشبہ ادا و وجہ  
 مشابہت نہا شد و داغ تکلف و عبارت از مشابہت نہا شد کہ بعد از ان رفتہ قولہ یافتہ از صحت  
 وقت جمال - لیکن بیرون ز حد اعتدال - ای از حد اعتدال گذر و وزیر کہ قولہ شاہ پروردہ ہند  
 عز و ناز پیش بر مشاطہ ہمار دنیا ز بہ ترش از غالیہ مشک سا - خوب بود و حال دلے یکے جا -  
 یعنی شاہد کہ ہند عز دنیا ز پروردہ باشد مشاطہ بندہ و ہر رنج ادا نک خال خوب میباشد  
 و اگر زیادہ از حد اعتدال باشد رنج او پریشانی یابیل گردد چنانچہ در میت لاحق می آید از غالیہ مشک سا  
 بیان خال است - قولہ خال کہ از قاعدہ بیرون افتد - رنج معشوق نہ موزوں افتد - خبر خال کہ مبتدا  
 است بلکہ قولہ خال ہذا ریش بہ تباہی کشد - رنج سفیدش بسیا ہی کشد - خال ای خال زیادہ از حد  
 اعتدال فاعل کشد خال است رنج سفید و غذاوش ہر مفعول قولہ این ہمہ کشتیم دلے زیں شمار -  
 چاشنی عشق بود اصل کار - این ہمہ دلے قوانین زیں شمار دلے قوانین مذکور اصل دلے اصل دنیا و کار  
 سخن ہی ہئی کہ عاشق جاہل چہ سخن گوید قولہ عشق کہ رقص فلک انہ دوراوست - خوان سخن را نمک شور است  
 عشق مبتدا کہ رقص فلک از شور است صفت است مصرعہ ثانی خبر رقص فلک از شور است  
 از عشق با - ای تعالی کہ در ذات فلک تافتہ است فلک و ہذا کہ خوان سخن را نمک شور است  
 سخن و خوان سخن سخن شورے شورے و اشتغال عشق کہ در ذات انسان باشد چوں از مخاطبہ شاعران و  
 ارشاد ایشان فارغ شد بخاطر طبع خود بطریق موعظت میفرماید قولہ جانانی اگر در سر است این شور نیست  
 خوان سخن اگر نہی دور نیست - ای شورے شورے عشق زیرا کہ قولہ مدح ہمیشہ کجا خوان نہی - تا نہ ز آفاق  
 بہ بلند اہل نہد مدح ہمیشہ کریم پس شاعر را ہم باید کہ اولاً عشق و در دکانگاہ ہنگامہ سخن پیش کند  
 و کشف پرودہ حقیقت دل و بیان آنکہ دل صاحب دلے در پہلوئے پیہر

دل شود و در کشف بار کردن پرده حقیقت دل اے بیان کردن حقیقت دل ای دل بے معنی  
 دل شود دل ماضی و قوله گلشن جان را بگل کاشتمند آرد و معنی دل آشتند گلشن جان  
 جان گل بکسر کایت ارتن کاشتمند بروج رابرتن آرد و معنی دل آشتند آرد و  
 بر آمدن دل پدید آمدن آن آشتند دایره گلشن بگل و غنچه از غنشات است . قوله چوں بگل آن  
 گلشن تر کشید غنچه لور سسته دل بر مید بگل بهان تر آن گلشن تر بهان جان کشید و معنی  
 لور سسته معنی لور باد و تاده صفت غنچه دل بر میدی پیداشد قوله درج در آن غنچه چوادر راق گل  
 بهر چه در آفاق چه حرد و چه گل . در آن غنچه ای غنچه دل معنوی چه جز و چه گل بیان هر چه است حرد  
 گل بهر تیا کونیه مرکبه و سلسله یعنی بهر چه عالم است بهر دل و در حست گل اول بکاف فارسی منقسم و  
 تانی بکاف فارسی منقسم و این بیت متصل بر صفت تخنیں است . قوله حس بتان آیت تفصیل ادا  
 کون و مکان دفتر تفصیل آید آیت تفصیل اے آن قدر جن بعضی ناقص است که متن بتان ادا تفصیل  
 بهر تیا یک آیت است کون و مکان عالم و تفصیل دل معلوم آن و فائز بسیار است و عالم ادا تفصیل  
 یک دفتر است دایره آیت تفصیل و دفتر تفصیل از غنشات است قوله حیرت فلک انجیل و دفتر شرح  
 و آنچه خرد نام نهد عالمش . تفسیر حیرت فلک کجی لور و شرح است فاعل نهد خرد است قوله در حست  
 دائره دل است . آن همه چوں نظر و دل قلم است و حست دایره دل حاصل آن کجا . همان غنچه  
 در حست است یعنی آن کجی خرد نام عالم بهر بهر و فراجی دل کم و ناچیز است مثل قطره که در دیا ناچیز میگردد  
 قوله آنکه خدای همه بخندد و . این همه پیداست چه سجد و در و علت یا چیز شدن همه تمام عالم و دل  
 مدای آن کجی مسبب علت حق تعالی باشد از اسما و صفات و افعال آن انبیا و حیرت و عالم حیرت است چه  
 در آن و قدر دارد قوله اینک پس برده تن بر و گیت . دست خوش زندگی و مرگیت . بیان حقیقت  
 دل است و سابق صفت دل بود این دل بگوشتن . دست خوش الحوائج مفید متعلق زندگی و مرگیت  
 یعنی یار ارتن است نه دل پس چنانچه تن را گلبه زندگی و مرگیت و گلبه مرگ این دل هم بوی زده مرده  
 میگردد و قوله مطلع اسرار دل بدنه گل . مطلع اسرار دل آینه گل . اسرار حقائق کونیه دل معنوی  
 گل دل گوشتن انوار ای انوار آبی گل بهر دو بکاف فارسی سکوت پس قوله دل اگر این بهر بود اگر است  
 فرق بدین بهر و هر شکل است . از گل بنیان بهر فرق ای فرق انبان از خرد و میان آن چه سو بری کثیر  
 گل است خرم دارد و قوله لاف خرد مندی لایس بهر حند . خرم نیز بهر لود و از حند . چندی چید باید زدن  
 مصرع تانی قلت چند لاف و لاف . قوله برک بدین بهر و خرد نهد . و برک انکایه بهر بهر داد . این بهر

لایق نباشد گوشتش که دل ظاهر است دل تنها در خدا کرد و دیگر انمایه دل محضی خرمبر و همان مهربان گوشتش بجز مبرور  
 لایق شایسته کرد و چنانچه در آخر مهربان فروشن صنایع کردن درست . قوله تا ندانی رومے به دور یا دلی  
 نبوت از گوهر دل حاصلی ، بیان حصول دل محضی تا به این شرط است مصروفه ثانی جزاء و همچنین در  
 بیت لائق یا دلی فارسی برائے عظمت است یا برائے نکره و همچنین یا دلی برای نکره لایق هیچ حاصل  
 نخواهی کرد از گوهر دل بیان حاصل است قوله تا نترنی خمیده به پهلوسه پس همچو دل از دل نشوی مبرور گیر  
 همچو دل لایق چنانچه ذات دل در پهلوسه مردم است پس مشابیهت در پهلوسه زدن است از دل اجاز دل  
 مستوی مبرور گیر حاصل کننده حاصل آنکار از دل محضی حصول نخواهی یافت با همیکه مثل دل گوشتش که در  
 پهلوسه جان و دار و پهلوسه بهر کامل مصاحبت از نبوی و خدمت اصدق دل کنی قوله هست دولت بیضه  
 مرغ لگو . بے اثر جنبش و پرش در و . تا که جنبش برده افکاره پرش . زیر پر پردهش پرورش دولت  
 لایق دل تو تنگ بیضه است که در بے مرغ نیکوست که معرفت الله باشد ضمیر و در راجع بهر فاعل سه  
 مرغ پرش اول کسبر زاننده و ثانی بجز را مخففه بمعنی پر و ضمیر و پیش راجع به بیضه پرورش تربیت حاصل  
 از دل محضی تو بیضه است و دل محضی که در آن مرغ نیست که نه جنبش نه پر و از فار و پس پر چه پیرای  
 صحبت آن بیضه پرورش کن تا آن مرغ جنبش آید و پر و از رسد و قرص است که مرغ از بیضه پرورش  
 جنبش نگیرد و پر و از نیاید قوله پیر که باشد شبه کون و مکان . خواجه دادوستد کن نکاح . بیان  
 حقیقت پیر و صحبت آن شبه کون و مکان لایق منتظر بر عالم که هر کذا نخواهد بهر و از هر که خواهد بهر و محتاج  
 و عاجز که بر با پر و از و متوجه دل گردد و خواجه دادوستد خداوند لظرف کن فکان عبارت از عظمت  
 کوئی است بفرمان کن آنقدر موجودات بسعرت موجود شد که گویا پیشتر ازین موجود بود و حاصل پیر همچو  
 باید که شاه رضاء و لظرف عالم باشد مصروفه ثانی تفسیر شبه کون مکان قوله تحت نشینی ز سر افکندگی  
 تاج میرش خاک و بندگی . سر افکندگی از شمع ز سر افکندگی بیان تحت است یعنی سر افکندگی و تواضع تحت  
 او باشد لایق تواضع مسبب فعت خود و اند و بر رگی خود و نظر نیار و خاک و بندگی و خاک واده بندگی  
 خدای تعالی تاج سهردی باشد دگر هر از و سه فارغ نگردد قوله تن شین چون میگویم امید نبوده از  
 ظلمت بستی سفید . بیم لایق بیم عتاب به عدم پاس ادب الکی و بر هر کار امیدای حصول وصول که  
 بحال ریاضت بهر سهر و همان تن ظلمت بستی صفات بشریت سفید است قوله چو لولیکت بجهت  
 نما . پشت و دوا که بهر خدمت قیام . چو لولیکت ریاضت مثل ماه و باشد و از بیم عتاب  
 پشت و دوا حال است از فاعل کرده بهر خدمت متعلق قیام حاصل آنکار از کثرت ریاضت مثل ماه و باشد

بحمدت قائم خالی باشد که پست و فساد و قوله جید است مشرق الزاریب آنکه کرده جو موسی فریخت  
 جیت لال مشرق جانے پر آمدن الزاریب ای الزاریب معنی آں عالم غیب است تکلف کرده اسے حاصل  
 کرده زحمت خود و دل فوری مانتہ قوله زحمت دل چو سحر الدمش پس سحری حال چوں حاضر  
 از متدش در سگی لای دل طالبان سبزی جان فوری است آں سوزاکی چوں خضر از مقدس شغور  
 ست جائیکه خضر علیہ السلام قدمی نمایند سحر گردد۔ قوله طلعت او نور سعادت نمایا طاعت آں  
 و من دولت کنایه بدین طلعت او حصول سعادت باشد طلعت او بر دیگران دولت بحمد قوله  
 علم یقین سرده هر چرخ علم کشتی در عین یقین دین هم تین چرخ مصاب الی علم یقین است  
 لے علم یقین او علم هر چرخ برده لے کامل کشت کثایت از ذات پرست۔ قوله سینه  
 پاکیزه اش از گردن سینه بر گوهر حق یقین سینه مبتدایه و کس از گردن صفت او و صفت  
 ثانی سینه یعنی او که خالی و صاف از شبهه و کبر و کین است حقا نیست که میرا از گوهر حق یقین است  
 مدایق یقین ظہور یقین از حقیقت است و در حالت کشف اسرار از آثار بشریت مشاهدات و در ذوق  
 نه در حالت عقل حاصل و مادام تائیس فرار و راجح اب نمایا از اولیایان خوانند و چوں راجح یکشود  
 گردد و در یقین خوانند۔  
 علم یقین و شایق آں است که مانت لال از مشا به شعاع و ادراک حرارت در وجود آفتابگیان بود  
 و دوم علم یقین و تائیس است که کسی بمشاهده حرم آفتاب در وجود میگیاں بود پس علم یقین  
 حقیق و معین شود و در عین یقین شایق و معین و در حق یقین سیم نوی از مشا به و معاین  
 سخی و کما فی الرجات الفصول۔ قوله صحن الیبریس هر چه و بهشت ایشان کن بحر و جو و کبر  
 لے در سلا ایشان کن یعنی فایض قوله جامی اگر یقین بایست۔ حدی و جہدی بایزین بایست  
 لے یقین یقین و یقین مطلق که مثال هر چه باشد یا فرد کامل حد و جہد عبارت از صفت  
 و مجاہدہ نہ اریں بایست لے سادیس حد و جہد که کون ارسی و رکنه آں یقین قوله پاکش از  
 هر چه بود ناگزیر۔ داس اقبال چنین میر گیر و پاکشد ترک کردن لفظ بود و در هر چه بود ناگزیر برای ربط  
 لے هر چه ناگزیر و ضروری است یعنی ترک و هر چیز ضروری خود و داس چنین میر گیر که مذکور شد بگیر و بحصول  
 و حصول اسراف از مشا به صحبت اول سیر روشن ضمیر و تائیس شایق و ظن سخا و  
 رسیدن مرید بواسطه موسی بدولت علم یقین۔ بدایه صفت  
 پیرو دین خلوت و روشن ضمیری از جهت مناسبت حصول علم یقین است چه علم یقین

ناشی از روشنی غیرست فافهم - **قوله** دوش که چون نور یقین در گمان - روز شانه رتق شب  
 نهال + دوش بضم و ال عهد و داد و مجبول کشف و شب گزشته چو معنی است مثل نور یقین که در  
 گمان نهال است و پیدا است تا آنکه گمان است یقین نیست پس گمان پوشیده یقین است -  
 رتق شب حاصل آنکه دوش مثل نور یقین که در گمان نهال است روزی خورشید و شب نهال  
**قوله** پرده شب بر نه زمین اینفدت - طلبت شک نور یقین اینفدت مصرع اول حاصل بیتین  
 است مصرع ثانی تخیل مصرع اول است پس در را یقین استبه داده و شب بابر شک و تخیل فرموده **قوله**  
 برق هدایت ز سحاب کرم - بشارت بر فراخت علم علم برق هدایت هدایت هدایت هدایت هدایت هدایت  
 الهمی علم علم بیا حاصل آنکه در شب گزشته نور هدایت در باب من از کرم الهمی بیا طامع و لام گردد **قوله**  
 چشم کشا و دایره چشم کشا - ظلمت سال هر چشم کشا - بهم با یکدیگر روشن تارگان ظلمت سال طالع کشا  
 طلبت غفلت اند چنگل ناسارت کتا مصرع ثانی حالت از فاعل کشا **قوله** کاشب استخا  
 که طلب گارست - در شب غفلت شب بیداری است - بیان چشم کشا است حاصل آنکه شب شب  
 بیداری است از سبب طلب کار بودن بخداست تعالی بے هر که طالب باشد شب بیدار بود و کرد و دل  
 هدایت اشب است - **قوله** چشم من از چشم کشا - باز شد - دولت بیداریم آفرید چشم کشا  
 بے چشم کشا شاه یعنی بشارت کردن دولت بیداری بیداری **قوله** روشنی در دل تنگم  
 فت و دیر گئے غفلتم آمد بیا و روشنی یافت و بوشیاری دل تنگم بے دل من که پیش ازین  
 از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت **قوله** آه و تلهف در دلم تاب زده اشک تلهف به کلمه آه  
 تلهف در دلم و افوس خوردن و اندوه نمودن و تلهف اندوه نمودن کلامی ارشیدی پس درین  
 مقام از تلهف و تلهف محض اندوه نمودن و افوس خوردن بر عدم حصول علم یقین است و  
 حرقی و میان ایشان محققان نموده اند و ملحوظ نیست تا بے بے بجاست بگم آنرا بے برتن برخت  
**قوله** سر گذر بیان و تا بر دزم - دست بدان و عابر دزم - سر گذر بیان و فار دزم الی قول بخدا  
 و فار دزم و اخلاص نمودم بے دست بے بر دزم - **قوله** بهر دعا از گزشت من - بهر گزشت  
 بهر گزشت من - بهر گزشت من بے گزشت من بے گزشت من بے گزشت من بے گزشت من  
 بے دست بے دعا بخدا - **قوله** دست طلب فلک از خاتم تیر دعا بیدت اند خاتم چنان دست طلب  
 است بر فلک پیش فلک بے دعا چنانچه کعبه قبله نماز است تیر دعا و عابد ایسا آید و عابد که بر فلک  
 افزاین معنی بلند کردن باشد و عبارت از اجابت یعنی دست و عابد که دست و عابد با اجابت برانیدم پس

سیت اجمال است و آیات آیه و تفسیر آن قول که گفتن است و تلبه آداب و گاه راه نمائی مرده افتادگان شکی نیست  
 راجح حق تعالی آرد و گاه ای محی عدل کار با سوزی الله آموزد و زره افتادگان گران و افتادگان راه نمائی  
 در افتادگان صاف است هم با علل بود و معمول است قول که صبح تو آکیر می کشی به نعل تو سر می کشی هر مقلد  
 یاء اکیری پاری برای عظمت است و بچوبین جزو سر می کشی ای سر می کشی و عظیم و بزمی برای سیکر است و بچوبین  
 معنی که می کشی بر کشنده من تا قبل مجلسی سامان از هر قسم قول که بهمت دون و دین و دیم بر تو  
 طاعت شک و یقینیم به مرده دون سبب عدم ایمان است و مجاهده و دین یقین به مرده ثانی تعبیر مرده اول است  
 قول شین هم هر دینی درست بهر شیم شمع یقینی درست و به هر دین در شد و بهر کاست ای  
 شکست یقین یقین قول که دو مایر است هنوز و وقت لغت است که گفته بود و در مطلق بگفته  
 قول که یکم از در چو لغت خود و در دل پس نور فراخی فرزند و یاد فراخی و چراغی را غفلت و در لغت  
 و ابسط قول که بیشتر از علم بود گفت و در نگ داشت و بهر کاست و علم نورای شده نور رنگ بقدر علم باشد  
 قائل آمد گفت چراست رنگی دای شین یواری رنگی شین و در ساخت و در شین تمام موجود و در لغت  
 علم نور در میان است گفت و قول که چون علم نور گریبان شکانت و طلعت خورشید گریبان شینافت  
 گریبان شکانت ای همان علم نور در میان شکانت شین خورشید مضاف الیه گریبان طلعت بعلم است که گریبان  
 آن علم صورت خورشید است قول که خورشید گویم که خورشید هزار بار و در سر خورشید و در جبهه حصار هزار بار  
 است از سابق و کانت ملک است شین خورشید مضاف الیه اول است که در معرعه ثانی است سر خورشید و در دل  
 یعنی دل پیر آفتاب نورانی بود که چون خورشید را گریبان نور و نور یاب بود و این سبب میل مبالغه است قول که  
 آب خطا تن سودا شین داشت و رنگی را و میباش است آب خورشید حیات آتش بود و سودا سودا می بود  
 سبحان ای سخن او مثل سیاح و ندکی سخن است معرعه ثانی ترقی است یعنی آب حیات که در کمال و در مدلی او  
 عاشق اولد و دید است که حیات اولیا ابدی است و آب حیات حیات تا قیامت بلکه آب حیات و جان رنگی  
 از سخن زندگی بخش او حاصل است سبب آنکه حیات تمام عالم بوجود او لیا است و قول که چشم من  
 اله صبر چو روستی فتاد و مشعل درین خشک شده لے فتاد و القصة کلمه الیه که برای کرمه کرمه کردن کلام  
 می آید و در روستی لے طلعت پیر خوله شوق دارد پیر خشک شده کنایت از تن مولوی که پیر آب می کشی  
 و بختین شین لے شیشه بود و بار لوت پیر خوله خشک شده بود و قول که نور یقینیم در دل بر فروخت  
 نور و چشم و کلام لودحت و نور یقین شعله علم یقین در دل و دل بر فروخت یعنی لاری طاهر شد  
 فار و چشم و هم و گمان در هم گمان و قول که در دینیم چشمی در جامه و عجمی مصلاش فتاد و دم بپا

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلح لام سجاد نشین مصلح لام مصلح الیه یا ای ست و این بیت مثل  
 بیعت تجنید است و اشتقاق و اگر مصلح بکسر شتق و اتصالی که معنی بآتش نزدیک شدن است  
 باید گفت معنی بآتش نزدیک شوند تواند و جستن وی ظاهر است **قوله** روی تو چون نعلین بیا سوزمش -  
 یعنی زمین بوسه بفرسودمش و نشین در هر دو مصرعه مضاف الیه است **قوله** ظل کم کرد به فرستم دراز +  
 کای سر تو خاک براه نیاز و ظل کم الخای متوجه من شد کاف کای بیان گفت نحدوف است راه  
 نیاز و راه نیاز من **قوله** روی من کن که حبیب تو ام - بنض من ده که طیب تو ام - روسے معنی توجبه  
 نهض کنایت از دل کاف در هر دو مصرعه علت است **قوله** ره که دریں مرحلہ ام داده اند - خاصه بلے  
 تو فرستاده اند که دریں مرحلہ ام داده اند صفت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده  
 اند و داده اند وقف و قدر **قوله** باز نما علت بیماریت شرح ده اسباب گرفتاریت - باز نما  
 ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تبار  
 بیماریت و گرفتاریت معنی خودست یعنی بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که محالجه آل کنم **قوله**  
**کفایت لے** حضر میحاض نفس حضر میحاض توئی امروز بس ، از قدمت سبزه عیشیم و مید - و ز غبت ذوق  
 حیاتم رسید بیت ثانی بیان حضر میحاض توئی امروز بس است سبزه عیش و عشرت و نغمی ذوق  
 حیات معنوی و عیشیم و حیاتم مغفول و مید و رسید است و فاعل آل سبزه و ذوق این هر دو  
 بیت مثل بیعت جمع و تقسیم است **قوله** عین شفا شد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفتاریم  
 شفا یافت و بهوشیاری بخدا بیماری بهمان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنی گرفتاری من به بیماری  
 غفلت بهتر از آزادی نه آنست چو گرفتاری سبب قدم گذاشته و ایداد شفا و بیماری و طلاق گرفتاری  
 از غفلت لقناده است **قوله** محبت من دولت ویدار است - شربت من لذت کفایت است صحبت من آ  
 موجب محبت من دولت ویدار شربت عیش وای بیت مشتمل بر صفت ترصیع و تناسل است  
**قوله** روسے تو شد حجت ایمان من - نور لقیین زد علم از جان من ، حجت ایمان لے حجت برائے  
 اثبات ایمان ای ایمان من بدون ، یلن تو درستی یافت مصرعه ثانی تغیه مصرعه اول است **قوله**  
 آنچرخ رسید از تو بجان عقیق - باشد از آل حجت و بران عقیق ، آنچرخ لے لقیین بگذر از اول از ویدار تو و توجبه  
 عقیق به سبب فلن و تخمین عقیق نازانیده و غیر منتج لے بخت و بدون آل لقیین حاصل کرده نمیشود و  
 بیت خالی از تناسب نیست **قوله** و آنچرخ شد از تو بآل روشناس منیع او نیست دلیل و قیاس - از  
 معقول سابق بر لقیین عبارت و آنچرخ بهمان لقیین بآل راجع بآنچه منتج او نیست - دلیل و قیاس





رفت سلوک سلوک فاعل رسید کشید باد و میتواند که میسم سلوک معنائ الیه رفت با گرفت  
و فاعل گشته سلوک یعنی سلوک رفت من لے ذات من بسوس گشتا کشید پیش رسم قوله جلوه گوی  
یا قلم آر استه سوسوسه جلوه گراں فاسته جلوه که با گشتا سوسوسه هر طوط جلوه گراں ختال  
قوله بلکه مخصوصه رسته صفت اهل صفا گردوی از هر طوط و تخمیل بیت سابق ست صومعه با گشتا  
اهل صفا با جلوه گراں فاعل بسته صفت اهل صفا گردوی ای گرداں صومعه از جانب درون دیو راج  
بصومعه قوله سبز مصلّا ز گیا ساخته گرد و گرد و چین انداخته ز گیا بیان سبز مصلّا قوله سبز  
لباساں بختیغ تمام کرده بباله مصلّا قیام سبز لباساں با گشتا ختال بختیغ لے تخمیل گوی که ادب  
کثرت برگ و میوه بود و قوله رخ سحر ز زمزم ساز بهم کرداد و در نماز بهم ز زمزم ساز سرود کنند  
مصرعه ثانی تر قیست یعنی بلبل پیش سبز لباساں ز زمزم و بیک میگرد و میگرد بلکه بلبل دیکه به سبز لباساں  
پس از نماز در نشانی آں و در همه بختیغ بلبل او کرده بود سبب نهار داستان و میتواند که سماع  
در و صوفیاں پس از نماز بوده باشد پس بلبل در وایشاں ادا نموده و به نغمه پردازی پرداخته قوله  
بست چنار مشرف اوقات را دست بر آور و مناجات را راد اوقات را علامت مغفولیت است  
در امنیاجات را یعنی برای است حاصل آنکه چنار مشرف اوقات لے وقت اجابت میجست  
پس یافت آں وقت و برائے مناجات دست بر آورده قوله او بمناجات چه تلقین شده ز نترن  
یا همین آیین شده او لے چنار چه تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گلهای یاسمین  
آمین خوان گردیده بود اما پیشتر از آن فرموده که بعضی یاسمین بکله و دیگر باشند و اکثر بنیرامون  
چنار پس آنچه گرد اگر چنار بود و آنهمه آیین خوان گردیده و صنعتی است که اکثر حرف یاسمین حرف آیین  
ست و قوله گل که تجرید شده ز نهون نقد خود آورده ز خرقة برول گل که تجرید الخ لے حالت مجرول  
داشت باعث بار نقد در کیب که در شتن نقد ذات گل کیب خنچه برول آورده لے شکفته گردید و  
قوله خنچه بسم طریق ادب و ادخن دخته ذولبت لب بتخلیم طریق اقب لے بر لے تعلیم ادب  
و بگراں و قوله کرده بخت چو مراتب است با قدم داده و مراکنده پست و چو مراتب لے  
مثل شخصه مراقبه کننده نشست متعلق کرده لے نشست کرده مثل مراقبه خمداده خمداده ثانی تفسیر قیام  
نشست است یعنی بخت سر فرو کرده نشست بود و این اشارت بهجیدگی آں گل است قوله ز کس آنکه که  
هم دیده بود گفت چو دیدش ندید دیده بود دیده جهاں پس نه شود جز بهجت و کور بود هر که ندیدنا  
در دست آنکه کور ما ز راه هم دیده بود است بهر تن بصورت چشم بود فاعل گفت بخت خمداده ثانی دیدن

در گس بہ پسندیدہ بودے مثل ہنیا یاں نظر میکرد بلکہ باشد کوران میں کشادہ میت ثانی میان گشت چہا  
 منین مینا حر بدوست لے بغیر دیدار دوست دال بدوست ثانی بدل الزلف اورت سری غایت قات  
 حاصل آجگر در گس کر کو بود و کورانہ میدید غشہ مد گفت کہ جستم مینا بعیر دیدار دوست نہ شود کہ سے کو بود  
 سر کر مینا با دوست قولہ کحلہ لالہ شدہ سر سہا میل ز قزویدر دل داد جامہ کحلہ سر سہا دال کحلہ لالہ  
 لالہ سر سہا سر فار سبب شاغ سیاہ او گو یا سر سہا در بود ز قزویدر دل داد جامہ کحلہ سر سہا دال کحلہ لالہ  
 میل ز قزویدر دل خود جاد دادہ قولہ پارہ میانش الف کہ کردہ راہ گشتہ یے نفی ہوئی لا اکو  
 تحیل وچہ معصوم سابق مانعقال از مسمی باسم فرمودہ و در کسم لالہ چوں لطف و صیان آید لالہ  
 شود و الف عبرت از میل ز قزویدر دال کشتہ لالہ سوسے لے ماسوی اللہ قولہ قری و طلس در وہ ملک  
 سماع کہ استعمال کردہ بوجہ اجتماع کردہ با ملک سماع لے سر و کردہ مستحان ہماں درختان و گل چہ  
 خست یکے سبب باد بود قولہ در دت گل برگ جلاجل شدہ شمع در دت متماثل شدہ چہ  
 گل در دت گل برگ لے برگ گل جلاجل شدہ سبب تحک تلخ شاخ درختان متماثل مسیدہ و مقرر  
 کردہ سماع رقت بدل پیدا شودہ قولہ من جتیں وقت پر ادیا دیبرہ جاں و دل شاد  
 نار شاد و پیرہ آتش شوق ز درون شعلہ کش بردار من جاد رسکوں شعلہ کش گرد چمن طوف  
 کتہاں لے شدم جامہ دران اخرو زمان لے شدم من مبتدا اگر چمن طوف کتہاں  
 میشدم خبر و در بیان ہمہ کلام حال است آتش شوق پیرہ ز درون شعلہ کش صفت آتش ز درون  
 اذ دل من فاعل بردہ آتش شعلہ دت لے چنانچہ شعلہ قراندار و طوف کتہاں یعنی طائف حالت  
 ادھکام و چمنیں جامہ دران و اخرو زمان و جامہ دران از سبب بقراری شوق قولہ یوتے  
 نمود آدمیم با جمال بہت نہ نیست نہ ہم چوں خیال ہم آدمیم فعل ہوتے نمود دست با جمال صفت  
 آدمی چوں خیال لے از سبب دوری یا ریاضت مثل خیال جستمی آید قولہ جستم کتام بتال کہ  
 کیست آتش سوچن بہر جیت ہم کتام فاعل کتام دست بتال متعلق کتام کہ کیست علت کتام  
 مصرعہ ثانی معطوف بر کہ کیست است قولہ در دم افتاد کہ میر من است ہمیتل مرآت ضمیر من است کہ  
 پیر من است بیان افتاد مصرعہ ثانی صفت میر مرآت ضمیر میر قولہ بردہ دوری چو شاد بایش دورہ  
 ویش از چہرہ نشان بجز نورہ بردہ دوری دوری از پیش پیش اس تیں دست سراج بہ میر معقول دیدم  
 از چہرہ نشان بجز نورہ حال از معقول دیدم نشان بجز نورہ سے بجز نورہ نشان قولہ پیش و دیدم  
 کہ سلام علیک ز جوی و جوی و قوادنی لذت یافت کہ سلام علیک بیان گفت محمد دست لایک

یعنی پیش نیت لے نثار است به قوله گفت جوابی که جواب حیات - داده ز اندیشه مرگ نجات به  
 جواب لے جواب سلام که جواب حیات الخ صفت جواب فاعل و جواب است و نجات مفعول آن به  
 قوله از لغات شرح و نور جبین چشم مر اساخت چو دل تیز بین یعنی او سبب فصاحت لغات روستی  
 مبارک خود و نور جبین خویش چشم مر اساختی حق تعالی تیز بین کرد چنانچه دل من پیش ازین برود و چو حقیقتی  
 تیز بین بود حاصل آنکه علم یقین مرابین یقین رسانید به قوله شد در نور نظر نور دل گشت بصیر  
 بصیر متصل به در و مصدر یعنی فاعل ای حمد نظر لے نظر چشم هر فاعل شد نور دل بصیر نور چشم قوله آنچه دل  
 از پیش ندانسته بود به پیش بصیر جمله بودید انمود و دید که عالم را سمک تا سما نیست بجز واجب ممکن نماد  
 فاعل دید بصیر یعنی بصیر مشاهده کرد که عالم به حقیقت تمام هستی واجب است آری به ظاهر ممکن نداشت و وجود را  
 در برده امکان پوشیده به قوله هستی واجب یکے آمد بذات - هست تعدد و شیون و صفات و شیون  
 لفتح اول و بضم ثانی جمع شین یعنی زشت کذا فی التاج و بفتح تین و رقاقوس جمع شان اطوار و کار و  
 و شیون ضمیر حیوانیت که سرایت میکند در برگائے حید و شیونات ذاتیه حقائق که در احدیت مکتوم  
 غنی اند کذا فی کشف المعانی و فی الاصلطلاحات الشیون الذاتیه باعتبار نقوش الاحیان و حقائق  
 فی الذات الاحدیه کاشف و اغصانها و ادر فکها و ازها و ادها فی اللزائیب و هی الستی  
 یظهر فی الحقیقه الواحدیه و بتفصیل بالعالم قوله کثرت صورت و صفات است و بس  
 اصل همه وحدت ذات است و بس به صورت لے ظاهری همه لے همه ممکنات قوله کبر کل موج هزاران  
 روی یکے آئینه بایستار تمثیل سابق و بچین مصرع ثانی به قوله دیدم چو شد بر دریاں چو پیر گفتش  
 لے خواجہ روش ضمیر و شین گفتش راجع به پیر کات بیان گفت اول بخواجه محمد و منت نقد پیر لے  
 اینست گفتش که این خواجہ روشن ضمیر صفت پیر است قوله دیدم زمین نظرت یافتم و در همه با من تربت  
 یافتم دیدم لے در جبین یقین فاعل یافتم میم متکلم است دیدم مفعول آن تمامه نظرت بر آن خطاب مفعول یافت  
 و میم متکلم فاعل یعنی از همه با من تر امبار کتر یافتم و برکت ترقی یقین است به قوله آنچه مرا از ابروالت رسید  
 سبز و ماران بهاری ندیدم و آنچه ترقی و زیادتى ابروالت فاعل سبز به قوله و آنچه زهرت بدل دیدم نثار  
 و زه زهره زید در خشاں نیافت و آنچه زهرت زهرت از افتاب نجات تو قوله روح تو بچو صله حول من است  
 منقبت جهان از حد برتر است و حوصله او از قدرت است مصرع ثانی تمثیل منقبت روح قوله گفت که جانی  
 تو کجائی هنوز باش که صاحب تو آید بر وز صبح عبارت از عین یقین و ز عبارت از حق یقین قوله  
 راه سلوک تو بهایاں رسیده دلت دیدم تو به وصال رسیده ضمیر است سابق دلت علم یقین و عین یقین

و جبران حق البقیین قوله فاعلم ان فی سم دول حال توی به چه بدیدی بقیین آل شوی لایفیر جبران  
 فاعلم سبب فاعلم سبب به بدیدی بقیین آل شوی لایفیر جبران  
 با پیر حقیقت بین و یا فتن مرید گوهر مقصود از حقه حق البقیین حقیقت بین  
 لایفیر جبران به بدیدی بقیین آل شوی لایفیر جبران  
 وقتیکه سالک حق البقیین به بدیدی بقیین آل شوی لایفیر جبران  
 علم بر فراشت ظلمت سایه زین کم گذاشت به چاشت در وقت سایه لایفیر جبران  
 سایه او بلند افتد کم گذاشت لایفیر جبران  
 و اگر به لفظ لایفیر جبران شود معنی خود استمال باید که حورشید علم بر فراشت تاج به بدیدی بقیین آل شوی لایفیر جبران  
 قوله علم از سایه و راید سایه به جرم علم خور که دو کم سایه گاه اثبات منعمون به بیت سابق از سایه بیان بنا  
 لایفیر جبران علم از سایه خور سایه گاه بکاف تا زنی کم کننده سایه زنی اجسام به قوله خنجر زین  
 چکشیدار شکوه سایه تند از دشت گریز آل ملک و خنجر است در سایه گاهی خنجر زین عبارت از پر تو  
 آفتاب است مائل کشید آفتاب لایفیر جبران خنجر است در سایه گاهی خنجر زین عبارت از پر تو  
 و با وجود طلوع آفتاب می رود قوله چهره چادر و خنجر زین ریل تن ریل گریز آفتاب تا آفتاب فاعلم  
 افروخت آفتاب لایفیر جبران آفتاب تا آفتاب فاعلم  
 قوله سایه ظلمت ز میان خورشید ظلمت سایه به لایفیر جبران  
 اجسام به قوله من بچشم روز زاد با خورشید - انده چو سایه پس خورشید به منک شده بر دل من به بدیدی بقیین آل شوی لایفیر جبران  
 کوه طوف کمال تا فتم از شهر روسته به چنبرین روز طوف منقلب تا فتم از زاد با خورشید تا آخر مصرعه  
 اول بیت ثانی صحت شکم طوف کمال معنی میر کمال است از فاعل تا فتم زین معقول یافت  
 از شهر منقلب تا فتم از زاد با خورشید به چنبرین روز طوف منقلب تا فتم از زاد با خورشید تا آخر مصرعه  
 سوسه صحر و دشت ایام صحت شکم طوف کمال معنی میر کمال است از فاعل تا فتم زین معقول یافت  
 کشیدم لایفیر جبران تا فتم از زاد با خورشید به چنبرین روز طوف منقلب تا فتم از زاد با خورشید تا آخر مصرعه  
 یا یا یا بدیدی به بیم فاعلم کشیدم لایفیر جبران تا فتم از زاد با خورشید به چنبرین روز طوف منقلب تا فتم از زاد با خورشید تا آخر مصرعه  
 آل قوله مادیه در پهن جو صحر کمال حورشید از دیده فاعل اصل به مزه بادیه بر لایفیر جبران  
 معنی فاعلم صفت آل معنی لایفیر جبران صحت بادیه به قوله بسکه سرفراحت از و گرد مادیه  
 خیمه گردل شده و آفتاب اجسام و فاعلم سرفراحت گرد مادیه در اوج سباده خیمه گردل

گردون ذات الحما وصاحب تنوہا قول صد گل گورش نہ بین ویاں صد گل آہوش در اں مرغزار  
 شبن گورش صفات الیہ بین ویاں و شبن آہوش صفات الیہ مرغزار گل لفتح کاف پارسی لام مشدودہ  
 مخفف رمہ فوہ الدین مرغزار یعنی سبزہ زار یعنی صد گل گور از حیث راست آن بادیرہ وال بودو  
 صدر سہ بود و سبزہ زار آن بادیرہ حیران بہ قولہ ہرگز از اسبب نگار افگناں سہ بود گورش نشدہ رنگ  
 زناں تانے تان رندہ شبن گورش ہاچ بیاد یہ قولہ ہر رانی رنگ تیز تازہ و ریش از حیلہ گری سہ تازہ  
 لفظ باز آیدہ است از سگ تیز متعلق رانی یعنی روباہ آن بادیرہ از حیلہ گری کہ برای رانی از سگ تیز بودای  
 حیلہ و میگورہ بہ امن گزران میگورہ قولہ آنچہ در خواب برد از خواب دیدہ خرگوش دیدہ بہ خواب  
 آنچہ لے ہرچہ در لے در اں بادیرہ فاعل برد آنچہ و خواب مفعول آن و فاعل دیدہ دیدہ خرگوش و ضمیر کہ  
 مستتر است و در دیدہ راجع آنچہ مفعول دست خواب فلان متعلق دیدہ حاصل آنکہ ہر چیز یکہ از سبب  
 اضطراب خوابانہ دیدہ خرگوش زائل کند آنچیز را در اں بادیرہ چشم خرگوش خواب ہم دیدہ بود چہ چاکہ  
 در ظاہر بینیلے ہرگز در اں موجب اضطراب باعث بقراری نبودہ قولہ کندہ و دانش ہرگز ندان  
 از اذیکہ خویش شدہ لغیر سادہ شبن و دانش راجع ببادیہ و لفظ ہمت صفت دان است و ندان  
 مفعول کندہ از جگر خویش الخ لے قلع گردیدہ لے و درندگان آن بادیرہ از شکار کردن نہ شتند و لفظ  
 خویش میگردانیدندہ قولہ بود موجب بادیرہ دلکش شوق و در قوت با از مادہ عجیب معنی بسیار و ناوڑ  
 دلکشی قراح لے بادیرہ چنداں قراح بودہ کہ شوق و دیدن و سیر کردن قوت پامی از مودتا چہ قدر عجیب  
 کرد و خواہد دید قولہ در ہوس ہر مے میزوم و در طلب مے قدم میزوم ہوس یعنی شوق دم زدم یعنی  
 سخن گفتن لے سخن مشتاقانہ گفتن قدم زدم یعنی رفتن یاد دمی و قدنی برائے عظمت مست الحق  
 مشتاقانہ بسیار میگفتم و در طلب آن بسیار تگ و دو میگفتم قولہ سیر من آخر بقاعے رسیدہ  
 کو طرے تروہ کاعے رسیدہ فاعل سیر در مصرعہ اول سیرت و در مصرعہ ثانی تروہ یا مقامی پارسی موصول  
 ست و مصرعہ ثانی صلہ آن یا طرے پارسی مفید وحدت کام یکات تازی را و یا فارسی برائے  
 عظمت طرے کنارہ آن بادیرہ کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیرہ نوید اقبال پیر رسد و ذات گرامی  
 پیر مرئی شد قولہ در پچو آن کام شد گام زن - نائزہ و در غم آن آرام زن کات یکات تازی معنی  
 مراد عبارت از کام پیر یکات فارسی معنی قدم و گام زن معنی رندہ و دوندہ نائزہ آتش خرم آن آرام  
 آرام و مصرعہ ثانی حالت از فاعل شدم یعنی پئے آن پیر فغم بجایکہ آتش ز رندہ در آرام بودم  
 لے بے تابانہ سید و او دیدم و ایں بیت مستلزم صفت عجیب نام است قولہ تابہ فلک رنگ

یکے سنہ زار۔ کرد چو خورشید یک چشمه راز و عایت و دیدن ست فلکے مک جنی بسیار ست علت  
مقدم سنہ زار است چو خورشید صفت مقدم چشمه راز کرد طرف سرور از ایسے سنہ زارے کہ گرد یک  
چشمه راز بود۔ قولہ بلبلان چشمه وضو کرده میرد لوشاں چہرہ چو بدینین سبق خودم بدعا  
و اسلام۔ پیش گرفتہ سبق احترام سبق خودم لے پیش اسلام علیکم گفتن پیسلام آغاز کردم  
سلام عطف تفسیری دعا ست پیش گرفتہ آنرا کون سبق احترام احترام و دستہ رام برگی دادن  
و تخلیم کردن۔ قولہ گوش کر امت به خطایم کشادہ و برج حقیقت بجایم کت و گوش کت دن  
شنیدن خطایم کلام من کہ السلام علیکم ماتہ و برج حقیقت دین مبارک کراؤتے حقایق  
معارف ظاہر میشد بجایم جواب سلام من۔ قولہ لطف خواہش چو نیم بہار بند کشادہ اذ دل  
من غنجدار بہ لطف جواب باب فاعل بند کشادہ لطف جواب بند کشادہ و بند بندار  
ہستی خودی اذ دل من بکشاؤے مرا بجو و ساخت و رتی فیما نمودن قولہ کہ چو آن بند کشاؤے  
دادہ ہر ہمدہ مائی مرا۔ بند ہماں بند ہماں از خودی و ہستی را در معلامت اصافت ست ای چو  
بند کشائی من کرد کہ بند ہر شکل زیر کہ مشکلات تا ہستی ست چو ہستی تا نہ شکل ہمہ رحاست را در  
مرا و مصرعہ ثانی علامت مطولیت ست۔ قولہ رشتہ جان از گرہ قید ہست۔ ہر گرہ چو ہر طلاق  
ست۔ رشتہ جان جان گرہ قید ہماں بند ہستی گرہ ہماں جان گوہر طلاق طلاق یعنی جان من  
از قید ہستی و ہمدار امکان خلاص یافت و صفت طلاق پیدا کرد کہ قولہ قطرہ ناجیز بہ بحر امید  
ہستی خود را ہنگی بگردیدہ قطرہ ہماں جان بخود بجزوات بخت و ہستی مطلق قولہ در صورت بحر وجود  
بحار بہ یافت ہر جلوی و لیس آشکارہ صورتیوں و اوصاف بحر ہماں ذات مطلق چو بحر و بحار  
تمشیل صورت فاعل یافت قطرہ جان یعنی چو جان من در ذات بخت و وجود محل شد و از آثار نفس  
خویش ہر جلوہ گر گردیدہ و تریوں و صفات کہ منظر ذات اند جلوہ گر گردیدہ قولہ چو گوہر سستہ ویرا  
شتانت ہمہ چہ گرہ گرہ جو دنیا یافت۔ چو ہماں تا سوئی خود بیکر لیت۔ پیچ ندانست کہ  
در بحر صیبت پینے گوہر لے را جو ویر ذاتی غیر ذات خود و راں شود و ملاحظہ کرد ویرا ہماں ذات  
بحک فاعل شتافت دنیا یافت و بیکر لیت و ندانست ہماں قطرہ جان ست پیچ کہ جز کہ خود نیافت  
یعنی چو در شہود ذات ملاحظہ کرد کہ وجودی و ذاتی وجود خود ویرا بد کہ اس ذات حق مقرر کردہ و  
ذات خود صیحت و جوئے نیافت ای ویکہ ہمگیں منم و غیر من جیسے موجود نیست و چو ملاحظہ ذات خود کرد  
تا ذات خود را روئے جدا القہ و کہستم ذات خود را ہمگیں ذات حق مید و ذات خود ہرگز نیافت

حاصل هر دو بیت آنکه ذات من در ذات حق خالی شده و ذات حق در ذات من ساری گشته تا جبرست که  
 امتیاز دینی از میان برخاستد و در وجه حق یقین همین است فافهم **قوله** جامی اگر از انکه زدی دست پاره  
 تا که برین بجزندی آتش تا به خطاب بخودست یا خطاب پیرست و در معظمت جامی اگر از انی از ان  
 حالت که زدی دست و پایی بیان کن دست و پا دون حید و جهید کردن شندی آتش شعله سیر  
 سلوک تو تا به سیری الی الله رسید **قوله** غرق بجز آرمه خواص شو طالب و در و که خاص شو جزائست بیت  
 سابق بجز جان ذرات مطلق و در و که حقائق و معارف و اینست طالب سیری الی الله شود و حقائق اوصاف  
 الهی ملاحظه کن **قوله** در و ل مگر شعله حالیت هست لایق آن حقن مقالیت هست و در معظمت  
 دیگر است شعله حال حال و حال حالت استغراق و کشف حقائق آن راجع به شعله حال حقن مقالیت  
 حقن او و بیان حقائق و معارف **قوله** سوخته شعله حالات شو ساخته شرح مقالات شود  
 جزا بیت سابق ساخته مستعدی در استغراق و کشف حقائق بسیار محو فانی باش و مقالات از حقائق و  
 معارف اوصاف الهی بیان کن تا بر اکن و در بیان مقالات که مشتمل بر حقایق معارف اندنی منبر باید  
 مقاله اول در آفرینش عالم که آیه جمال نماء سماء و صفات آفریننده است سبحان  
 و تعالی العالم یوضح اللغوی اسم لما یعلم به الشئ مشتق من العلم و هو لا یمرک الخافه  
 اسم لما یختم به فعلی هذا جعل موجود عالم لا نه یعلم به الله من حیث اسمائه و صفاته  
**قوله** شاد خلود غیب از تخت بود پئے جلج مکر کرده چیست شاد خلود غیب الله تبارک و تعالی  
 از تخت لے از ازل مکر کرده چیست اسم مستعمل ظهور چنانچه و خطاب حضرت داود علیه السلام  
 و اسلام فرموده گشت کنز الخفیة فاحصیبت ان آخرت فخلعت الخفیة **قوله** آینه غیب نما  
 پیشداشت جلوه نمائی سمیه با خویش داشت آینه غیب نما علم الله تبارک جلوه نمائی ظاهر بر همه  
 با خویش داشت ای ظاهر و مظهر خود بود چنانچه میفرماید **قوله** ناظر و منظور هم بود و بر سر غیر ای عرصه  
 پیوسته ناظر باعتبار عالمیت و منظور باعتبار حلومیت این عرصه ناظر و منظور می بود و بر سر غیر ای عرصه  
 بود و دوی هیچ نه و دوی بال و دوی هیچ نه و جمله لے ناظر و منظور دوی لے ناظر و مظهر هر صفت ثانی  
 تفسیر دوی **قوله** بود و نم بسته و زخم تراش لوح هم اسوده زنج حراش بیان عدم ظهور  
 ظاهر بر کلیات و جزئیات بسته بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم بسته تراش بمعنی نوشتن لازم  
 لوح است و لازم بی وجود و لزوم موجود و ذکر در و چون لازم موجود و نه شد لزوم نیز موجود و نه شد حاصل  
 آنکه قلم لوح موجود و بنود و ایشان نیز ظاهر از **قوله** عرش قدیم بر سر کرسی نداشت عقل مراد و نه پرستی داشت

مادر بر سر دره یابی است عرش بکری و قتل موجود نبود و **قوله** دائره سپنج به صد و شصت و شصت  
 بود مکتوبه یک نقطه و ده دائره و ده حلقه و صد و شصت و شصت کاکول دارد و منظور در نهانها یک نقطه  
 است لفظ وحدت **قوله** سلک خلک باظم انجم خود پشت ریل حال مرز نبود و سلک خلک  
 خلک پشت ریل **قوله** لطفه آما بمجلیق جهات بود مصون از رحم آفتاب و آما خلک  
 آفتاب ریل لطفه آما اثر فلکی که در زمین است یعنی لطفه آما می خلوی که اکنون در حقیقت جهات  
 موجود است از رحم آفتاب مصون بود است تا اثر فلکی در ذات ریل نبود و بهر دو موجود بود و  
**قوله** لود درین مظهر و دست دم طفل موانید تجارب عدم و در جهای معدوم طفل محالید موالید  
 برده ای ساتات و حیوانات و جمادات خواب عدم **قوله** دیده آن شاه نابودین یعنی معدوم  
 چه موجودین و آن شاهانند تبارک تعالی نابود ممکنات معدوم یعنی پیش آن تبارک و تعالی ملک  
 این همه ممکنات معدوم و مثل موجودی که در عالم شهادت دارد و بچنان ظهور راست احوال لا تقصید  
 چنانچه میسر باید **قوله** کریم همیدیه در احوال ذات بس لعمریه شیون و صفات و عامل در شایده  
 احوال ذات ای علت حسن لعمریه لفظ تفصیل صریح صفات یعنی همین ظهور که در تفصیل است  
 بعینه و علم خود معاینه میکرد **قوله** خواست که در آئینه شایده در نظر خویش شود جلوه کرده است نهایی  
 منظر هر کس خارج ذات او تیره در نظر است پس بطر جلوه گر که خود را پدید یعنی اگر چه حسن شیون صفات اجمالاً  
 در علم خود معاینه میسود لیکن ادا بکار در تفصیل حسن ابرون ترست و ظهور در ظاهر پیش ازین است خواست که  
 در منظر هر کس تفصیل حسن خود را معاینه که **قوله** در خود هر یک است سبب قدم و دست و اگر جلوه و بهر لایحه  
 صفات قدم است شیون و اطوار ذات قدیم در خود هر یک است لایق است خود را هر یک که آئینه صفات ذات  
 ادا بکار معاینه و اگر کند پس **قوله** در صحنه جلال بخش جهان آفریده با آنچه کول و مکان آفریده از صحنه جلال  
 بخش جهان جهان بخش یعنی راحت بخش آنچه کول و مکان جهان **قوله** که در هر شایده  
 کل درک و غار جلوه او حسن و اگر احکام بیان حسن فقط فاعل که جلوه حسن و اگر فاعل آن  
 شایده و کل درک و غار جلوه او حسن و اگر احکام بیان حسن فقط فاعل که جلوه حسن و اگر فاعل آن  
 بر عیاش داد و کل تبرک طلعت زیباش داد و بیان آنکه بر خود از افراد عالم منظر است صفات  
 رامن حیث الا لعل و پس هر از آن قدر طلعت و دست و سبزه و غیر هم از لوازم است هر که در بیان می آید  
 صفات الله است سر و قله قیاد است و کل منظر طلعت او **قوله** آنچه سخن از شکرش کرد ساز و  
 قتل زورج هر شکر کرد و بار شکر است سخن کرد و سازای مین و دست و در منظر طلعت قتل بار کرد و ظاهر





رگش سنی برج سحر عاشق در گشت و رگش آنکو در گشت مظهر حیرت تا پیغمبر است - **قوله حسن** در هر جا که  
 رد العصه سر عشق شد از جلای و گر حلوه گر - **حسن** شاه خیب سر ردن طاهر شدل کاف که  
 رد بر طریقه است و پچنین در ابیات آینه نصیب حسن شوق حقیقی چو از جلای طهر کرد مصرعہ ثانی  
 حر استرطاست + **قوله حسن** بهر طره که آرام یافت - عشق دلی آمد و در دام یافت + فاعل از عشق است  
 لای عشق و در دل آمد و فاعل ریانت حل است لای دل در دام یافت و در راه **قوله حسن** در هر چه  
 که تیغ سر فروخت + عشق از آن شعله دل را بسوخت + ادا دل شکله حسن یا در دلی قاری بر لای تکیه برست  
**قوله حسن** بهر لک شکر صده کرد و عشق دلی را به عشق صده کرد + بهر لب لای بهیت بر مظهر شکر خنده لای  
 بهیت بین عشق راجع به لب + **قوله حسن** پر از عشق نگیرد عذائی - عشق هم از دست نگیرد و بهایست  
 لای عشق از عشق عدا و در دلی یافت و عشق از عشق عدا و بر دست یافت + **قوله** قالب جانند بهیچین عذر  
 گوهر که منده بهیچین عشق - لای ملایم یک دیگر آمد + **قوله** ادا دل من سرود بهیچین بود + اند +  
 حرم هم این راه + میوه اند + ادا دل از شاهان ادا دل به آں شاهان جوید و در خوشی عشق  
 گشتم و خوشن خویش در مظهر هر نموده و خاطر آن گشته این راه ادا دل تا مظهر آمدن یعنی حسن و عشق  
 با آفاق یک دیگر از شاهان ادا دل خاطر گشته و در مظهر هر بر تو ادا گردیده و وجود مظهر موجود گشته چنانچه  
 میفرماید **قوله** هستی تا هست و میوه نشان نیست کتا و همه جبر بد نشان + همه ای هر خلق یعنی  
 پیدا شد + خلق از سبب هم بود حسن و عشق تا حقیقی است و اگر این سبب می بود احدی وجود  
 میکرد - **قوله حسن** کیش از عشق گرفتار - جس نفیس است و خیر بار + یعنی حسن که ادا عشق گرفتار  
 نیست بهیچین نیست که خیر بار و کس نیست و ایما و حکایت برین است +  
**حکایت شیخ روزبهان** فارس قدس ستره بابیوه زنی که میوه و لجن و در  
 شیوه مستوری آموخت + **قوله** روزبهان فارس میدان عشق + فارسیاں شاه ایوان  
 عشق و فارس سوار اسب فارس ایوان میدان عشق فارس با ستره فارس ایوان  
 لای رتبه فارس ایوان عشق یعنی شاه فارسیاں است و عشق + **قوله** عیش در پرده سر لای رسید - از  
 بهر آن پرده ستره شستند + در پرده بلب اصاف است یزید و فاعل ستره تنید روزبهان  
 لای از رتبه **قوله** که بر هر شفقت مادر یگانهت بخورشید لغا و ختری - بیان حمدی خورشید لغا  
 صفت مقدم و ختره **قوله** کای - جمال از همه خواباں مردل - پلای منده و در خواباں بروں پزار  
 گشت یا لای بهر دل بهر دل از خانه آمدل و در فتن و طالب خلایک گری شدن در خواستگار

و غیر خود را نمودن بخلق یا بهیچ خلقی کرده باشند زیرا که قوله رخ منامیکه فرداں بود و گزینش  
 جان بود از زان بود رخ منامی قیمت که فرداں صفت منامی یعنی متاع مثلاً اگر جان بوده است چو  
 فرداں شد قیمت ادا و ادا از انان است مثل قوله شیخ عیسی زمره در گوش کرد و سرخشت زروش  
 جوین کرد شیخ شیخ روز بهان زمره نصیحت ما در دختر ناگوش کرد و شنید سرخشت مجبیتی که بحسن  
 شاد از داشت و ناظر تجلی آن بود قوله بانگ برادر و کله کنده پیر از دل این پنج بهوس  
 کنده گیر که کله کنده پیر بیان بانگ است کنده پیر فقرات از دل است از دل خود این پنج  
 بهوس ای پنج این بهوس و بهوس مستور بود و دختر صاحب جمال قوله جن ذاکنت که مانند نهان  
 که چه مشهور و چه نهان و در جهان ماند نهان بیان آن جهان و جهان معنی بسیار قوله جن که  
 و پرده مستور است و زخم بهوس خورده منظور است جن مبتدا جمله که و پرده مستور است صفت  
 حسن مصرعه ثانی خبر مستوری و منظوری بیام مصدق مستور بود و منظور بود و بهوس  
 مصناف به منظوری است لای بهوس منظوری قوله تا در پرده مستور است جان شود و منظر  
 منظورش به منظر منظوری شین منظوری مصناف جان است و هر دو ضمیر شین را جمع بحسن یعنی  
 ما و ایکه پرده مستوری خود در جای و منظوری نشود و قوله جلوه که هر لحظه تقاضا کند بهر ولی داں  
 که تماشا کند فاعل کند جن است و جلوه مفعول آن ای حسن که هر لحظه جلوه را تقاضا کند بهر ولی  
 داں ای بهر اسیر کون دل تماشا معنی جلوه قوله تا زخم عشق چو شیا شود و گو که حسن بود یا شود بقیع  
 بر مضمون سابق فاعل شود جهان ل که به درخشندگی قوله جانی اگر زنده بیننده در صفت عشاق  
 بیننده و سرمره زخاک قدم عشق گیر زنده بزریر علم عشق میر و زنده بیننده صاحب دل بهر  
 بیننده و نشیننده بر مضمون خطاب است زنده بزریر علم عشق میر است و زنگ و عشق فانی شود  
 مقاله دوم در بیان آفرینش آدم علیه السلام که آئینه ذات و نظیر جمیع اسماء  
 و صفات آفریننده است سبحانه و تعالی قوله پیش که از ابر صفات نمود  
 بسته گل صفات آدم نبود پیش ای پیش آدم پیش پیش زمان محدود است و زمان ظرف بوده است که  
 در نسبت لاحق است و زمان پیش از آدم بود جهان آه ابر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفات نمود  
 لای ابر را در پیش نمود بسته بالضم و میده شده صفات بهر سه حرکت برگزیدگی و آنچه صاف باشد از تیرگی  
 و عشق رشیدی صفات صفت گل بالضم و گل صفات است با آدم لای گل آدم یعنی ذات که برگزیده است  
 پیدا شده بود قوله بود جهان یک یک آئینه بلکه سر اسیر همه تعجبیها جهان افراد مخلوقه جهان

چنانچه غرض و کرسی و آسمان و زمین و غیره آنست که مظهر بالمراد و سرایان افراد مخلوقه جهان مظهر  
ثانی ترقی است و در هر ترقی ای که آئینه سات محبت مدار و در چوین ذات اری تعالی را منتظر محبت است  
لها ترقی نموده مظاهر را که بجهت تغییر نموده چه گنج با گنجینه محبت دارد. قوله بر سر هر گنج طلسم گز  
لقد در دگر بر آسم و گز و گنج ذات افرا و طلسم صورهان را در دگر بر آسم اری تعالی و دگر بر یک مظاهر  
بالمراده ظهور اسما را که بی بالقراده بود قوله لیک نشانی رسمی نشانت مظهر محبت ابراهیم داشت  
مسی ذات اری تعالی که تسبیح جمیع اسماء صفات است نشانی از مسی از مظهری که جامع جمیع اسماء صفات باشد محبت  
مصدق یعنی اسم و اعلی جامع اسماء صفه ثانی تفسیر صوره اول است مایل داشت جهان یعنی مظاهر بود که  
من حیث الالهرا و مظهر اسماء من حیث الالهرا بود نه جامع جمیع اسماء قوله تنا و انزل محبت  
چنان مظهری چند روز یا سه قدم گز بری و شاه انزل باری تعالی و جهان مظهری مای مظهر جامع جمیع  
اسماء و در یا قدم ذات قدیم حق تعالی که هر ذات آدم علیه السلام قوله ساخت و پیش سخن اسرار و پیش  
که در تسبیح طلع النوار خلیق و بد آنکه آدم علیه السلام حلیفه الله است و در زمین جایگاه آیتانی خالص فی الاله  
خلیقه و مصداق اوست هر چه باطن مستخلف است باطن حلیفه و هر چه ظاهر مستخلف ظاهر حلیفه و بدین  
مستخلف قدم است و ظاهر او حدوث پس خلیفه اری جهت که مستفید است از قدم دل و سخن اسرار است  
دار بنجهت که مستفید است بحدوث رخ او مطلع النوار است و لهذا آدم علیه السلام را در هر گزفته اند و در اثره  
احدیت چنانچه حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم و مظهر است و در دایره هویت پس نموده که قوله شد و  
صورت یوحی اسم جمع بحرین حدود و قدم و هر چه عیان داشت بر و صرح کرد و هر چه نهاده است دید و روح  
کرد و هر چه عیان ای اوصاف ظاهری داشت خود چنانچه علم و ارادت و قدرت و غیره قوله علم الاسما و علم و در  
حرطیت صورت گز بری و در دگر بر عمارت از ذات آدم علیه السلام قال الحقون فی قوله تعالی و  
علمه آدم الاسما و کلماتها ای مرکب فی مظهره من کل اسم من اسمائه لطیقه و هیاه بملک الطایف  
الحقق نکل الاسماء الحدایه و الحلاله و غیره و علمها بید و فقال لا بللیس ماضیک ان لا  
تسمی لسا حلفت سیدی و کل ما سواة مخلوق بید و واحد لا اله الا الله مظهر صفة الیه که بملکاته  
الرحمة و الحلاله کل ملکة الحداد و الشیطی حاصل آنکه جمیع اسماء الکی و ترم بذات اوست و مضمون حدیث  
شهرت طینیة آدم و یذنی آنکه تعابین صفا حایضی تخریر الکی بصفت جلال است و در مریوب است  
قوله گویند که با و پیش سپرد نام انار و فی جز آدم و شبر و آدم پوست یا پوست شخ اویم الارض روئی  
زمین و اویم السماء ظاهر آن و اویم النهار و روشنی و در اویم العجی اول چاست آدم باله گسندم

گویند و ابوبکر صدیق علیه السلام فرمائی کہ آن گویند کہ صاحب اوست بود یعنی گندم گون یا آنکہ وجودش از اذیم زمین بود یا آنکہ صاحب اوست یا شخ یعنی منراوار امامت یا آن کہ صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست کہ آدم اسم عجیبی است و مراغت این نام بآن معانی از اتفاق است **قوله** سایہ بر اوج فلک افختن بخجہ کہ فوج فلک ساختن بشین انداختن مضان الیہ سایہ است لے سایہ او بر فلک انداخت لے عالی قدر ساخت و مسجد ملائکہ کرد و اورا **قوله** جز سرفرت زدگان ہر کہ بود چہرہ بہ خاک رہاں پاک بود فرقت زدگان مردواں سر فرقت زدگان شیطان آن پاک آدم فاعل بود ہر کہ لے ملائکہ کل ہم ساجد آدم علیہ السلام شد ندگر شیطان **قوله** یزم کرامت ز رخسار فروخت و ہر کہ رخسار دید و راں دیں فروخت و بزم کرامت کرد و اگر است عبارت صفوت و صفات بر فروخت روشن ساخت و دیدہ و روشن فریقہ شدن **قوله** چوں بخش چشم ہم تیر دید نیل عصا آدم بروے کشید و نیل ہواے ست از شور زنگبار آید و پیر مصر گذر و درنگے ست محروم و سپند سوخته کہ بر ہنگوش بچکان بالند ہلے وقع چشم زخم و آن را لام نیز گویند نیل عصا آدم عصیان آدم کہ اندا یہ کہ یہ و عصفی آختر کہ لغوی ہے آید و چوں وقت عصیان گوند گندم آدم علیہ السلام بسایہی مبتدل شدہ بود و مولی علی المرتضیٰ آن سیاحتی را بنیل تعمیر نمودہ **قوله** باز بہ جانش پئے وقع گزندہ تابش از تاب علیہ او افکندہ پئے وقع گزندہ گزندہ مکافات و جزلے عصیان کہ بوسے گرفتار بود و بتوبہ و استغفار مشغول بود تاب علیہ عبارت از اجابت توبہ و عفو ذات است **قوله** تیر کے محصیتش دور شدہ ظلمت سایش علم نور شدہ تیر کے محصیت لے تیر کے بدن کہ از سبب محصیت بود ظلمت نیل ہاں تیرگی محصیت علم نور شد لے مبتدل بہ نور شد یعنی باز بفضل و کرم خود باری تعالیٰ جل جلالہ توبہ مقبول فرمودہ و آدم را عفو نمود و سیاحتی ظلمت بدن او بر بقیدی و رنگ اصلی خود باز گشت و نورانی شدہ **قوله** سیر وجودش بر لطافت کشیدہ دور گماشت بہ خلافتش رسیدہ لے لطیف شدہ بخلافت خلافت سرفراز گردیدہ **قوله** کشور سلا الہی گرفت - مملکت نامتناہی گرفت کشور اسما جمیع اسما الہی گرفت لے منظر جامع جمیع اسما گردیدہ مملکت نامتناہی ہاں ہلے الہی **قوله** پر تو او بر زن و بر مو تافت و ہر کہ از وہر چہ طلب کرد یافت و زن و مو عبارت از افراد جمیع عالم است چوں کہ علیہ السلام جامع جمیع اسما گردید و افراد عالم ہر یک مظهر ہر یک اسم اند پس منزہ کل شدہ و افراد عالم اجزائے او و اجزایہ مظهر کل اند و ہر توکل است کہ ہر جمیع اجزاء تافت و ہر چہ

از مطالب ظاہری و باطنی کہ از مطلب نمود حاصل گردید بدیناں فائز گردیدیم خلیفۃ اللہ علیہ السلام  
 بین امت و مخلوقات است کہ قولہ آئینہ شد کہ رجسہ کس بہ چوں نظر اداخت خدا و دین بہ چوں  
 نظر اداخت چشم کس است یعنی آدم علیہ السلام است کہ چوں چشم کس درو سے میدید خدا تعالی  
 را می دید کہ قولہ بلکہ نمود از دل ظلمت زدوئے۔ شاید مشہود و در جہل ظلمت زدوئے  
 بجای بدن صفت دل است و این بیت در ترقیت از بیت سابق چہ سابق شاید غیر حق ثابت کردو  
 مشہود ذات حق و ادعا عالم من حیدت المحصی صورت ذات مع الصفات است و آدم  
 علیہ السلام کہ خلیفۃ اللہ است و صد صورت داشت مع الصفات چنانچہ خلق اللہ تعالی آدم علی صورت  
 مفداقی بودست و غیر آدم کہ ناظر آدم است در الحقیقہ ذات حق تعالی است بغیر سیرا کہ لیس  
 فی اللہ امر طائی پس شاید مشہود فی الحقیقہ ہر ذات حق تعالی شد و مغایرت و میان شادو  
 مشہودیت فاجہم و مؤید کہ این معنی است کہ صاحب گش را فرمودہ متعصر چہ یک و بگردی  
 در اہل این کار ہم امیدہ ہم دیدہ است و دیدارہ حدیث قدسی این سخی غیاں کردہ حق  
 نیامدہ دینی یتقنی بیان کردہ کہ قولہ لے برہ دور عاز آئدہ۔ واد کرش پشت بہشت آیدو  
 خطاب مبنی آدم است کہ تا فطرت خلق اند مصرعہ ثانی قصیرہ دور دور است آدم است تمام مرتبت  
 منادی محدود است و مقصود مانا است لاحق است و کرمات از ذات آدم علیہ السلام است و تعمیر تکرار  
 جہت تہا سہ پشت است کہ قولہ پشت و فایر کرد و کن و دست جفا در کرد و کن بہشت بر وفا  
 کردن ہو فانی کردن دست و دیگر کردن تنگ کردن و محالفت و در زید نکر عبات از ذات آدم  
 علیہ السلام عیسے مخالف پدر اعمال او مباحش دآں افعال کہ در دہل آدر و تہاں پیش کن کہ قولہ  
 حیث بود صورت آدم تراہ معنی شیطان شدہ ہدم خراہ معنی شیطان کاروئے شیطان لغتی حیث است  
 برین حال تو کہ صورت آدم باشد کاروئے شیطان بکار کردن کہ قولہ سہل بود علیہ کتابے  
 کریم۔ بستہ برافسانہ دیور جیم و تمشیل بیت سابق کتاب کریم قرآن مجید بستہ معنی لاری لے  
 بستہ شدہ دیور جیم شیطان پس صورت آدم علیہ السلام مثل جلد کتاب کریم است و افعال شیطان  
 افسانہ دیور کہ قولہ دلق صفا در برور بر لعل کردہ تہاں دفتر ذرق و دلق صفا احوال اہل صفا  
 در بر معنی پوشیدہ شدہ زیر لعل ثلث متعلق کردہ تہاں دفتر ذرق و دلق لے کردہ جلد کہ قولہ کرک  
 ولی صورت یوسف کہ چہ بہ صورت کریمت تاسف کہ چہ کہ چہ بیاں گفت مخدوف است ایچ کرک  
 دل لودن و صورت یوسف کہ گو کہ چہ حال است و برہم صورت یوسف و وجود کرک ل تاسف لودن

بنو کبریا که بصیرت میباید که بر عدم حسن باطنی تا صنعت خوری که اصل کار زمین است چنانچه قوله اصل که  
معنی است چه بگفته اشیء قبل بسوی فرج چراو اشیء بد معنی عبارت از افعال حمیده است فرج صورت آرائی  
صفت کرامت میان اهل محسنی را باطن میباید تا در خواست یعنی اصل کار و مقصود و تو خلاق حمیده است  
چون بگفته اشیء و اول بسوی صورت آرائی چراو اشیء پس باید که اصل کار را طالب شوی و شناسی  
که مقصود از خلقت من تهنه بسیار باطنی و معرفت خالق فی الاطلاق است قوله قدر شناس گهر  
خوایش باش بصیرت میسر و در خویش باش و گهر ذات میرفت شناسیم در ذات قوله که در بر  
خالص شکر خویش ترا دورتر چه چاره است تا کنش ترا به بیان میرفتی بودن در خالص معرفت بصفت  
حمیده خوش ترا ای شکره خوشتر است اسه شده بهشت آتش و فرج و ترست که در قلب یار آتش اندازند  
پس باید که پیش از عذاب فرج خود را خالص یک گردانی تا لائق آتش دگر دی چنانچه میفرماید قوله  
آتش از سوز طلب فرزند و غرض و غش را که بیایی بسوز و طلب شوق آبی قوله جوهر دل راز  
غرض پاک کن چشم خرد را در غرض پاک کن به جوهر دل حل چه لغز و او جوهر نموده اندینا غرض در  
اصطلاحات آورده که القلب جوهر کفرانی یکتو سبطین التوحید و التفسیر هذا الی تحقیق بیدار آسائین  
غرض خلقت بدن آرائش و غرض ماسوی الله یعنی دل را از خلقت بدن دور کن و چشم خود را از مطالب  
ماسوی الله بدار چنانچه صاحب گفته شعری که غرض از مطالب تمام شد مطلب حجاب چه و مقصود بود و مطالب  
قوله این جان در کس از آلودگی نیست در آلودگی آلودگی به تعلیق بدن ماسوی الله است که آرایش  
یاد حق و قوله بن برتن بگسل و آلوده شود نقش و دوی دور کن و ساده شود زن بیان بند است  
لے بند تن که بر جان تست بگسل لے از اخلاق بشری و غفلتی و شهوانی دور شو نقش و دوی وجود  
ماسوی الله ساده شوی موصد شود زیرا که قوله زاد مریداں ره از آلودگی است و شیشه آسینه  
دلاں سادگی است و مریداں سالکان مباحی قالی آلودگی لے از آلودگی از تن آسینه دلاں صاف است  
دلاں و موصداں سادگی لے ساده بودن از لغزش غیر حق و قوله ساده ولی باش پسندیده و آس  
پاک و دلی صورت کائنات ساده ولی سیاه فازی مرے اهل تجرید پاک ز رنگی صورت کائنات لے اهل  
جمع باش و از تفرقه پاک باش چه تفرقه ظهور صورت کائنات گمان صورت است و جمیع بر غفلت آن قوله  
تا چو ازین مرحله میرود شوی به هم نفس نشا در موز دل شوی به علت بیت سابق این مرحله منزل  
کائنات که عالم باشد میرود شوی لے تارک آن شوی به هم نفس به هم و ناظر نشا در موز دل تبارک و  
تعالی و قوله پیش نکله شوی آئینه نه کش نبود و هیچ نه آئینه به به و از آنچو یار نگاری و صفت

مصرعه ثانی محبت یعنی چون آئینه دل خود را در ترک ناموسی پاک کسی دهم محبت مستحق تحقیقی شوی در  
 این آئینه را پیش آن محشوق داده آورده باشی که حرای راه آورده پیش اندر سحر آورده  
 بهتر نیست زیرا که عرص باوری تعالی انا خلقت انسان آئینه واری خودست که در دست صورت را  
 بمسح صفات تمام که چنانچه گفت گذرا محبتا فاجبت الی اعراض الخلق مسراق  
 دوست و حکایت برین بنی ایراد یافت به حکایت مسافر کنگانی که کرم از غانی  
 آئینه نورانی پیش روی بهتر یوسف علیه الصلوٰه و السلام نهاد  
 قوله یوسف کنگان چو به مصر آمدید به صفت می از مصر کنگان رسید کنگان با یوسف نام  
 نمرود نام قهر که سکوت یعقوب و مولد یوسف علیها السلام بود و نام پسر یوسف علیه السلام قوله  
 نود و راں غمگشایک دوستش پرستده از مصر و حال یوسف را آن حکم دست کنگان رسید که  
 گفته است در آن کنگان بنیم چرا یوسف علیه السلام میگردد اندیشش دوستش راجع به یوسف مصر  
 ثانی صفت دوستش یوسف راجع بدوست قوله ره سوت مصر حاشا سپرد آئینه به  
 آورده برده به آئینه بران دست است بر آورده تحفه قوله یوسف از کرده نهانی سوال کای  
 شده محرم و محرم وصال مصر ثانی بیان سوال ستده محرم بجریم وصال صفت منادی  
 حمزوت ست قوله و طلبسم یوسف سفیر ده درین سفر تحفه آورده مصره نزل نیز صفت  
 منادی ست و مصره ثانی با آئینه است بهم سرم مضان الیه تحفه ست قوله کت بهر شو نظر اند  
 بریج متاع غرور ناختم و جواب دوست قوله آئینه بپرتو کردیم بدست پاک از پرتو غباری که  
 هست و مصره ثانی صفت آئینه قوله تا چو بآن دیده خود را کنی بد طلع و سیات تمام کسی  
 علت آئینه آوردن یعنی آئینه برای آن تحفه آورده ام که روی خود را تماشا کنی پس تحفه پیش او آورده  
 ام قوله تحفه از نزل زلفه تو بدست گردی از نهائے بجائے تو گیت نیست چو حال با  
 بصفا تو کس به غافل ازین تیر و لال اندر پس به بقاء قوله مقابله صفاتی جمال تو و شایسته  
 تو بهیچ پس منجز نیست درین جمال تو قوله جامی ازین تیر و لال پیش باش به صفت آئینه  
 خویش باش پیش باش از مقام غافل که غافل بودن از یوسف عینی است سبقت گیرد  
 در صفاتی دل که آئینه یوسف مناسبست مقید باش مصره ثانی تفسیر معنی ازل ست قوله  
 تا تو بتانی رخ ز تیر و جام یوسف عینی شودت از نهائے اعلت کیت سابق ست تیر و جام  
 عالم یوسف تبارک و تعالی تا شودت معنات الیه روی مناسبست اصناف فاضل معقول





ابرو را کلمه شهادت یعنی در تصدیق نبوت اشمال حق تعالی است و از اشمال آن  
 حصول صدای حق تعالی است **قوله** هست یعنی طرف بغایت شکرت و ناطقه اش ساختار صوت و صورت  
 شکرت نام در در پیشین ناطقه اش با مع بطرف ناطقه قوت خلق و معرعه شالی سفت طریقت یعنی کلمه  
 شهادت نام در طرف است که ناطقه او را از صوت حق تعالی ساخته **قوله** نیست کلمه شهادت  
 در دهان انگشت شهادت در دهان شهادت سعادت کرمین در راجع بطرف انگشت شهادت  
 است انگشت برائے گواهی و اذن اینکه شهادت سعادت در حق موجود است و وجه تسمیه الی  
 با انگشت شهادت و اگر مثل انگشت شهادت **قوله** دست این شهادت ماری چون انگشت  
 شهادت برادر در پیش شهادت تصدیق بود عینیت و ریالت زهدات از تعلیم کرمین قول الف نام است  
 بصداقت ادای شهادت کس مثل الف حق الف و احتمال معنی دیگر شعر بود عینیت است **قوله** بود که  
 زمشور سعادت نویسنده یابی از این شهادت انگشت است و منشور سعادت نویسنده است نویسنده منشور  
 سعادت که الله تبارک تعالی باشد انگشت بر کنایت از لذت آن کلمه است یعنی احتمال است که  
 الله تبارک تعالی در کلمه خوالی بصداقت لذتی که است کند **قوله** فامده هر صغر که بیکار روشن  
 او کس نقطه شهادت در پیش منیر راجع بکلمه شهادت است فاعل نگارنده و نگارنده و فاعل است  
 نقطه یعنی نقطه در کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نیست و در این مختصریت چنانچه بیان آن  
 میفرماید **قوله** یعنی این شهادت که صفاتی تمام و هر کلمه سبع بود و در باد لام انش است و در این قول  
 گردن دیوان چهار و در شایخ لام الف ای صورت که در این قول و دنیا و دیوان و دیوان پس زیرا که در  
 ذکر کلمه یعنی خط دیوان پس است در شایخ نوعی از عذاب است **قوله** بلکه چه پرکار و دل آمد پدید  
 خط عدم گردد و عالم کشیده فاعل اعلام الف است چه صورت پرکار مثل لام عربیت ترقی از بیت سابق  
 یعنی نانی دیوان پس نیست بلکه نانی کل ماسوی الله است **قوله** الف قطع آمده مقراض و از  
 تا میری زانجه نیاید بکار تجمل دیگر است فاعل اینها الف اعلام است مقراض و از چه صورت  
 مقراض صورت کلامیت نیاید بکار ماسوی الله را از خود میری قطع کنی **قوله** چون در انگشت  
 شری تیر دست تیر تعلق برادر چه است و تفسیر بیت سابق تیر دست و در انگشت شد منقطع قطع  
 شدن مقراض چه مقراض بدو انگشت عاری میشود یعنی چون کافنی قدرت یابی چنانچه بگفته که  
 تعالی دل باد ماسوی الله قطع کنی **قوله** سبع که آمد تیر مقراض ده و طلس او در دم مقراض  
 مقراض ده یعنی لازمی جدا سازد از هر محبوب هر مطلوب طلس او ای وجود آن چرخ دم سببی و دین



کتابت حسن بصری

مقاله چهارم در اقامت نماز پنجگانه

آتش آن شامست بر دل او تا بیدار باد این مشغله زده و پسته در سوخت علامت باشد چنانچه حکایت  
 بر این ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه که نکته حکمت حاج  
 در ظلمت قلم او مشایده نمود و قوله از حسن بصری ناقد بصری نکته آینه عجب مختصه  
 ناقد بصری سریش در خطا بر و باطل نکته سخن پاکیزه قوله اگر دل عقلت مدد کردم شانه آن  
 نفس پاک که حلاج رانده کاف کز دل میان گفت مخدوم است لیس حسن بصری را گفت کز دل  
 عقلت الخ عقلت زده بجای داخل صفت دل بیم کردم معنات الی دل است ای دلم گزیده کاف  
 پاری کنایت از عقلت فاعل نشاید نفس پاک و نفس پاک سخن و عقلت قوله گفت فغولی  
 که نه در سندی کش پی آنداد حدار مدکی بیان نفس پاک داخل گفت حجاج کرد و در سندی که صفت  
 فغولی مصرعه ثانی صفت بتدی کش راجع بر فغولی و ضمیر کون راجع به سندی + قوله ساعته  
 از عمر بیایان برد که چه دیال ملک سلیمان بود فاعل بر فغولی است بهایان بر دوش تمام نمودن  
 ملک بر دل حاصل کردن قوله پیش روی آید الم جا نگذا و سوز و زان حسرت او در و دراز و ازال  
 حسرت از حسرت ساعت بهایان بر دوش بغیر سدی + قوله شاید اگر ذراع بجایان نیست  
 مالش محدودی از آتش نیست فاعل نهند قضا و قدی ملائکه صواب ازال راجع بهایان فغولی  
 راجع بر فغولی + قوله بجز حسن هر که بود بر سدی گوشت کنار لب محاج بیند مقوله مولوی  
 علیه السلام که گوشت کشیده بشود و حجاج مطلق ظالم + قوله حکمت نو یافته هر جا بودم کشیده خاطر  
 و نا بود و کشته بود و در هر دو مصرعه ساعته ربط است نو یافته تازه حکمت مبتدا نو یافت مصرعا  
 بود صفت آن مصرعه ثانی خرمن حکمت و معطت تازه که هر جا است مثل کشیده خاطر و نا  
 چنانچه الحکمه ضالة المؤمن واقع است قوله اگر چه بیاید بر سست تطلب که درون خاک  
 بدست ادب + گویند همیشه حال سار دوش و در صفت سید که دارد دوش بیان گم شدن خاطر  
 داناست گنجینه همان جان فاعل سازد و نگه دارد و نا نشین راجع به حکمت مفعول + قوله علی  
 اگر خلق تو آمد حسن از لب ظالم حجاج سخن به سبب حکمت که رسد گوشت کن ظلم رساننده فراموش کن  
 خلق با نعم گفتار و کردار خوب و مزاج مرغوب ظلم رساننده ظالم فراموش کن لیس که ظالم  
 گفت است چنانچه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال واقع است مقال چهارم  
 در اقامت نماز پنجگانه که نیجه طاقت قوس نوحگان را تاب مشقت  
 داده دوست و جبین عزت گردن فرزان به خاک مذلت نهاده او +

قوی همچنان و گردن فرازان عبارت از متکبران و سرکشان تا بی شصت داده اوست یعنی تا بی  
 داده شصت اوست و قوله ای شده رخت صف طاعت زد تو - مانده بی مسلک جماعت زد تو  
 رخت شدن عالی شدن اصناف صف طاعت لامیه است ای معنی که بپای طاعت سنت  
 مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است این بیت صفت منادی میخواند است و بیت لایق مقصود  
 بالند است و قوله بنی غفلت چه ترا بست گوش و سود و کورت ز مؤذن خروش به بنی غفلت  
 غفلت گوش بستن کردن خروش بانگ ناز و قوله نغز او خواب ترا کم نکرده - قامت او قد ترا  
 خم نکرده تفسیر مصرعه ثانی بیت سالی ست نغز او بانگ ناز - قامت ای گفتن قد قامت الصلوة  
 قد ترا خم نکرده است مشغول بنما نکرده - قوله میل غارت به جانی نبود - پشت دوازده به پیری چرخ  
 پشت دوازده کوزه پشت گردین از پیری چنانچه از بیت لایق پیدا است و قوله پشت  
 چرخ آب نمیده ترا و روشی به قبله نه رسیده ترا و ترا در هر دو مصرعه علامات اضافت پشت  
 در وی است و پشت تو در وی توفیقی از پیری کوزه پشت گردید و حال آنکه گاهی به روی تو  
 به قبله نه رسیده است و قوله پنج نماز است به این پنج گنج - به کازین پنج شوی گنج و ترغیب  
 بنما و پنج گانه گنج صاحب گنج یعنی هر یک نماز گنج انگاشت ادا کن و صاحب گنج شود و قوله هر که  
 بخواهد به پنج آمده و پنج تو زین پنج به پنج آمده و این بیت ترجمه حدیث شریف است که در شب  
 معراج فتح بخواجه نماز گردیده و باز از جهت کاملی مأموم به پنج رسیدند و حدیث این است :-  
 قال النبی صلی الله علیه و سلم فرض الله تعالی علی امتی خمسین صلوة فرجعت بذلک حتی  
 مررت علی موسی فقال ما فرض الله علیک فقال خمسین صلوة قال فانما جمیع  
 الی ربک فان اتمتک لا یطیق فراجعی فوضعت شطوها فرجعت الی موسی قلت و من شطرها  
 فقال جمیع الی ربک فان اتمتک لا یطیق ذلک فقال جمیع خمس و من خمسین لا یبدل الی قول  
 لدی فرجعت الی موسی فقال ارجع الی ربک فقلت اتمتیت من ربی ثم اطلق حتی اتقی فی  
 السدرة المنتهی و عشیها الوان لا ادری ما هی ثم اذ حلت الجنة فاذا فیها جنان الذلوا  
 للو و اذا تراها المسک هكذا فی الصحیح البخاری و قوله نیچو و سازیدین پنج سخت و نیچو الیس کین  
 سخت سخت بدین ی پنج ناز و قوله گردن کین پنج بدین پنج ناز و کی بودت طاعت سر نیچو است  
 شین پنج ناز صفات الیه پنجست پس نیچو است این پنج بدین ی پنج نماز طاعت سر نیچو مقابل گردن و  
 قوله شیر دل پنج این پنج کن - شاخ بهوارا بکن از پنج بدین و شیر دل ای مالی است هستی شاخ



چنین دم را شنیت و آن که حال است **قوله** شرم تو با واکه ز بالا دست - بجه طاعت بردن هر چه هست  
 آنکس از طاعت او سرکشی - به که از این شیوه قدم درکشی - از این شین های سرکشی از طاعت قدم درکشین  
 ترک کردن یعنی شرم تو با و ازین حال که قرآن فرمود **شیء الا انیسلیج** یعنی همه چیز طاعت او  
 کند و تو از طاعت حق سرکشی میکنی پس بهتر آن است که ازین سرکشی قدم درکشی و ترک گیری -  
**قوله** ساق ادب بر زده عرش بریں - بر در طاعت شده کرسی نشین - بیار بجه طاعت بردن  
 هر چه هست ساق ادب بر زده ای با دپ نشسته مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است **قوله** چرخ فلک خرقه  
 ازرق بر پر بسته ز جواز پائے خدمت کمره خرقه ازرق بر صفت چرخ فلک ز جواز بیان کر چه جوار را  
 کر فلک گویند خدمت طاعت **قوله** دوخته شب تاب بحر در کج - دیده انجم برین خنجر - فاعل دوخته  
 چرخ فلک دیده انجم معقول او شب تاب بحر است از شب تاب بحر و دیده انجم انجم - **قوله** سجده پر دین ز  
 کف آویخته - اشک ستاره به بحر ریخته - بجز پر دین پر دین ز کف متعلق آویخته فاعل آویخته چرخ اشک  
 ستاره ستاره فاعل ریخته چرخ - **قوله** ماه زده بر در او کوس مهر به مهر چاک حد او سود چهره مهر اول  
 بعضی محبت و ثانی اجنبی آفتاب اورا چرخ بقای چهره سودن باعتبار غروب شدن یک ماه بر در  
 طاعت او چنانچه در آمد و آفتاب بر وجود نهاده - **قوله** جنبش ارکان بسوی تخت و فوق -  
 او کشش اوست بر خمیر شوق - جنبش ای میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق یک بعضی را جنبش  
 تحت است چنانچه آب خاک بعضی را جنبش به فوق چنانچه آتش و باد بر خمیر شوق شوق او کشش  
 از او کشش شوق طاعت است که به تحت و فوق میل دارد پس آنکه مایل تحت است یا در کج و  
 بسجود است و آنکه مایل به فوق است گواید قیام و قومه است - **قوله** کار جادو است بی حی پاک  
 قوه طاعت بمصلحت خاک - جادو که سها و گر و پیا مصرع ثانی بیان کار - **قوله** صفت  
 نبات است نمودن قیام - بر در قیوم جیهاں بر دوام - بر دوام متعلق نمودن است **قوله** هست  
 حیوان بر کو تخت راست - دایم از است که پیش دوست است - راست یعنی دوست ازان است  
 از بر که بر کو تخت است - **قوله** در نه بود میل سجودش چهره سر زین می برد اندر جوار - چهره از آن  
 چهره ثانی یعنی چهره گاه شین سجودش را سجده حیوان - **قوله** خیز تو هم برگ تعبد باز - معج کین این چند  
 عمل در نماز - برگ تعبد سلمان بندگان اینچند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعود - **قوله** تا ز پریشانی  
 ظاهر بری - را و به جمعیت باطن بری - مایه بیت لاتی تفرصیت بر سابق پریشانی ظاهر  
 بری حال است از مخاطب بری اول محی نیز از ثانی مشتق از بردن - **قوله** معج شینی - بقا مقصود

ار خود دار هستی خود بی شعور چه معسر ثانی حال هست از فاعل نشینی که غفلت است ای بیدگی -  
 بخاوس تمام کما آرتا معیت باطن ترا دست دهد و دستش حضور مشرت گردی بجای که او خود غلام  
 سخن ماتی توی چپا چو حکایت بر این ایاد یافته حکایت کشیدن پیکان از تیر بر  
 رو کیش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمش کمان مجاهده بر نشان  
 مشا به افتاده بود و پیکان و تیر کباب از دوج و شریف حضرت علی رضی الله تعالی  
 عنه راست رو صفت تیر کیش ولایت ولایت علی کرم الله وجهه میان تیر است که از کمان  
 الت حضرت ثانی تیر است کمان مجاهد مجاهد تان مشا به الی کشیدن پیکان  
 ا و خود مرصع علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز می تابد حق تعالی رسیده بود قوله  
 تیر صدا شاه ولایت علی و صیقله شرک خفی و حلی به روزگار چو چو صفت سحر قدرت و شرف  
 به تنس و اگر است بمخالف کافر قوله غنی پیکان به کل از هفت و صفت غمت زکل از گفت و  
 پیکان پیکان گل اودات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه و صفت غمت و صفت آمار پیکان گل اودات  
 مبارک ا و کل صفت لغیم کاب نابسی است تیر بر آورد و دند پیکان و صفت شریف پیکان  
 چو پیکان خود است که بر آید تا آرا و در دست که بذات مبارک میرسد توانستند مکرور قوله  
 روحی عبادت سوی محراب گرد و پشت بر سر آحاب کرد و اضافت روحی عبادت لامیه است بل  
 روحی بل عبادت پشت کردن ترک کردن در دور شدن در دور سحری و صفت بل از قصد پیکان باران  
 در بر آوردن پیکان در بر شد لعل جلال و عبادت مشغول شد که بر او لعل تصدیق آسان نماز و محو نماز  
 مشا به کرده و میتوان که پشت کردن یعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنی پشت بمجاوب بر  
 پیکان بر آوردن کرده و خود مشغول عبادت گردید تا در استغراق و سستی مشا به به جبر گردید و پیکان  
 بر آمده قوله خیر الماس چو سید آفتاب چاک متن چو گلش انداختند و چو بی صفت شجر آفتاب  
 کشیدن متن گلش مضاعف التیر است چو گل صفت تن یا تشبیه چاک لعل چاک تیر  
 گل بود یا چاک مثل گل در تن انداختند و قوله خرقه چو لعل خنجر زنگار گوی آمد تا گل کمر چنان  
 غرقه سخن و زنگار گوی بر دو صفت غنی و غنی کنایت از پیکان و فاعل از غنی گلش چنان ذات  
 مبارک علی کرم الله وجهه قوله گل گل خوش مصلای چکیده گفت چو فایغ ز نماز آن بیدید  
 گل قطرات خون تین خوش مضاف الیه صلاست از مصلای او قطرات خون چکیده فاعل است و  
 حضرت علی کرم الله وجهه است جبر استم شرط یعنی چو از نماز فایغ شد و آن قطرات خون دید و گفت



قوله کایں ہر گل حسبت تہ پئے من ساخته گلزار صلائے من در میان گفت گل تظہر خون فاعل ساخته  
 گل قوله صورت مالش چونو ند باز گفت کہ سوگند بدانائے راز بہ فاعل گفت مرقضی علی کم اللہ  
 چہ کہ سوگند الخ بیان گفت دانائے راز عالم الخیوب ہل جملہ قوله کہ الم تیغ غلام خبرہ کہ چہ دین  
 نیست خبر در ارتہد جواب سوگند تیغ خنجر اگر چہ دین نیست لے اگر چہ از من خبر در ارتہد کہے نیست  
 قوله طائر من مدہ نشین شد چہ پاک - گر شود من چو قفس چاک چاک بہ علت بہت ساقبت  
 طائر من چہ پاک جزائے مقدم گر شود الخ قوله جامی ز آلائش تن پاک شود در قدیم پاک دلاں  
 خاک شود از آلائش لے از تعلق تن قدم عبارت از پائی بقرینہ سیاق کلام پاک دلاں الہ اللہ  
 قوله باشد زان خاک بگردی کسی - گرد شکستے و گردی رسی بہ از ان خاک ای از خاک شدن  
 از ریش مال و الہ اللہ کہ لغت کف پاری اثر حاصل و بہت آنکھ جانی از تعلق بدن فانی گردیدہ در پئے  
 عکس ناپئے الہ اللہ روحان شوا احتمال است کہ از ان رفتن با اثر ایشاں صی مانا شد گذشتہ بھتایئے  
 برسی وہ ملاقات دی ستغید شوی بہ مقالہ پنجم در اشارت بردہ ماہ رمضان کہ نور  
 ست کشر الفیضان ہم روح را شمع اکھن افروز است وہم نفس را برق خرمین  
 استعدہ قوله لے ز پئے طیل شکم بچونائے ہر جملہ کلوشہ زمر تا بپائے طیل شکم شکم  
 تا بنون والفت لے بچون تا متعلق جملہ کلوشہ ایں بہت صفت منافی محذوف ست و بہت  
 سابق مقصود بالند است و ایراد طیل ہما از تناسب است قوله کار تو از ہر چہ تصور کنی نیست  
 بجز آنکہ شکم پر کنی - حرص تو لغیرہ باضافت زو - و اند ترابہر شکم ناف زو - ترا مصناف الیاف است  
 مقرر ست کہ وقت نام بریدن ایہ ہر چہ نیت و دعا و حق مولودے کند قبول آئند پس نو کہ جنس  
 در پئے خوردن و شکم پر کردن ہستی مگر دایہ وقت نام بریدن ہن عاقلانہ کہ شکم پر کنی قوله چند  
 گشتی پنج شکم از گراف ہرگز زود دایہ بریں شیعہ ناف و اثبات مضمون لے ترابہر شکم ناف زو است  
 چند شمارانہ کہ دعا و حق کہ کم از وہ بود و شمار غیر معین ہر ایم شامی پس اینجا چند معنی شمار غیر معین  
 لے بسیار گراف کبر کاف فادسی و زائد حجبہ العقبہ ہر زہ و بہر وہ و بسیار و بحجاب نور الدین تاد  
 زود ہر مصناف ناف ست آناف کہ یعنی اگر دایہ ناف تو بر شکم پرستی نہ بریدہا پس بسیار از  
 ہر دلی پنج شکم ہر ایکشی قوله ساز چنانہ شکم خویش خشک - بکہ بعد از نفست بو خوشک ہر مقرر  
 کوناف بعد از خشک شدن بوی میدہد قوله شکستہ روزہ زلیہ زو دایہ یہ بود از نانہ شک تاد  
 ترجمہ حدیث مشرف است کہا قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرحمہم الصائم طیب من

بهر المساک + قوله سجده میگرداند یعنی نان و آب - کی توی از قوت رهاں بهر و اب و سجده بکسر  
 بالفتح و کسر عین و غوا و می که طعام و مال قرار گیرد و چشم شود و سجده بالضم میم و کسر عین آماده کنند و با فتح  
 آماده کرده شده و درین مقام آماده کرده مراد است از آماده و نیزه که مفید حتی خطاست آخر کرده  
 به ضرورت شغری بخند و ت ای حدیث آماده کرده برانے نان و آب + قوله طاعت از نفس و بهر امتی  
 چل رسد لدت القنوم یعنی بهر چه سال شرع بشارت ده است - از بهر حرف آنا آخری بهر است  
 بهر چه ای بهر چه علی و زده درین بیت نصیب حدیث قدسی است که القنوم یعنی و آنا آخری ای  
 قوله سجد و درخ چو شود تیغرن - با شورش ناوک حنلاں مکن مد و تو گرد آمده و در وقت به چو  
 سپر لور کشد و در برت بهر بیت اول شرط و نامی جز اتیغرن و ناوک مکن کشنده و سولج و زنده گرد  
 آمده جمعه شده و در سطر مثلاً مد تا و قدرت مصناف الیه و قمر و بهر بیت مفعول کشد در بر کشیدن محفوظ  
 دستن این بیت ترجمه حدیث شریف است که القنوم حنة من البنا و قوله حرص ص شده  
 و درج پیر آتش است + بهر و زدن بهر و درج خوش است + روزه نو و بهر و زدن بهر و درج - بهر  
 بزین تا سری او شورش - استغال است از درج و واقعی بهر و درج صرتین رابع بهر و درج و صرت  
 قوله چو خراسان پس ناخوشی - خوی ایتی بهر خاست کستی - خناس لغت و نشدیدن خاک و آب  
 قوله با من ازین بکشته با منی درشت - توبه بکشم میکشی و ادبیت است + این نکته اتمام نجاست  
 کستی که در بیت سابق است اولی خراسان صرعه معانی و در ترقی است قوله ماه نوزده سبیل از حق  
 کاردی جوهر است زبلی تنق + افق صبتین کرانه آسمان و هر کرانه که باشد بلی تنق که همان کاردی جوهر  
 الهمیان سبیل نوزده ماه روزه که کرانه آسمان ظهور کرده بهین کاردی جوهر است که در سبیل  
 جلوه گیری او بهر است + قوله می کنند ایما که لب از بهر بهر مبرکن بهر مبرکت بهر انال  
 می کنند جوهر است که لب از بهر الهمیان ایما مبرکن بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت  
 ز طعام و شراب بهر و حرمات شود و نجاب + بیان بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت  
 مفعول شود و بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت  
 تحصیل ماه روزه است بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت  
 پس ز کجاری کسی مثال بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت  
 سی شکست بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت  
 عهد تا قنارت مصناف الیه حلق است ای حلق شکست بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت بهر مبرکت

شین و زمار و دختر و زناں و آنحضرت و ایہام و زہ گیر و قلاب ہا ہی گیر و دام و مضرب کہ سازنا  
بدان نوازند و تارکے کہ بر ساز بکشند و حلقہ کرسن و زلف امثال آن نور الدین حکیم و دنیا کے معنی  
تو نہ ماہی گیر و دم و حلقہ کرسن و ملاومت و ایہام و زہ و زہ شخصیت کہ کفارت و روزہ شکستن محمد یعنی اگر  
یک روزہ اگر انہی روزہ بشکنی از سبب کفارت آن خلق تو در دام افتد و شخصیت روزہ گرفتار گردد  
و طریقت است کہ اگر از لفظ سی یک لے یک عشر یعنی حوت یا بشکنی باقی سین ماند و عدد او شخصیت  
است فافهم قوله کرده تضادین تراغت است کہت ز اور دی بجفارت است بہ مصرعہ ثانی  
تفریع مصرعہ اول است تاکت مضامین الیہ روی است ای روی توجہ قوله تضاد الیہ من تراغت  
کرده است برائے آنکہ توجہ تو از ادائے بجفارت است و ایراد تضاد و اداء کفارت از تناسبت و قوله  
گرفتے طمره غمان رضا است کہت لبی شربت جام صفاست و بخوان چنار رضا مندی حق تعالی  
جام صفا صفائی باطن و قوله روزہ خاصاں نہ بہین است و بس۔ مبالغہ بریدن بود و از ہر ہفت  
خاصاں اولیاد اللہ بہین ای ترک لعل و شرب بقوله ہر کہ نباید کہ بجوئی مجوی۔ ہر چہ نشاید کہ بجوئی  
مگوئے۔ بیان بریدن از ہر چہ است کات و ہر روزہ مصرعہ عاطفہ است ای ہر چہ نباید کہ بجوئی و ہر چہ  
نشاید کہ بجوئی و مجوی و مشکوئی یعنی تابا نیستی مجر و نالفتنی کہ قوله ختم کن با بنا ویدی۔ گوش بہ پرواز  
و نشیندنی۔ یا تازی و دیدنی و نشیندنی برائے لیاقت است لے لایق نہ دیدن و نشیندن و اگر  
فانی خوانندہ شود یا نہ کہو خرابد بود قوله دست میتا لے بہ شغل دل۔ پانچو مفرسائے براہ اہل و دخل و دفع  
وال اہل و عین مجر بہ تباہ شدن و تباہی اہل الفتخین امید داشتن و امید ہا آنکہ اسم مقصودہ را وقتیکہ  
خار سیاہ مضامین ساندہ بایاد آخر او لاحق کنند ہر آخر او آرد چنانچہ خدای خلق مضامین و اراہ عالم و دار و  
فعل مقصودہ وقتیکہ بمعمل خود مقدم باشد نیز آخر ہر لاحق کنند چنانچہ بخشائی بر اہل و ہمچین سیالائی بخش  
و دفع مفرسای براہ اہل قوله علم عمل از ریای پاک کن۔ بلکہ دل از غیر خدا پاک کن بہ نیت ترا قبلہ دین  
جز خدا هیچ مدالک سچ میں چہ خدا ترا مضامین الیہ دین است و راہ علامت مضامین لے قبلہ دین  
قوله ہر چہ نہ ذکر کردی و زناں لب بندہ و آنچہ پسندش بنود کم پسند چہ میری راجع بخدا و زناں راجع  
بہر چہ پسندش راجع بہ حق تعالی و قوله وای نفس مت جز او ہر چہ بہت و دای تو گزراں کشی بازو کش  
وای بود و الوافتمتانی حاجت و مراد چہ ادای جز ذکر او انال راجع بر ایں نفس قوله صحبت کن ایہیما کی  
است و یا یہ اقبال تونی و ایکست و آن وایہ ای و اوفش ہیما کی ای کی معرفت الی اقبال ہجرت بی  
و انگی و ایلادی نفس قوله نفس ہر اگر شرفی داشتی و اہل دلش کو تو گنجد استی و شرف و شرف و زراہ

تین دست راغ نرس و بهای مراد و اصل اگر عمل الی الله بودی الی الله و اتو بگزستی و خود زنگی کمال  
 کردیدی پس قوله در دل همان تخم دگر کاشته به لاجم آراستو بگذاشته تخم دگر باده حقان ملک نفس  
 بهوار و حکایت بر معنی ایراد یافته حکایت آن زن زشت روی که خبر پیدا کرد و یافته  
 بود و وجه ناسر خود را پیش او می ستود و قوله خواست بگوورد ز زشت روی کینه دوری  
 طبع ز زشت حوسه و بیکمیکه شخص یاد کینه دوری و طبعه ز زشتی عقلت مست و قوله  
 ارشاد حقیر به سیاه رنگتر و دار سیرش چه برادر تر باک تره بین خجاست و سیرت صفای چه  
 وجه است از رنگ نمده و بهر دفعه و از فارسی و خفایا حبیبی که سر روی دادند افتد نورالدين و دار  
 استادان علیه الرحمه و اخوان چنین است که در ملکات پس سیرت سواد و وجه او سیرت میشود  
 قوله گوشت کرد پست کرد و حتم کا فیه خاموشی سپیده گفتار و از او که دفعه کاف تاروی صدر است که  
 از آن کج گویند کاژیکاف و الفاعول تر از هر سینه که تخم باشد یعنی سپیده آید و خاموشی سپیده  
 وقت گفتن خاموش بود و گفتار حاتم و وقت خاموشی زمان بختیدی و قوله یکسوی از نار کمال  
 که گوشت جیف که ماند از تو همان نهفت و در اول مصرعه ثانی کاف بیان گفت محذوف است و کاف  
 که ماند از نار بیان جیف است و قوله طمعت من خواسته از مرع حراج حرف تعجالت زد و بر لوح حراج  
 حواسته از مرع حراج به سبب کمال روشی لوح حراج را اجل از جهت کمال معنائی قوله نرگس من چشم و حراج  
 چمن و لاله من شمع و یا سمن و نرگس شمیم لاله حصاره یعنی چشم از کمال زیبایی نرگس نیست و حصار  
 من از پس صفای و نادگی یا سمن را خجالت داده قوله از صفعت قامت من کوهی یافته آوازه  
 سر و تهی یعنی از صفعت از آتی تمس آوازه آتی سر و کوهی یافته آوازه آتی سر و کانه قوله که چو  
 افسانه آن گوش کرده خوانی از مسینه او خوش کرده کوهی شوبر که کوه بود و هسانه آن از صفعت از گنجش  
 کرد شنید خوانی قصه چنانچه چون جگر معنی حصه آمده قوله گفت اگر حال جیس بودیت و دولت اقبال  
 قرین بودیت و کاف میان اعط گفت محذوف است گفت که اگر حال جیس الی نار بودیت مصفا  
 ای حال است احوال که اگر چنین بود مصرعه ثانی جبر است و طمعت قوله دامن تو دیده و روی و دست  
 تخم برایت دگر می کاشته و من تو لای ذات تو یاد دیده و روی برای تنگی است و دیده و صاحب  
 دیده لای میا و گری لای غمر من و قوله این همه بهینه و زردیک و زردیک نهید آئینه و پیش کوه  
 مثال مشمون باقی این لای این مقدمه بهینه و زردیک و زردیک و زردیک و زردیک و زردیک و زردیک  
 همه مصرعه ثانی بیان این مقدمه که آئینه پیش کوه کس نمی نهید بر هر کس میداد و ظاهراست پس تو اگر

نیز خود بر سر بودی پیش کور نبودی قوله چشم من اگر نبود و چپس - تو سر دعوی نکند و چپس  
 بستگی چشم زاوصاف تو به بر کشت دست و رلات تو به فاعل بستگی چشم قوله جامی اگر گفت  
 کمالت بهست به و در حجب عجب کمالت بهست حجب غیب باطن خود به قوله بر بصیر اهل نظر جلوه ده +  
 در نظر بر بصیر اهل من به جزا اگر که در بیت سابق مست مقول جلوه ده کمال و جمال به بصیراں  
 ناقد رواناں و جابلاش من راجع به جمال قوله در نه و بهت در انصاف زن خط خطا بر ورق لای  
 زن به بهت عبارت از دل ذکر مظلومیت اراده ظرف و انصاف زن لے منصف باش خط خطا  
 خطا ورق لاف لاف یعنی لاف و دعوی خطا بیند از دو خاموش باش به مقاله ششم در  
 اشارت بزکوة مال که سرمایه بالش مال است و مالش بدسگال قوله بالیدن مجله  
 و الف کسر لام و سکون تحتانی و فتح و الف مهمل بزرگ شدن و بر آمدن و نمودن نمودین رفته  
 قوله لے شده دندان و دم مشت تو به بند برانجا زهر انگشت تو به خطاب بهر یک از مسک  
 غیر مؤدیان زکوة بنی لفتح موصده و خفا و لون فاصلا میان و در خصوص که بنابرین مفصل  
 خوانند و زنجیر که مجرباں را بیدار بندند و فضل و گره و عقد و بندی که پیش بندند و زکوة  
 یعنی ورم دندان لے است و مشت تو دندان لے و انگشت تو زنجیر زدن است و این بیت  
 صفت منادی محذوف است و ابیات آئینده مقصود به البند است قوله پیش که ایام  
 کند رخبات به گردش اوتاب هر پنجاب به پیش از پیش ازین لفظ پیش ظرف کثرت که در بیت  
 لاحق الاحق است کند رخبات لے سبب فلان پنجاب اوتاب جان جرم نمودن قوله پیش ترا  
 حال و در گویند نقد نواز دست تو بیرون کند به تفسیر بیت مضمون بیت سابق است را و ترا  
 علامت اصناف حال بعیش اسے حال عیش تو نقد واقع فاعل کند ایام قوله خوش بکشد دست چو  
 احسانیاں - از پیش از او پیش زدنیاں به خوش بکشد دست لے طائفا لاکر نا احسانیاں که میان  
 مؤدیاں حق الله زدنیاں هماندم و ایهام بواقع به قوله و درم زن که درم گرو ساخت +  
 ساختن کرد چو در و ساخت به گردش زان ساخت که گردان بود به کف بجفت از راه نود  
 بود به سوال و جواب درم زدن و درم ساز و در لے و طیفه راه نودان ساعیاں و درندگان یعنی  
 و چه گرد کردن او بهین است که رونده باشد از جمله درندگان باشد قوله لے که بهر دست ز  
 خلاف کرم - ناشی از سیم شود بهر درم به خلایک کرم بخل ناخن پوست شدن بند و مقید بدست  
 شدن به قوله تابش جگر کرم کنی از مشت خویش به بر صفت ناخن از انگشت خویش به علت فز

مقاله ششم در زکوة مال

متدل جمع مانند قوله تا حین میت که گفت حاصلست. ناخن و دیده جان و دل است به نفس  
سیم درم که بدست تویش ما حین جمیده ناخن و سون الف و نهم خار معجمه دفع لون بهیاری شهور  
حیثم ما حیدر دیده الهی موجب کوری چشم جان و دل است. قوله ناخن و دیده دل بر ترش  
در مدینه خن دل خود میخیزد. ما حین همایم از دیده دل بر ترش ای از نظر دل براندار و اینکار کن  
دل خود میخیزد ای دل خود را در دامن است که اندیم خرج خواسی کرد و بجهان خایه کشید قوله  
جمع کن و دریم و دیار را به سحره مستوحشه او مار را به سحره بصیم پس بهله و سون خار معجمه دفع را به  
بهله بنگار بجسته کار با حوز و زبون و زیر دست شخته او ما دار یعنی به جمع کردن و دریم و زیر دست  
مطلوبه بار خواهی شد قوله دره مثل جمع شود صرف کن. گویند میروشنده بدین حرف کن  
این حرف را صرف کردن قوله هست سحره که ترا سیبویه به گریه نخواست مشاء الیه  
به گریه بگوید براضی تنوی. رین بجمیانی و در خوش شوی. پیش کنی از سیر جبل شرف  
منع و نایر در اهرم صرف به هست میر و خبر مبتدا عهد و نیت که بد است ای بده المقدره معتبر  
لے ما هو که ترا سیبویه الح میت التالک میان مبتدا است یعنی سیبویه که ترا شایه نوی بگوید  
که در اهرم و ما یل از سبب دل علتی و علل سبع مع صرف یعنی غیر منصرف اند که آنرا از جهالت و  
حاکم مسئله نقد است خوشدل به نجوی در اهرم و نایر صرف و حج می کاری و دخل پیش کنی این  
فهمید تو میر دست بهیج و پوچ است و معرعه ثانی میت اول جواب سواست و نقد میرش حذیرت که  
محیط میگویی که من از سیبویه که امام است شنیدم در جواب میگویی که اگر طلم است اما و علم نحو  
امام است. و دیلم نقد و هر چه بگویند موجب سلم بگویند نه موافق مسئله نقد و این غلط و فهمیدگی است  
قول او بجای خود درست و ایراد وجود سیبویه جمعش که در نحو آمده اند و ذکر خود و نایر و در اهرم دفع  
صرف از عنایت غلط است مگر بکسر شش معجمه دفع کات فارسی و سون را به بهله معنی بزرگ  
قوله صرف به گریه نیاید و تو مع به میر نشاید زکوة یعنی اگر صرف خرج کردن بهیج و نایر و در اهرم که زکوة  
اهل تصوف است و نایر عدم خرج بالکلیه هم نشاید بلکه موجب ابرار شریف زکوة باید داد  
چنانچه میفرماید قوله کن بد ما ز سیم نرت آنقدر که کار دت از عهد واجب و به صوفیانی جان  
آنقدر است عهد و واجب می دینا ر میت دینا و نایر از دست درم چنانچه بیان میکند  
قوله حق چو ترا و از دینا ر میت و تخیل چه یک یک بیار میت بیان کوة درست قوله زکوة  
در هم بکنارت و دست چرخ چو خواهد بکناره مالیت بیان کوة زکوة است و اعلی حجت حق تعالی

فَاعِلُ اِیْتِ مَخْطُوبُ قَوْلِهِ زَنِ زَوْجِ سَمِیْتِ بِلَاغِ نَعِیمِ - قصر تراخت ز رزخت سیم بیان جزا  
 که بر اوئے زکوٰۃ متفرغت باغ نعیم بهشت قصر تالی برائے بناؤ قصر تو بس **قوله** خشت ز رزخت  
 ده و سیم خام - تا که بود قصر تو فردا تمام - ز رزخت ز فخالص سیم خام سیم خالص خجسته و خام از مختصات  
 پیدا است که در عمارت خشت خجسته و خام بکار برند **قوله** یاره کن زر که بود یاره مار به گونت از ما  
 شود و حلقه دار به جزا ندان زکوٰۃ است یاره خجستانی و الف و فتح را در جمله است بر سخن **قوله** چو  
 بگوئی کس زان یاره هیچ ندی زان میں بگو مار هیچ - تفسیر بیت سابق است مفعول ندی ہی هیچ  
 است ما هیچ لے هیچ مار **قوله** هر دم سیم که حق فقیر - ز بر زمین میکنی آشن گنیز بهر جزائے تو بر و  
 شمار هیچ چو دنیا گزندش بنام بهر جزائے تو فاعل گزند قضاء و قدر و یا تو کلان  
 عذاب **قوله** گاه رخ داغ نهندت گزائل بهر صرخ دشتی از من نهان به تاء نهندت مضارع است  
 رخ ست از دوسه راجع به فقیر نهان ای پوشیده برائے نادان حق الله تعالی **قوله** گاه بهر پلو که  
 ز پس بے رہی بهر پلو از و هر چه کردی ہی به اے آگاه بهر پلو داغ خواهند داد بے رہی گزایی  
 از و راجع به فقیر پلو ہی کردن یعنی کناره کردن و در دے بر تافتن و بچینیں پلو بے کردن  
**قوله** گاه بهر پشتت که رخ و دشت بهر چه کردی ستم بهار پشت به گاه بهر پشت ای پشت  
 تو داغ خواهند داد بهار فقیر پشت کردن اعراض کردن **قوله** داغ دور و بهر پشتت لاله دار -  
 بسکه بسوزند شوی لاله دار به دور و بهر لے پس و پیش لاله دار لے پرواغ **قوله** جلے و گر داغ هندی  
 هر دم بهر تو بهر نهندت بیا لایسم بهم قدر دم گر بود افزول به فرض به طول دهنندت بهما تقدیر و عرض  
 افزول لے افزول از بدن تو به فرض لے به فرض طول دهنندت لے و رازی و نهتن تا به  
 همان قدم لے بقدر دم و عرض معطوفت بر طول و این مضمون ترجمه آیت کریمه است که قَالَ اللهُ  
 نَحْمِلُ الَّذِینَ یُکْسِرُوْنَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ اِلَّا مَا کُنْتُمْ تَکْسِرُوْنَ **قوله** تقریر  
 کن سبع در مهله خلیش به سینه ہی کن زالمهله خلیش به جمع مصدعینی مجموع صفت  
 مقدم در مهله الملهه که در آخرت خوابی کشید **قوله** داغ قباایش که انجاشی بهر تران  
 داغ که درواکشی به جیف بود که پے فرزند و نل داغ نبی اینهم بهر خوشن - ایس بیت جواب  
 سوال مقدم است تقدیرش چنین است که مخاطب میگوید که جمع مال کردن من از پدر فرزندان من  
 ست که پس از من به سرست گذارد **قوله** ضامن روزی بهر شد که کاره کار خدا را بخدا و اگر از بیعی  
 در جمع مال تو خود را ز رزاق فرزندان و نل مقرر کرده و این خیال باطل زیرا که کار خداست

حکایت صاحب کرم الخ

چرا اجل ملامت اس روزی هر عالم است حکایت مرثیہ فی ابرو یافته حکایت آن صاحب  
 کرم کہ بر میان دم از رشته تدبیر بندگیان بند نهاده دستہ تدبیر تدبیر قوله دیدہ  
 دستہ خواند عقل سلیم بجزوت قنات از دینی زروسیم دیدہ و در وای سلیم سلامت از نقاشی  
 وایم حوت فنا فدا و حق زروسیم را وای سید داشت قوله خواست در حق سرور  
 سازدش از نقش بقا سکہ بود فاعل خواست دیدہ و مصرعہ ثانی مفعول آن ای وای سید سرور  
 آساکش پس سازدش معناد الیہ سکہ است و راجع زروسیم نقیث بقا بقای سکہ زروسیم  
 از نقش قنات سازدش خواست کہ زروسیم با ماتی سازد قوله عقدہ و میان دم برگرفت  
 حلوق پیدان کرم برگرفت عقدہ بالضم گره میدان کرم کرم جلوه پیدان گرفتن مستعد سر کار شدن  
 یعنی مستعد کرم گردیدہ ویشہ کرم گسری پیش گرفت قوله در وای دم اندر ساخت بل  
 محیاں را کرم امور ساخت سیدرم مفلس دم امور صاحب کرم بی کرم شخصیکہ الیہ استطاعتی کرم  
 نتوان کرد کرم آموز صاحب کرم قوله ہر زروسی کہ بدردش دادہ از بچہ طلب کرد از ان پیش داد  
 کہ بدردیش داد و حضرت زروسیم است فاعل طلب کرد در ویش از راجع بہ آنچہ پیش میامو تاوی  
 بند کرم قوله گفت فنقول زکرم دست تنگ کای شدہ پیش تو بگویم و تنگ زکرم دست  
 تنگ صفت مفعول مصرعہ ثانی بیان گفت شدہ پیش تو بگویم و تنگ صفت منادی است  
 کہ دیدی و رہ باشد بہت لاحق مقصود بالنداست یکے سیم و تنگ اسادی تو سیم پیش تو بمقتدار  
 قوله ہر جید ہی از منبر انصاف وہ فعل عدم برد و اسراف و مرفوضات با ندازہ فضل عدم عدم  
 اسراف اسراف قتل نہاد دن بند کردن ای اسراف ابد کن معدوم سار قوله تشکستن صدف  
 حلیش راہ خوار مگوای خلعت خویش را واد صدف خویش را علامت شناخت صدف خویش  
 خود تشکستن صدف تن ای مردان و راد خلعت خویش را علامت مفعول است خوار کردن خلعت  
 یا اعتبار مفلسی قوله بہرہ کہ دیدی از خداوند خویش و سامانہ ذخیرہ ہے فرزند خویش بہرہ دولت دنیا  
 کہ دیدی ای حاصل کردی کہ دیدی از خداوند خویش صفت بہرہ خداوند ثانی بہرہ مفعول اسرار  
 است و ذخیرہ مفعول ثانی آن قوله تا جوہر زود صدف زین خاک بہرہ و آید تو آن تر پاک  
 تفریع ذخیرہ ساختن بر زود فعل لامی صدف تن تو آن و زبانی زندہ قوله گفت کہ ادم صر  
 دور پیش آنچہ بہت است گنم زود خویش فاعل گفت دیدہ و زود کہ ادم الحیران گفت سرفرد  
 سفر آخرت قوله چوں بہرہ طوطی من نیک نفس بہرہ و زود خداوند و پس طوطی کنایت



از روح مست نفس بختین آنخیز رخ وحشی در آن گنبد و اینجا کنایت از تن بست قوله دل چو  
 قوی گشت بروزی دهم - از پنه فرزند چهره روزی جیم بهمیم مضاف الیه دلست لے دل من از پنه  
 بمعنی بر لے و بهمیم فاعل نه است قوله جامی ازین بهمیم فرزند خور و در دکن پنه دی از مهر زرد  
 ازین اوج بهم خور دن تا صبح روی زرد گردن خجل کردن قوله ز آفت این ریزش آگاه کن  
 قبله اش الرزق علی است کن و این رهن از رو سیم شین باج بفرزند قبله متوجه الرزق علی الله ای  
 مضمون آیه کریمه مقابل ستم و پادشاهت بزیارت بیت الله الحرام که  
 بوادی آیت پوش و پس هرنگه سر پیکه سر نهاده و در وادی جستجویش  
 و پس هرنگه کرمه کرمه از پائے در آفتاده وادی محرابیان هر پیکه و  
 سر پیکه کجا با الفتح پیش رو لشکر و اینجاست مراو کالست بوادی جمع با دیه معنی محرابی گردنا ری  
 عبارت از عاشق یعنی بیت الله چنان محبوبیست که در طلب او چندین کامل عاشق صادق  
 فانی شده اند قوله اے زکلت نازده سرجب ول - مانده ز محبت و طنت پا بگل - این بیت صفت  
 مساوی عذوق است و معیت لاحق مقصود با اندازست گل بکسوفات پاری یعنی تن جفا لغت  
 و اند و بالغتم و شد به دوستی جفا دل سر زدن سر آمدن و نمودن و اند ول عبارت از  
 امثال نازدن دل از طوائف فرض حج بیت الله و طنت مضاف الیه پائے ست لے  
 پائے تو یعنی از بجا آوردن حج بیت الله باز مانده و به سبب حب وطن پائے بگل مانده فاعل  
 سدره و مانده دل ست یا فاعل مانده مخاطب شد قوله خیز که شد پرده کش و پرده سار  
 مطرب عشاق تر را و حجاز و خیز لے بر لے اجابت صلوات کعبه آمده شوکات که شد بر لے  
 علت ست پرده کش لے پرده بخود کشده و پرده کی شوخ و تمام خانه کعبه که پوشیده بظلال  
 است از بخت پرده کش گفته اند پرده سار یعنی سر و کشته و سر و بیت الله صلوات و ان  
 بزبان حال مطرب است کعبه عشاق عاشقان حج و افاضت مطرب عشاق لامیه است لے مطرب لے  
 عشاق خود ز راه حجاز لے آهنگ مجازی که نام شرویدیست از موسیقی و ایهام بر راه شهر که و  
 بد آنکه چو حضرت ابراهیم معلوات الله علی بنیتنا و علیه السلام بنا کعبه کام کرده مأمور شد بخاندن بنی آدم  
 که موجود بود در حجاز و دران در پشت پندراک شفا عید کسی را که توفیق بجواب آن لوح و لبتیک گفت پس  
 آنکه یکبار گفت یکسج نصیب او شد و کسی که دوبار گفت و در شب برج رسید پس آن مردم عشاقان  
 اند و کعبه صلوات ایشان است و قوله یکدم زین پرده کش کن - هر چه جز آن پرده و او می کند

منه اوج بهم خور دن تا صبح روی زرد گردن خجل کردن قوله ز آفت این ریزش آگاه کن

منه اوج بهم خور دن تا صبح روی زرد گردن خجل کردن قوله ز آفت این ریزش آگاه کن

ازیں پر وہ ہاں معلومے خاند کعبہ قولہ دین ترانا ستودار کاں تمام دروسے نہ اذخانیہ  
 برکن مقام روحن تر اصناف الیہ ارکان است لے ارکان دین تو رکن رکن میانے مقام  
 مقام اسرا سہم لے تارکان دین تو تمام ستود توجہ برکن مقام کن قولہ ناقہ اگر نیست تراریر  
 رقدیم ناقہ روحاں شورواں و ناقہ رواں کسانیکہ بر ناقہ سوار شدہ بجانب بیت اللہ رواں شدہ  
 اندو میو اند کہ قدم ناقہ قبلہ اصنامت لے ناقہ قدم کہ قدم باشد رواں شورواں اکبیت قولہ  
 کہ سود را حلقہ باد پائے را حلقہ را پاکن و در راہ در آئے را حلقہ ستور را کتن و تر سوار سی باز  
 یاد بیان را حلقہ در راہ لے در راہ بیت اللہ قولہ گر باو میت خود و ترس را حلقہ قدم پائے فرار  
 تو بس را حلقہ قدم پوست یا پیش پا قرار نعلین قولہ نہ تر این بست ز گرد غبار بہ کردہ ہنہش  
 خار بہ پنج ستوارہ باشد از خندہ دہاں کردہ مادہ زالمہا بحیثہ اشک نیاز دہاں یا شدہ چاک کہ  
 در باشد است قولہ والدہ حیرت زدہ و مستہام خندہ زماں گر یہ کنان میخرام و معشر اول  
 حالت اذ فاعل حرام و فحشیں خندہ زماں گر یہ کنان میخرام و معشر اول  
 بالغم معنی حیران گذانی المہذب خندہ زماں باعتبار خندہ باشد و گر یہ کنان باعتبار گر جہشیم  
 و المہذب و این سرود بیت بہتجاہ صفت قصائد است قولہ بیت امید تو بخورشید گرم بہستر  
 آسائیت از ریگ نرم بہ این بیت نیز حال است از فاعل خرام شیت امید لے امید کہ  
 بر لے حصول زیارت بیت اللہ بخورشید مادہ از ریگ نرم میان بہتر یعنی محال شیت تو  
 بخورشید گرم باشد بہتر از از ریگ نرم باشد بگرام و رواں تو قولہ سایہ بہ فرقت کہ معیلاں کنند  
 نہ کہ سرا پرہ سطلال کنند معیلاں اسی معیلاں کہ در راہ بیت اللہ ہستند قولہ باو مخالفت  
 زدہ و رویدہ ریگ باو تو فرقتہ بہ تغیر و ریگ بہ کہ نشینی بہت شمال باو و رفتہ بہ انور  
 زلال بہ بہت بیخ و تشدید باہ جانی و زمین باو شمال با کہ سرست چپ خود و طبع و کسبہ کہ در دیشان  
 گو سفندان کنند و علانات نخل نورس و افق باو کہ مابین مشرق و ربوات افش و زرداں مادہ  
 خوش آئینہ است و اینجا حسی بہتر از دست قولہ بانگ حدائش و صورت و در آہ و سوجو ستر گرم  
 ر و دینہ پادہ ہدا بانگ کفاد کہ بر لے تیری شتر می کنند و در آہ و طبع امر از دہ آمدن و نیز جرس  
 آدای کنندہ کہ در لے نیز گویندش و آواز کنندہ و اینجا بمعنی جرس از دست قولہ راہ و فلک سپرد  
 میگذر بہ رخسار خشک چو ریخان جود خشک با لعل خاند معجز و میں ہملہ خار خشک کہ بہ ہندی  
 کہو کہو گویند نور الدین چو ریخان تر شا بہت در رفتن بر ریخان تراست اسی چنانچہ تر بیان ہر

همچنان بر خاک بر دایه پاسوگی و بی غمی و ایراد خاک و خشک از تخمیں است قوله با بر عباد  
 تعبدر سال - پشت بیکات تجرد و سال به اضافت میعاد و میقات تجرد لامیه است اگر  
 بمیعاد و کبریا بنده کی کردن است و میقاتی که بر آن تجرد شدن است میعاد و میقات آنکه  
 خصوص بر آن احرام حج مقرر است با بر رسانیدن و وقت کنایت از رفتن قوله رشتۀ تدبیر  
 از سوزن کش - خلعت سوزن زده از تن کش - رشتۀ تدبیر تدبیر سوزن لے از دوخته سوزن  
 مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است و همچنین سبایات لاحقہ قوله هر چه بر آن بخیزد زدی و سال آبی  
 بدول از هم سوزن مثال - هر چه خلعت و جامه قوله باز کن از بخیزد و دو جامه خوی - بگو که ترا بخیزد نفیفته  
 برکت - بخیزد بر افتادن رسوا شدن و رسوائی باعتبار مذورت شدن احرام قوله گرد زمرکت فراغت  
 به که بود کار کن و در نیت و مقرر است که کن تا دوخته میباشد و اینکه مید و دند بر لے عدم عریض جامه  
 است قوله لب بکشت یا فتن کام را به لغو لبیک کن احرام را به کلمه یا در هر دو مصرعہ معنی برای  
 است کام استمال امر حق تعالی - قوله برو سے پڑ لیدہ و منی گردنک به سینہ غلاشیدہ و دل گردنک  
 و در حرم کن که شوی خوش حرم - هست یہ پوش نگاہ مقیم به بیت اول حال است از فاعل رو  
 به حرم کن حرم فتن کن اگر و خانه کعبه سیہ پوش نگار خانه کعبه سیہ پوش باعتبار سیہ پوش است  
 ہے است - قوله معن حرم روضہ خلد بریں - و در یہ چنان معن بر لب نشین به معن حرم حرم اول مع  
 لب سیہ پوش بر لب نشین چیا بر لب نشین باعتبار بر لب بودن او است قوله قبله خوبان عرب و عجم  
 او به سجده شویان عجم سو و او به لے ال عجم و عرب متوجه آن نگارند و تخصیص عرب برو عجم  
 لیو سے باعتبار قرب و بعد ال عرب و عجم است و از خوبان شویان معنوی مراد است قوله با دو چو  
 از انبش آویخته - خالید و جیب جہاں رخت - تا شکتی شمشیر ناموس ننگ - اگر چه نہاں  
 و رتہ و ابا نش ننگ - باوشکن و امن شیر ننگ او و ویدہ جہاں سر مر کش از ننگ او و شمشیر  
 ناموس ننگ ناموس ننگ سکنے کفرش دوست و لہذا تہ و اما ان گفته باز شاکستن و امن کنایات  
 بر یافتن دوست یعنی ننگ ناموس ترک داد و ننگ او را بوسہ بدہ و بدیدہ جان سر مر کش ای  
 بین کن - قوله سنگ سیاه که از ان کو تہ است دوست تمنات یکن الله است به سنگ سیہ  
 حجر اسود شین راجح بخانه کعبه ننگ سیہ مبتدا یکن الله خبر که از ان کو تہ است دوست تمنات صفت مبتدا  
 و دوست تمنات کو تہ کردن باعتبار عدم آرزوے کردن زیارت آن پس یا یکہ تمنائے آن اول  
 انی زیارت شریف شوی قوله چو نتواناں سنگ شوی بوسہ پس به بوسہ دل است که بانی پس

از ان سنگ ای حجر سود و بر عین لم حاصل ستند بوسه یعنی چون محبوس دولت لور و دل بیتی  
 حجر سود متروک است و بوسه بران عین الله خواهی شد قوله اگر دست دولت این دست بوس  
 بر سر گردن زنی یا خر کوس یا این دست بوس لم دست بوسی حدیث لغالی چون متروک است و  
 سر خر با همان خواهی کرد قوله اگر لب رزم شتو این رزمه که کم باریده دل این همه مردم چای  
 که در رزم شریف است رزمه سرد و مصرعه ثانی بیان رزمه است قوله سوت قدم گاه خلیل لشکر  
 یا چونایی سرش دین سائے یا سائے پاؤ و آتی حضرت ابراهیم خلیل اللہ علیہ السلام اشرف است و آتی  
 قوله یا سوت بر وقت بر سو و مرد و نه چهره صفوت بر صفا جلوه ده یعنی سخی من الصفا والمروءه کن  
 و صفوت بر گزیده گی حاصل کن بقوله تانه خود و عرفات دقوت مکتی شود و راه حجات دقوت  
 عرفات نام مقام که ستاد و آسجا از الفیض است سجات لم سجات از صمدی و ایهام  
 سجات از حدی که در متروک بر آنست و وقت و ماذل صمدی استاد و در مصرعه ثانی یعنی آتی  
 و آگای قوله کش می را منار ریخون و لعن فی مابینا کس از بون یکیش با لفتح گوشتند و کس  
 یعنی منی باضم جمع محب یعنی آرد و منایا کس نام مقام و مکتبی ناکس شتی از و ناست  
 یعنی در منا قربانی گوشتند کن چرچای گوشتند بکار از و مکتبی ماسوی را قربانی کن و در این شارت  
 رخ طریقت است و در منی و صفا حقیقت بقوله سنگ است آرزوی چهار دیوهارا کن از ان  
 سنگار و در منی چهار بیان سنگ است دیوهارا از الفیض ایام جایدیو قوی که شیطان باشد بکبر و او  
 نفس با هم سنگار کن بقوله حدیث زاکل یا پروا کن و کلایع و عمر و بهم شافتی به شکر خدا  
 گوشتی که تو بین داد و ده سو و خاشه تحقیق داد و ده و در شک باشد که کای رو برو و ریح شود مرغ کای او پرو  
 کاف که باشد که امیر است که کای را و بر صفت کدام عیسی تو بر همین دولت شکر خدا لم نقل  
 سجا اگر که تو بین بجان خلیش داده است و اگر که نام است به توفیق خود و بیان طوطی آرد و چنانچه  
 حکایت مرغی من ایاد و تته حکایت علی بن موفق در مناجات او به حضرت  
 حق تعالی بقوله یور موفق که به توفیق حق برده هر چه موفق سق بر یور یعنی سپر که قرارند  
 موفق که علی راست که توفیق حق الو صفت یور قوله با و یلیع بیسے برید و محنت آن  
 راه بیس میکشید فاعل برید و تید بر موفق آتراه راه کعبه بقوله روزی از آنجا که دلت  
 تنگ بود و در کعبه خود بر سنگ که دلی داشت تنگ بیان را با نجا دولت تنگ داشتن باز دلت  
 محنت سفر حج و عدم حصول سر بر سنگ دل سر به سجده نهادن قوله گفت خدا یا پس هر غصه

حکایت علی بن موفق از تته اللہ علیہ



و نیز می رسد و نیز را غلتت قوله ای چو گلت حب بجای خاش و درین محبت کیش اند باک است  
معصوم اول صفت سادای محمدت است و مصرعه ثانی مقصود بالند است حب بالفتح سید و  
دل و گریبان پیر این تا ز گلت مضاف الیه حب است لے حب تو مثل گل در دست خان است  
یعنی مخلوطا بهر ناکس و کیسه سستی و اس کشیدن اجتناب کنی از اعراض نمودن از هر چیز بقوله  
گرچه در آغاز کشودت دیده عاقبت الامر سادت و مهربان و عامل بهند ناکس کشی ای کثایق در  
احلاص خویش یعنی اگر در اول ترا محبوب نامد لیکن در آخر مضر و سادت قوله غیور و در همه حال  
لب یه سنده خیره چو گل سرخ هر کس محسوس است خاموش شدن مصرعه ثانی تفسیر لب لبس است بر  
رخ لے پیش رخ قوله جلوه مدح و تحسین و ابرویش و باش چو سایه یی لب و ابرویش جلوه ابرویش  
اظهار کمالات کردن لب و ابرویش کنایت از گوشه نشین بودن قوله هر کس ناکس محسوس نمود  
قفل کن ابواب خروج و دخول و از کس ناکس نعیم را دوست نمودن و انصاف گرام بودن حریم قبول نمودن  
قفل کردن بهر کس ناکس متعلق کس است خروج و دخول لے آمد و رفت مردم یا خروج  
خود و دخول مردم قوله و پیش باش چو عیسی داں و خانه پر دوازده ماه و دیر باقی و دل  
مهربان و سکون تختانی محبت را بهمان و اینچهار خلوت و عزلت است عیسی داں را بهمان کرد و از  
شرعیت حضرت عیسی علیه السلام میرود و کمال مرلت میگرداند و میتوان که او عیسی دم مراد اول  
ماطن باشد که پیش عیسی علیه السلام بهر فضیلت احوال رسید و باشد یا سلوک بر قدم او نموده قوله  
گرود اندرین عاریت جای و علقه مات شده و بجزایه و بهر حلقه بی باغ و حلقه چهل و هفت  
سی حلقه خویش و تن نعیم موده و با یای و منتهای بهر چیز بن عاریت ای نگ پایان و بار و بار  
مضاف الیه پامی است کاف که بهر حلقه بیان ازین که مقدم او محمدت است ای بهتر است از هر  
بهر حلقه بهی الم و همچنین در مایات آمیده و مصرعه ثانی تفسیر اول است قوله و رشودت در کوه و سنگ  
کرده میان منطقه دوم پلنگ و در کوه میان سیر پیش تو بندند بنجدت کره کرکچ میان کوه  
میان کمر سریم و تختانی و الف تیره و سطا است و صبی کرد و بار رشودت معضاف الیه میان است لے  
کرده میان تو منطقه کر بد و قوله اگر کشد شاه بهر نخبه شیر کیش کیش او کند از حاکمیت سیر بهر  
حرفیای گفت راحت نبند بهر مرم لطفت بجات نهند و تا ز کشد معضاف الیه بهر سطره شیر  
به نرسد نه کند نمیرد راجع به نخبه و یا بسرجه و میتوان که بهر نخبه مرکز باشد پس وقت فاعل کشید  
شیر باشد لے شیر بهر نخبه خود ترا شاه کشد قوله که کشد بجز نخبه آتوب غرق و یا که رت سوح

بلاکت به فرق به به کبشتی و حریفان خاص به رخت خود آری بامید خلاص به آشوب پالید و او شود  
 غوغا انبر ابریم شاهی بر آشوب هفت بجو نام بلاکت مصناف الیه فرق قوله در کتب پر تو خود کم نشین  
 تاده شود سایه ترا هم نشین به کتب لغتین پناه کم نشین لای نشین کلمه ترا مصناف الیه  
 منشین است و راه ترا علامت اضافت لای منشین تو مصرع و ثانی علت کم نشین است  
 قوله را در نگاشت لب جو و تاب به تا مرقع صورت تو سر و آب به نگاشت یعنی کشتی که در کنار  
 تیغ کشد ابر ابریم شاهی و اینجا مرا و نیست تاب اما از تابیدن بجایی گردانیدن صورت تو لای  
 عکس صورت تو قوله آئینه را در نظر خود منده تاده شود عکس ترا جلوه ده به راه ترا علامت اضافت  
 عکس تابه عکس تو قوله اول فطرت که پدید آمدی به از هم کس فرد و حید آمدی به فطرت آفرینش و  
 پندیش قوله عاقبت کار کو حید شوی به از هم شک نیست که تنها زدی به از نیجا از دنیا از به لای  
 از هم سبب نیاید هم کس قوله انبیا اکنون که به بی حیت - و ایس همه آمیزش و پیوند حیت  
 لفظ اکنون و حنی مقدم است لای اکنون این همه گره و پیوند لای تعلق بر لای حیت پیوند تفسیر  
 آمیزش به قوله بحال زمینها که زیان تواند به خصم دل دشمن جان تواند - از دنیا لای ازین احوال  
 و ناکس کاف که زیان تواند بر لای علت است قوله خد تو کاهند که افزول شوند به عیب تو  
 سنجند که موزول شوند کاف که افزول شوند که موزول شوند علت است فاعل شوند نا احوال مقرر  
 است که ناکسان و عیب گوئی و دیگر احوال افزونی تسد و خود خواهند به قوله که تو شوی منبیه همه  
 آتش اند و تو نهی سرنهم گردن کش اند به پیله نرم آتش سوزنده سرنهمادون متواضع شدن کش  
 منکبت به قوله چو دولت از غصه پریشاں شود و مایه جمعیت ایشان شود و ور شود و سبب  
 حضور تجميع شعله زنده برق حدشال چون جمع به حدشال بقا صفت است برق حد حد  
 قوله چندان درین ششده بر بے کت و عمر دمی از دم ایناں بسا و به ششده در دنیا  
 بے کت و بجای اصل صفت ششده دم خوشا در تعلق ایناں احوال احوال عمر بسا و احوال  
 ضائع کردن قوله با و خزان است دم سدر و شال به سردی جهان است ره آور و شال به با و  
 خزان به خراب سازد و زول و جهان چنانچه مصرع و ثانی فطر است دم سرد و خن غلصانه که از تزلزل  
 نباشد ره آور و خفیه قوله بر رسم زلال رود که سورت کنند دل سپر ناک دورت کنند و سورت کنند  
 از راه دین ناوک و زور و دماء دورت مصناف الیذل است لای دل تو سپر ناوک دور کنند لای  
 سورت و زور سازند به قوله هر که در مشغولی و پیش ره است و غول ره است خدا که است پیشین

ویدم مضاف الیه راه است غول تست مضاف الیه عطراہ کہ ظرت ست دریاں مضافہ واقع  
شد مے غول تست در را حق قولہ پائے وفادری غولان سارہ روی بہ پیغولہ تنہای آرد  
پیغولہ شمع شائے فارسی سکون تختانی جنم غین محمد و داوود چہل و پنج لام گوتہ قولہ در بندہ دار دل  
سودا نیت + طاقت پیغولہ بہا نیت + خیز قدم بہرہ رفتگان + روسو آرام کہ جھنگاں +  
سودا شوریدگی + داریدگی رفتگان مردگان آرام کہ جھنگاں گورستان مصرعہ ثانی بیت ثانی  
تفسیر مصرعہ اول ست قولہ یاد کن از عہد فراموش شاں بہ محنت متوازل لب خاموش شاں  
لکھ شوالے غمت گیر و سپہ مطالعہ فراء قولہ پر شدہ شان بین زغار آخوال بہ کل بصیرت کن  
زال سر مردان + لفظ شان مضاف الیہ استخوان ست کل بصیرت ست موجب بنیائے دل  
سر مردان ہماں استخوان پر عار قولہ منزل شاں ہستہ سنگ تنگ کہ کوب سرایے غفلت  
ہستہ سنگ صفت افغ غفلت غفلت قولہ بانفس تنگ ہر کار درون و دہر مریہ  
نخن مکہ لا یحقون + بیان رمہ قولہ برکدلت یا بدردان زندگی بہ روز حیاتی تو مرد  
زندگی + لفظ یاد و مصرعہ ثانی محذوف ست تغیر یہ مصرعہ اول مرد زندگی یعنی ستای حیات اند  
محل کنی چنانچہ حکایت بریں مطلب یہ ادیانست حکایت زندہ ولے کہ بامردگان ایش  
گر گفت بود و داز زندگان فرار نمودہ - قولہ زندہ ولے از صنف اسرگان + رفت  
بہ ہنگامی مردگان + زندہ دل اعتبار یا ثول اسرگان مردہ دلان دنیا مردگان واقع قولہ  
پشت طالت بہ عمارات کرد + دوست ارادت ہر ارات کرد + اضافت پشت طالت لامیہ است آ  
پشت عمارات کرد بر آملال قولہ حرف فنا خواند ہر لوح خاک + روح بقا جست ڈہر روح پاک  
روح خاک عبارت از ابداء و اموات روح اول الفصح و ثانی بقیم معنی ظاہر ست روح بقا بقا روح پاک  
اموات معنی مطالعہ نمودہ کہید ایشان فانی گردید روح ایشان انی مادہ قولہ گستی  
ایں سنگ ملتال تیرنگہ بہجورنگہ ہوشی رنگہ + سنگ شاں در زندگان اہل دنیا ایے  
لعد الغفلان اناہر و کان بہر است بامردگان ازیں سنگ شاں کہ اہل دنیا باشند تیرنگہ گردیدے  
مثل ہوشی ہوشی از سنگ قولہ کار شتابی پئے لغتیش حال دیگر داند و سرسرا و سوال کار شتابی  
لے مردان و دادان + قولہ کیں جہاں زندہ رہیان جہاںست اگر بیان بہت کشیدن بہتر  
قولہ گشت بلند اہل بجاک اندر اندہ پاک نہاواں تیر خاک اندر اندہ + جواب سوال ست نال  
گفت رمہ دل مہاک کہ در سرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول ست قولہ مردہ دلا سہر و دمی نہیں بہرچہ



بارده شود بنشیند به مهر منی مرده و در هر دو کی صحبت آفریده دل اندر کی به آفریده دل مرده دل  
 آفریده دل و لفظ دهد و مصرعه ثانی مخدوم است به قرینه مصرعه اول قوله زیر گل آنا نیک  
 پر آگنده اند که چه بین مرده به جلال زنده اند مرده دل بود در پیش ازین - لبه بهر چون و چه را که  
 ازین به مصرعه ثانی صفت مرده دل است پیش ازین لبه پیش از مصاحبت و موافقت بهر دوگان  
 قوله در دند شدم در نظر پاک شاں - آب حیات است مرا خاک شاں بهیم شدم مضاف الیه  
 دل است لبه زنده شد دل من شان لبه مرده گان آ حیات است ای موجب زندگی دل است  
 قوله جامی ازین مرده دلال گوشه گیر آ گوش به خود دوار خود گوشه گیر بهر چه دیدن مرده بیرون است  
 کام سعایت زده و دهن است به بیرون یعنی سواد غیر کام بکاف فارسی یعنی قدم سعایت مصدیت  
 مثل سقایه مقاله نهم در اشارت بصمت که سرایه نجات است و سیرایه رفیع  
 در جات صمت لبه و صمت و صم و صم خاموش بودن قوله لبه زبان نکته گزار آمده  
 و سه سخن نادره کار آمده بخطاب بانسان مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است به قوله نقطه  
 لظیف است قراب زبان - گشته ازان نقطه زبانست زبان به نقطه لظیف لظیف ترا مضاف الیه زبان  
 است لبه زبان تو دایه نام ندانم اگر یک نقطه بر زبان افروز کنی زبان میشو و قوله گر کنی آن  
 نقطه ازان حرف حک به بر خط حکم تو نه در هر فلک به آن نقطه لبه لظیف حرف زبان حک تر شند  
 سر بر خط نهاده لظیف شدن یعنی اگر لظیف را بند کنی آسمان مطیع تو شود چنانچه حضرت بودی  
 معنوی علیه الرحمه فرموده لظیف چشم بند گوش بند لب بند و گر نیایی متعرق بر من بخند به قوله  
 بهر که درین گنبد نیلوفر می آنگند آوازه نیلوفر می نیلوفر می از خاموشیست به خاموشی از  
 تیغ جهالت کشی است به گنبد نیلوفر می آسمان فریغ فاشکوه نیلوفر می قلب اصناف لبه قرینگی  
 شین خاموشی را بهر که تیغ جهالت کشی است لبه خاموشی تیغی است بر آن کشن جهالت داز  
 جهالت به جهالت باطنی مراده کرده چه جهالت ظاهری بخاموشی رفع نشود و مصرعه ثانی بیت اول است  
 مصرعه اول است به قوله گفتن بسیار نه ازتری است - و لوله طبل به بیغری است به مصرعه ثانی تفسیر  
 مصرعه اول است و همچنین بیت لاحق قوله خم پر از باد تیغی از صدمت - چونکه تیغی خند زده اید است  
 پر از باد و صفت خم تهی است از صدا خبر خم که مبتدا است فاعل شدم خم قوله در دولت از غیب گهی  
 چو گشاد و اندم ناخوش می آرزو باد و کل عبارت از تری از اسرار آدم ناخوش گفتن بهیوده از ترجیح  
 بکل قوله تان لبه زوعی شود - که دل تو محرم معنی شود و تان شرط است و مصرعه ثانی جزا

لون نہ نسبت کبرائے فیست مربوط الیہ دست لے اگر است از دعویٰ لے شود ل نو مورو معنی  
 کے شود قولہ غنچہ کہ نہ بود بدہلق زبان لعل در حق ہیں گر و اندر میان و اس میت تیشل میت  
 سابقہ است کہ بنوید دانش زبان صحت عچی کہ زبان در دکان ساد لے خاموش ستایش ریش  
 ماح بخنچہ معنات الیہ میان ست لے رورو میان و اگرہ است لعل در عبارت ادب برگ گرد  
 بمی جمع قولہ سکون رخا کہ زبان آد بہت کہیہ ہتی ماندہ ز لعل در دست پتیشل کہ کہ گویا ہون  
 موجب لے معنی لودن ست و پیدا است کہ کل یکس سفید ستیو د قولہ منطق طوطی خطر جال آد  
 قتل نہ کلید احمر ان دوست و در میان نہت گویا فی قتل نہ ہادون ہندہ ساختن کلید احمر ان  
 یخر جنیر و مضاف الیہ قتل در ست لے قتل نہ دوست و در کلید احمر ان و پیدا است کہ طوطی  
 سبب گویا فی محوس ست قولہ رام کہ از گفتن آد فراغ و جلوہ گر آمد بہ تراتلے باغ و  
 چون دلغ و لغز گفتا رشت گویا گویا شای ندار و لہند کیسے اور ہتر من غیت قولہ ہست طبع  
 است دریں کہنہ کاغ و حوصلہ تنگ حدیث فراغ رشت و خاست تا کہ لہون شدن  
 کہنہ کلح آسمان و دنیا حوصلہ چہنہ و اندر مرغ خشت طبع حراستے مقدم مصرعہ ثانی است یعنی لگوئی  
 تنگ گفتن بسیار کیسگی طبع ست قولہ چرخ مدبر گردش ایم خوش و چرخہ حلاج ہزاراں  
 گردش و چرخ مبتداء و ایم صفت گردش خوشتر خمر چرخہ حلاج مبتداء ہزاراں گردش خبر چرخہ  
 حلاج کہتے کہ ملاقات پنہ را ہاں پاش کند میں چرخ خاموش ست لہند اندر رہیہ عالی استعانت  
 نمودہ چرخہ حلاج کہ گویا است لہندہ بقدر ست قولہ رستہ و نہانت صفیہ بستہ خوش  
 پیش صفت آد لب تو پردہ کش و کردہ زبان تیغ پئے یک سخن و چند شوی پردہ و در وصف شکنج  
 پردہ کش معنی پرستہ کردہ زبان تیغ حال از فاعل چند شوی پردہ ہاں لب صفت ہاں صفت و نہانت  
 پئے برائے یک سخن چند پردہ و در وصف شکنج باشی سالیکہ تیغ از زبان میں سخن گفتن این قدر  
 نفسان ست قولہ کہ چرخ خاصیت زندگی ست۔ موجب صد گونہ پر آگندگی ست و زندگی  
 افزائے دل زندہ ماعرو مکن قول پر آگندہ راہ افزا امر از افرائیدن ست دل مردہ دل  
 بے معنی قولہ شیم را آمد ندا العاس دار و وایں دوسہ نو آمدہ را یا مع ارہ چشم دشمن خستہ نمون  
 آمدہ شدہ یعنی آد و رفت مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اولیہ ست نو آمدہ یعنی حادثہ ایں دوسہ نو آمدہ  
 ہاں انفسا قلمی قولہ بفرس از تو کہ ہیو لے دش ست و قابل ہر نفس خوش و ناخوش ست  
 ہیو لے نفع اول و ختم دوم حکما جو ہر اول را گویند و ہیولا دوست یکے جہانی کہ آں را کہ نفع

انظم گویند و در حیل آن که آن را طبیعت کل نامند و نیز بهیولانزد اهل انچه جز نیست که صورتیاد و  
 ظاهر گردد و آنرا صوفیه اعیان نامیده گویند و تکلمان حقایق اشیا نامند که انی الکشف قابل قبول  
 کنند نقش صورت قوله که در کرم نقش جانش و بی منقبت فضل و کمالش و بی بروی و عسرت و  
 عنوان کنند فاتحه نامه احسان کنند بیت اول شرط و ثانی جزا و ثقیب بالغت هنر و درق عمر و عزوان  
 بضم شان و سر نامه فاتحه مجبسی کشاینده نامه احسان احسان باری تعالی قوله  
 در رسف و داغ قصورش کنی و در ورکات مشروط و پیش کنی - خامه کشی صفحہ دین گردوت میل  
 زنی چشم یقین گردوت بیت اول شرط و ثانی جزا و آسفه کینگی داغ قصور و قصور و فضل  
 کمال نیست بیوه و دشین راجع به نفس در کات مشروط و در ماده مشروط و نفس بر آری که کشیدن  
 مشوک با حلق صفحہ دین دین نام گردوت مضاف الیه دین است که موجب خرابی دین تو گردد  
 میل زبانه که رسا تا در گردوت مضاف الیه یقین است قوله لب چو شانی بهکی بهوش باش  
 و رش و بال و کش و خاموش باش و پوش باش ای پوشیار باش و نفس ای بیوه و کی صفت مساد  
 خاموش آغیز بان و کشیدن است قوله بهوش چه باشد رضا آگهی و آگهی ز آفت غفلت بختی  
 تغییر بهوش باش است آگهی و مضافا که بزرگ خدا بودن حاصل آنکه نفس خود را بزرگ خدا خارج کن و آن که  
 از لوث غفلت بتر باشد قوله اول چو شود ز آگهی بهر مند و پایه اقبال تو گردد بلند و نام آگهی  
 مضاف الیه است اول تو آگهی بهان آگهی اند که خدا بی تعالی اقبال الی اقبال معنوی قوله بر بختی  
 بیوه که شود لیر تا که از ال پایه یعنی زیر پایه یعنی بعد آگهی بختن بیوه و مشغول باش تا اول بلند بی اقبال  
 معنوی بپستی بپستی چنانچه حکایت کشف او سخن بجای از بلند بی بپستی ابتدا و حکایت کشف  
 که بیال بطان بریدن آغاز نهاده و بیک سخن که نا جایگاه گفت از لوح هوا  
 بخصیض خاک افتاد و نا جایگاه و حاج آهنگ و بی موقع قوله بیت بعد مبرر  
 اطراف خط عقد محبت کشف بار و بطا و فاعل است که در هر غرضه ثانی واقع شده است کشف است  
 بعد مبرر ای مبرر ای اطراف خط کنار دیه عقد محبت مفعول است قوله شد به فراغت  
 ترجمه و دگر قاعده صحبت شال استوار و فاعل شد قاعده محبت در غم روزگار متعلق به فراغت قوله  
 روزی از آنجا که فلک راست خرم و گشت در به مبرر شال کینه خرمی که فلک از زبان از آنجا  
 فاعل گشت فلک مبرر الی کینه لفظ شان مضاف الیه کینه جوئی است ای کینه جوئی شان و  
 شان راجع به کشف و بطان و قوله طبع بطان از لب دریا گرفت و ای مفرود ل شان جا گرفت

حکایت کشف

قولہ کرد گفت مالکہ لے ہمدان۔ وادالم فرقت میں بیجیاں۔ نالامعول کردہ است کہ اعلیٰ میان مالہ  
 مصرعہ تالی صحت ہمدان تو نیم لودن در طاققت باعتبار اسیر کردن است و اگر نہ مصرعہ کرد نہ سے۔  
 قولہ خوب کہ لے شما کردہ ام۔ و عہد ہائے شما کردہ ام۔ کہ چہ مرا پشت چہ برگ است سخت مقام  
 زیں بار دل تحت لخت بہ لفظ مرا مضان پشت است لے پشت من اریں با ہم متقنا قولہ  
 یسج کہ نیمت سحائے شما لیت کو ہم در فائے شما بہ پشت سکود لے پشت میں سکود است اسے  
 بسیار پتہ و ام قولہ یک فروماندہ بکار خود بہ پشت و دنا کردہ۔ بہ خود ہم نیک یعنی بسیار و مانہ  
 کا خود لے حیران قولہ لے بہ شما قوت ہماییم۔ لے و شما طاقت ہماییم۔ علت بیت سابق  
 ہمایں ہفتاری قولہ دوزیشہ بلب آبگیر و چہ کئے اختارہ چہ کچہ بہ تیرہ فاعل بود چہ کئے کہ در  
 مصرعہ ثانی سب آنگیز و بایک چہ تیر لے بقدر تیر قولہ یک بطاں چہ بیکے سر گرفتہ  
 و آن بطا و بیکہ سر و بیکہ گرب ہماراں چہ بیاں یک سر و سر دیگر۔ قولہ بروکشہ نیزہ ناخجا و آن  
 سخت دندان بگرفتہ بیاں بہ مصرعہ ثانی بیاں آنخاست شین بگرفتہ مضان الیہ بیان بہت  
 راجع بہ چہ اسے میان چہ قولہ بیل مفر کرد بیل بطاں۔ مرغ ہوا گشت طفیلی بتاں۔  
 مرغ ہولے پرندہ در وندہ و ہوا قولہ چوں کو خوشی مرغ و فتادشاں۔ سر رہی گر افتادشاں  
 لفظ تاشاں مضان الیہ فرست و گد لے مفرشاں جمع مجلس قولہ بانگ برآمد لہم کاسے  
 شکفہ بیک کشف ایک مدد و لکشتہ جفتہ و کاسے شکفتہ بیان بانگ است شکفتہ  
 بر سر شین محیی عجب باشد و بفتح کات و بضم کات نیز آمدہ و بضمین کتودہ و داشتہ و بکسر  
 سین و فتح کات و در فرہنگ محیی غار گنج فرشتہ ماہوار نیز گفتہ یں و در بحالے شکفتہ کسر  
 اول و صم و دم است قولہ بانگ چہ لشنیدہ کشف لکشا و بگفت کہ حاس بچہاں کو رہاؤ  
 رہاؤ خود کو کشا دن ہماں۔ و راجع ہماں زیر فتادشاں ہماں ہاؤ کشاؤں کشف و راکن و احدیو  
 قولہ زاندم ہیوہ کہ ناگاہ زو بہ خود ویر دولت خود لے زو بہ مقول مولوی است رجتہ اندہ علیہ  
 قولہ جامی امیں گفتن ہیوہ چہ و لیر کشتہ و زو لب جو بہ بندہ لفظ چند مر بو ط بہ مصرعہ ثانی  
 ست لے چند دور ریر کی ختیا کرین و حاکموش باس قولہ تاکہ دریں ماہیہ ہیوہ لکشا۔ از سوئی  
 افلاک نیستی سخاک بہ باد یہ ہر لکشا و نیالے از دنیا از عروج معنوی پسینی نیفتی۔ مقالہ  
 وہم در اشارت بہ سہرگشاں ہوشیاری و علامت بخت بیداری است  
 ہوشیاری و بیداری و بیداری و بیداری قولہ ای سہرگشاں ہوشیاری و بیداری و بیداری



که در مصنوعات وجود صالح را در یابی و مراد است و ما خلاصی بخواستی و از پرده غفلت برآئی  
چنانچه میفرماید قوله لغش لکرجاب نقاش روح بنابین به بنا کرد بعض مصنوعات و لغاش  
مارى نقالی قوله سین درین مرحله عامل غیب یا نوری که از کل در کل غیب و این مرحله زیاد  
گل کنایه از غفلت قوله غفلت غیر تو غیب که در دست چون بدل از کوتهش تته مست غفلت غیر  
عمر عیسی لیا شین که تپش باح بخلت عمر تته تبه تبه قوله پیش میفرای بمقرض خراب  
که تپش آنکه سین صواب بمقرض خواب حوائج وجه تسمیه بمقرض آنکه خواب یا رسیدیه است و تپش  
قانع عمرست بخلای حسه که موجب و یا مهیت که تپش معقول میفرماید مست آن احوال و عمر علیه که نیستند  
سحر صفت که تپش است قوله خواب چو گل رضو و حله نیست لیکن التوم الخ الموت چیست و انشاء  
مضمون بیت مابین است یعنی خواب قانع عمرست مثل رنگ پس وقت خواب چو عمر منتفی است چنانچه  
حدیث دال است بر آن قوله چه تو این رخ بخت آلوده باد خود به نسیان رخ چنانچه سبقتا و تپش  
لفظ دهن اول رخ میکند بعد لفظ زنده معمره ثانی جمله معترضه برای مکنه ای را یاد یافته قوله که نیست  
یکه میفرماید روز و شب و دیگر مثل پنج فروز و آفتاب نبی بکبر بر صنایع کردن عمر تمام را روز و شب و در این  
بنابر آنکه هر روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو یا صفت شتاب و سبک روز آن بجز و این  
خواب و فاعل میگوید روز و شب است آن روز و شب قوله روز تو خوردن ایمان به خفته بر شب  
مرد که کاشانه و سبک باده آرام و سبقرار نیزه و دیوانه و کاشانه سبک خطاب است مثل خطاب چرخ  
بهری که باده زایده واقع میشود سپهر زایده و غیر واقع شود قوله روز چنان میگزیرد شب چنین و کی شوی  
آماده روز پس پس و آماده روز پس پس و آماده رسا سامان احقن روز قیامت پس مایه که قوله  
شب چو رسد شمع اورد باش و نیم نفس اگر تپش جان معذباش یعنی بسیار داند ذکر و از خویش نام  
و مناسب و گریا باش قوله اشک همی ریزد لب در دو سود و عذر نمی خواهد و تفسیر روز و شب  
بیت سابق تفسیر ای تفسیر و طلب عبادت قوله هر چه برود از دل جان کنی و دل من تو که شب  
نه تماش کنی و جانی جفا کننده و ظالم برخورد و دل من تو که شب و دل من تو که شب و دل من تو که شب  
آن قوله روز تو شد شام و عصیان گرسه و شام بر روز آری به عذر آوری و روز تو شد شام  
روز تو تمام شد شام بر روز آوردن شب تمام کردن قوله روز و شب که همه یکجا شود و بر تو  
شب و روز تو تمام شود و عصیان کنی شب و دل من تو که شب و دل من تو که شب و دل من تو که شب  
روز تو و آن عذاب پس میباید که قوله روز که صبر گویند که کوه تمامه اعمال صبر کرده شب و شمره هر

سیندی نشسته و از رخ آن سر بیاضی شسته و روزی که در روزی که در شب و روزی که از آب شسته و دست  
 لای روزی خود قوله چندی خواب از خود و کمالی به باول فارغ زین ناکلی به خود کام لای خود بیست  
 خود و کمالی خود بیستی منصرفه ثانی حال است از مخاطب بیاه ناکلی متعلق قوله که از خواب  
 و رانی عجب و ناظر حال از منزه خواب و در ادعای مربوط به صرع ثانی است منزه خواب صفت  
 موه و منزه است لای حق تعالی که منزه از خواب است فصلی خواب بجال تر از فرست قوله  
 شب چو کنی رود به بیاضی و کوه تو خوش حاضر و خالی به شب به مکرده شب تمام کردن نگار دل به  
 بیاضی لای بیاضی از طاعت کاف که در صرع ثانی عاطفه است و توفیق و حق تعالی بر تو حاضر است  
 پس باید که ناظری او ملاحظه کرده بیدار باشی و بیانی آسایش به بیاضی ساسی و حکایت به بیاضی بیاضی  
 حکایت عارف و بیدار و شب زنده دار و آل جابل مشهور به عقلمت و  
 پندار و بیدار و شب زنده دار و صفت عارف است قوله عارف از ظلمت شب بیاض  
 و بیدار و شب به کلی از خواب و یاد عارف به صفت است از ظلمت شب به بیاض صفت  
 عارف یعنی خود و تعلیقات و در شب تا به بیدار بود فاعل قریب است عارف و بیدار مفعول آن  
 قوله شب که زور شید نظر و شت شت نظر تا سحر از شت شب ظلمت شت نظر از شت بیدار  
 بودن کاف که خود شید و شت است فاعل و شت از شت عارف فاعل آن عارف و شت  
 نظر از شت بیدار و شت یعنی و شت یک زور شید و شت به و ناظر بیدار و تمام شب شت نظر  
 بر از شت تمام شب بیدار بود و میتوان که فاعل و شت شب بایگفت و نگاه جمله که در  
 زور شید نظر و شت صفت شب بیدار بود قوله به نظر از دیده خوشاب و به و برابر و شت همانا که و از دیده  
 متعلق به شت به شت خواب و صفت و بیدار که معنی شت یعنی شت از بیداری و عدم  
 خواب به شت شده بود قوله روزی از کرده مفعول سوال که کای زنده راه تو خواب خیال به کاف  
 کای بیان گفت منزه است یعنی مفعول سوال که کای زنده راه تو خواب خیال به کاف  
 صفت منادی منزه است و مفعول بالانزاع است لای است قوله چون بیدار تو از خواب  
 رست و بیدار و بیدار از خواب است و ریح و حلق چو کمال داروت و یک به راحت چندی از ریح  
 کرا یعنی کرا راحت خواب کردن و راحت ندون قوله گفت شاید که خدا و جباب به شت  
 آمد نخست آسمان کاف بیان گفت اول شاید منزه است و کاف که خدا و جهان بیان این خود  
 است و کاف که خدا و جهان بیان این منزه است و این شاید که خدا و جهان لای قوله بانگ

حکایت عارف و شریک

زندگی صفت و در آن راه کیست که آید مردم عذرخواه و کاف که صفت و در آن راه بیان با ناک رند  
ست و در آن راه گمان عذرخواه تا نبی قوله تا گرم خوب شیرین کم حجت خود عذر پیر بر تن کنم  
سفیر منبع کسی صبح کار مردم و رسول الی و ایجا مراد صبح ست قوله من بحسن حال بنیم سرخواست  
گوش خواهم دین خوش خطاب و اول بطر لطف بمن کرد باز و بایده اقبال من از خزان و ناکشاده  
فرار ست و قوله هر که کند دعوت سواد او خواب کنان از بخت دیبانی اده و دعوتی از صدق بود  
بیمزد و چون من صبح نخستین دود و سواد من محنت مصرع ثانی است اول حال از فاضل  
کبر که مبتدا است ثانی خبر صبح نخستین صبح کاذب قوله حامی اگر ویده تور روشن ست و در  
دل از روضه جان روز ست و بخت قدم باش و در راه دست چشیم بدال و او که چشمش  
به بست و روضه جان مشاهده الی و در آن راه ای راه من محنت الی حمد که حیثیت به بست ملت  
چشم بدال و در ست مقالہ یا تو و هم در نشان و ادون از حال صوفیا که نشان  
ایشان بے نشان است و زندگانے ایشان و در جانی فشان بدانکه  
مراتب طبقات مردم بے اختلاف درجات هم بر سه قسم است اول مرتبه و اصلا و  
کمال و آن طبقه علیہ است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سوم  
مرتبه مقبلمان زمین است و بده نعمان و آن طبقه سفلی است و صلا و مقربان و سالکان و  
سالکان امار و صاحب بین و مقیمان اشرار و صاحب شمال و صلا و بعد از انبیا و صلوات  
الرحمن علیهم و طائفه اند اول مثل صوفیہ که لفظ کمال متابعت رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم مرتبه و صلا یافتہ اند و بعد از آن در جرح براس دعوت خلق بطریق متابعت ما  
مرون و امور شده اند و این طائفه کاملان کمال اند که فصل و عنایت از ان ایشان را بعد از شرف  
در بعد از جمیع و لایحه توحید از شکم ما و نیا بر اصل فقر و میدان بقا خلاص و مناص از ان لے فرمود  
ما خلق را نجات و درجات و لایست کنند و اما طائفه دوم آن جماعت اند که از وصول به کمال  
حواله تکمیل و در جرح خلق با ایشان زلفت و خرقه مجری گشتند و در شکم ما ہی مایجانان چیز و سترنگ  
شده اند که انایشان هر گر چیرے و اثر سے کمال فقر و ناحیت بقا نرسیده و در ملک زمره  
سکان ثنات غیرت و اقطان در پادشاهت انحراف یافتند و بعد از کمال وصول و لایست تکمیل و دیگر ال  
با ایشان غرض گشت که انانی معایب ایشان قوله که صفت تیر و دلاں نمزده و از صفت اهل صفا  
و نمزده و تیر و دلاں اگر انان نمزودن را گرفتند اهل صفت صوفیا صافی کش و مزدوجی کردن تمام صفت

مقالہ یازدهم در نشان و اول از حال صوفیا

۱۳۱



منادی بخندوست و سیرت لاحق مقصود بالذات قولہ دل شدہ صاف ز نام آوری۔ نام  
بر آوردہ بصورتی گری۔ نام آوری شهرت و ناموس قولہ شیوہ صوفی کہ بودستی، چند تو برستی خود  
ایستی یعنی فناء و بشریت و فوہل آن سستی وجود بشریت و خصال آن قولہ گم شوا ازین سستی پرستلیم  
بلکہ شوا از گمشدگی نیز گم، گم ہر سہ بکاف فانی مضموم باید خواند شتلم بضرہ و سکون شین مجہد  
و ضم فوقانی و لام تندی و غلبہ کون کدانی و الدین بلکہ شوا از گم شدگی نیز گم یعنی فناء خود را در خیال  
ہما رہو و تسکین آن فناء خود را پنداشتی گفتی کہ فانی شدہ ام و چو سستی باقی ست پس باید کہ  
ازین صفت فانی شوی قولہ نام شدہ از خویش بچی بچوئے، دم ز دست نہ انکہ نیم بکے۔ نے کہ  
میں از بند بے میانہ بچی باشد نہ انکہ نیم تعلق و زون ست قولہ گردنئی الیہمہ آماہہ چیست  
ہر نفس این زمرہ شرازہ چیست، آوازہ و دوزم کنایت از دعوی خودی قولہ لی چو بود آگہ بدعا  
خویش، دم ز نزد چو دنیستان خویش چیسے نے آنگس ست کہ در سخنان جز ذکر وطن صلی کہ  
قریب آئی باشد هیچ نگاہ از سستی و خصلت نفس آن دم ز نزد قولہ باد تو سستی خود بسپڑ، پے بہ  
نیستان دم آوردہ نیستان دم دم بے فانی از بشریت و باقی باللہ کہ درود قولہ چور  
ز نیستان لشکر افشاں شود بہر چو لغان لشکرستان شود، لشکر افشاں سخن گویان چو لغان ہم صحبتان  
یعنی چو از میان فنا سخن کنند و یگراں از سستی متلاذذ و ملحوظ شوند مستعسیر الی اللہ کہ روند  
قولہ از لشکرستان چو بر آورد نفس، طوطی جانہا شود آسجا گس، تفسیر سیرت سابق شکرستان  
ذات نے طوطی جان جان ہم صحبتان گس مشتاق و فرمانبردار قولہ بر لبست این لاف  
کہ چو ہستیم، در دولت اندیش کہ چو گے کیتم، نے ام لے نیستم کہ ام لے کجا اتم کے لیتخ  
افل پادشاہ پادشاہان کہ بتازی ملک الملک خواستہ پادشاہ جبار نور الدین یعنی مدعی  
آسجا کہ از وجود خود فانی و نیست شدہ ام و خیال آنداری کہ از پادشاہم برترم قولہ قالب تور دومی  
دل ز لگی ست، رو کہ دایں شیوہ بیکری ست، دومی سفید رنگی سیاہ یکری قولہ باتن بونی  
دل ز لگی کہ چہ، رنگ بیکے گیر دوی کہ چہ، کاف کہ چہ بیان بگو مخدوف ست لے بگو کہ ازین چہ  
حاصل ست، رنگ یکے گیر لے در ظاہر و باطن متحد باش داد و نام شریعت باطن خود را پاک  
صاف کن، قولہ کہ شفا جو سیہا شوی، بہ کہ ازین عیب بستر شوی، شفا شفا ز حمت  
باطن سیہا شدہ کامل ازین عیب لے عیب باطن قولہ خشک ز روزہ شکست طبل سل، گشتہ علم بر  
کتف طبل سہاں، سرزده از دولت انصاف فقر چند بدین طبل و علم لاف فقرہ طبل معروف

کہ بدو ال چہرہ رسد و در صراح دہل و غولک سیم عالم عقین استان کہ در بیان لود و حجاب مراد از  
 اطہار است سہر زول پیدا شد ملہاسان بالفتح جادو سے کہ خطیب اہل عرب بر یکتر شد انصاف  
 و لکسر وادان و درستی کردانی حقیقت فقر طہارت اولوت باطن تخلص و انا خلاقی اللہ  
 ست نہ ترک لباس کہ اہل ظاہر چاہی حضرت شیخ مصباح الدین سعدی تیرانی حرمہ اللہ علیہ  
 نظایر ترک دیا و مشہرت ست ہوس بہار سانی نہ ترک جامہ دیں قولہ حرقہ صد پارہ کہ  
 داری مکتوب بہ ہر صدہ حبیب لود یرودہ لوش بہ صد عیب عین ملن قولہ دلن درع را چو د تار  
 شمس کی شود خرقہ پارہ و دستہ دلن درع و خرقہ پارہ خرقہ صد پارہ عیسیٰ خلیل صلی اللہ علیہ  
 لباس فقر حاصل شد و چنانچہ حضرت شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ میرزا بنظایر دایدی دور  
 لباس پوشی میت زاہری پاک باش طلس پوش قولہ ہر شہ تیج تو دام ریاست تمیز  
 اس دامن تیج ہواست دام ریاضات باصاف قائم بقصد است تیج ہوا جو ادا شد تیج ہوا بدام  
 کسدہ مرغ ہوس قولہ فاش و دام را پئے آگ تیری و تا حدی از سیدہ مرغ خوری ہوا و  
 دام ہماں بستہ و ہر یاد حدی رہے تلت ست مرغ ہوا و ہوس سیدہ مرغ فاش ہوا و ہوس  
 خود حاصل کی قولہ ہست رسوا کہ جو ہماں تیر کو ہماں ہماں تیر کو ہماں رسوا کہ ہماں  
 ہماں ہماں ہماں قولہ تیری دناسات سوئال ساسے از سر ہر فقر و ستور فقرائے ہماں  
 سوئال واقع لے از سوئان واقع تیر و دمان خود ہمای لے جرس خود زائد کہ قولہ تیج محاسن  
 چو در ہشاہات ہر سر قبل تیج کثافتات ہماں لیں و نکو تہا سے قبل تیج زشت ہماں چو در  
 نشاہات شرط حالے سے مخدوف ست لے تیج فایده نیست معروضہ مالی قلت جہاں لے تیج چو در  
 تیج محاسن تو میکند تیج فایده دار و دیر کہ افاد تو سر تیج تیج میکند قولہ نیست سہ سے  
 تو کیے تو سیاہ چہ کی نامہ سیاہ ارگناہ نامہ اہمال نامہ قولہ شکل کماں راست قدت تیج دہ  
 بہر کماں تو عصا گتہ زدہ را د کماں را محی برای ست تیج و دیمان کسدہ ہماں قد حیدہ قولہ  
 تا کماں تلکابن چاہے تیر جہاں تیر برول شد زشت ہماں ہماں قد حیدہ چکہ ہماں عصا  
 تیر جہاں جہاں تیر زشت شدن عبارت از قصہ و فقرت بدر رفتن قولہ تو بہ پیری ست  
 جہاں کس میل کس نیل ہالی کن جہاں ہوا ہوس جہاں ہالی میل بالحق و ریافتن زانی بہت دید  
 جامع انبیہ یعنی آرزوی قولہ ہر سر جہاں چاہے اساید ہماں ہماں ہماں ہماں ہماں ہماں ہماں  
 ہماں ان الیہ یاسے است و ہر دو صغ لیس باید کہ ہر جہاں ہماں ہماں ہماں ہماں ہماں ہماں ہماں

چنانچه میفرماید **قوله** رخ بر زمین سائے بوقت نماز - و انکه مصلّا است حجاب نیاز - نیاز نیا و بجناب  
 اقدس باری تعالی **» قوله** از کجی و کجروی اندیشه کن - پیروی راست و دال همیشه کن - کجی و کجروی  
 عبارت از اخلاق و امثاله است راست و دال مخلصان **قوله** یعنی خرقة تقوی می پوش - متقی جام من  
 منوش - و در مصرع حرف شرط محذوف است اگر متقی هستی لباس تقوی بپوش و خود متقی  
 خواهی چه کار متقی دعوی نیست و اگر متقی هستی اگر در دین راترک کن چه متقی آن هست که بود  
 پس ترک کرده باشد **قوله** زاهد ز آوده میزدن هیچ - بر سر ز رانده میزدن هیچ - مصرع ثانی  
 تشبیه است **قوله** صورت و محبت بهم راست دایره تات شود اهل صفا خوشگوار - یا نه  
 سرت خرقة تقوی بکش - یا قلم از راه منت بکش - خرقة از سر کشیدن از خرقة بر آمدن خرقة  
 تقوی تقوی قدم کشیدن ترک نمودن یعنی اگر راه بود و پس پیش گیری خرقة تقوی از سر  
 پیرون کن - حکایت صوفی که به سماع غناء مغنیه خرقة فقر از سر بر کشید  
 و از کج بجر حقیقت به حاصل محب از آرمید سماع لطف شنیدن و به نشد به سیم  
 بسیار شنونده و جاسوس غنا بالکسر سر و مغنیه زن سر و گوینده **قوله** کعبه ردی از سر و چشم  
 در صفت پیران حرم شد متعین به کعبه و حاجی یا کعبه دو سه به صحت است و به فقر اند و بگین  
 شدن و اینجا را و اند و عشق خدای است حرم بختین گردا گرد خانه کعبه پیران حرم شایان  
 و آنجا بودند که از کمال شوق عشق کجی تعالی و او را پیدا شد متعین به پیران حرم نمود و دل  
 تسلایشان گردید **قوله** خرقة را و چروزی پر دبال - رستی اندیس و دال پر دبال - پر دبال و  
 یعنی پیرین و دال پر دبال دنیا **قوله** و جدا آهیش - ماندی و خویش - جذب جفتش با دستا ندی  
 ز خویش - ز خویش که او تعلق خودی و پندار خویش فاعل ماندی و جدا و دشین آهیش راجع  
 به صوفی مفعول انفعال ستاندی و جدا و دشین جفتش راجع به صوفی مفعول او **قوله** آندی از هستی  
 خود کشته صاف - رقص کنال گرد حرم و طواف - جمله از هستی خود کشته صاف حال از فاعل آن  
**قوله** روزی از آنجا که قصاره ندوش - زخم بلا بر دل آگ زوش - کاف که قضایان از آنجا است  
 قصا حکم الی شین زوش و مصرع ثانی مضان الی دل است از زخم گرفتاری غیر بر دل از و بقیه خرقة مفعول  
 ساخت **قوله** مطربه رونق کارش سپرد - و از دل جان هم بفرارش سپرد - تفسیر بیت سابق مستطربه مطربه  
 بر لای وحدت است کار کار عشق الی شین قرارش مضان الی دل جان است از دل جان هم بفرار سپرد  
 فاعل بهر مطربه **قوله** دوق و عشو نازش چشید - دل حقیقت بجا زش نشید - عشو نازش عشو نازش عشو نازش

نہیں تارنس لاج پطرح حقیقت محبت جبروت حق کی باری تعالیٰ است عجا رب محبت مستحق مجازی کہ مطر  
 باشد تین شمارش مناسب الی دل است لاج صوفی و بعضی خود است ایدل خدا و از محبت حق فاعل  
 بر آورده بمطرح کہ فاعل حشید و کشید صوفی است و می تواند کہ فاعل حشید صوفی باشد فاعل کشید  
 پس درین وقت شمس یعنی خود شود و بر خود قولہ بود وہاں حالت و حدش کجا۔ لیکن اں شاہد و مثال ہر  
 خرقدہ پیران حرم وادگستہ سر خود از خلق چه نام ہفت ہماں مرکب ہر ہم دآن ست گاہے  
 محسنے برود مقصود باشد و گاہے معنی اول و ثانی و گاہے محسنے لفظ اول و ثانی باشد و انجا حشی  
 لفظ ثانی از دست شاہد و ستان ہر مطر بہ خرقدہ سلوک و طریقت و معرفت ثانی میت ثانی  
 بیان گفت میت در حق و ہ و اول و بعد از دست قولہ در دل میں وجہ کہی تانہ جنبش  
 من جبر کلاہی تانہ جنبش ہماں وجہ ملاہی تغل بعیر الہی قولہ را آتش اغیار و در دم سحوش۔ خرقدہ  
 اصحاب چه نام ہوش۔ آتش عشق اصحاب لے اصحاب طریقت چه یعنی بر لے یہ خرقدہ بدوش  
 و اشتن محشی پر تین قولہ خوش نبود متکدہ دل ہماں نگار خلعت اسلام بر کعبہ واریہ خلعت اسلام  
 خرقدہ صوفیہ متکدہ دل ذان نگار حال است آں نگار مطر یعنی در اں حالیکہ دل باز خیال و تصور مطر  
 بجای گذاریدہ خرقدہ صوفیہ و بہر خوب نیست قولہ تا بحقیقت نکشد آں مجازہ سادہ نیاید بہر خرقدہ بارہ  
 تا عایت ترک خرقدہ است یعنی ترک خرقدہ تا بوقت نو کہ بعشق حق احوال مشتعل شد قولہ جامی ایں  
 قاعدہ و لپندیرہ تا بتوالی سبق صدق گیر قاعدہ و لپندیر قاعدہ مذکورہ صوفیہ سبق صدق لے  
 تعلیم صدق۔ قولہ رائکہ دین مرز عہد کار ماتے۔ پیچ سیر زو جگندہ ماتے۔ مرز عہد کار ماتے  
 میدان عشق الہی جگندہ غاصفت موصوف و محذوف ستلے ٹھنے بے صدق و دلالت مقالہ  
 وواز و سہم درست رج حال علماء و عمل دور و سفر ہا بچہل و جدل مغرور سفر ہا جمع  
 سعی یعنی بی علم و بجاہل و عمل و دعوت علماء بچہل و جدل مغرور صنعت سفر ہا قولہ اسے علم  
 علم ہر افراختہ۔ چون علم از علم سرافراختہ لفظ علم اول و در ہر دو مصرعہ نفختن است یعنی  
 مایت و تار و لفظ علم ثانی و در ہر دو مصرعہ یکسر اول و ثانی زدہ معنی دلش و استن ہر افراختن  
 بلند کردن و ہر افراختن سر بلند کردن و متغیر و سیاهی شدن ایں میت از تحسین حال میت قولہ  
 خولیتن از علم علم ہا سختی۔ چون عمل از علم انداختی۔ علم اول یکسر اول و ثانی زدہ و ثانی نفختن ہماں  
 بہر خویشیت است لے خویشیت علم ہا سختی از علم بیان علم علم اسحق عاجز شدن و ردی گردانیدن  
 ایہام ہماں نگار علم رعل سازی علم نامہ قولہ لات کوستی است علم سازیت۔ حجت ہستی علم اندازیت۔

سازی و علم اندازی هر دو مبتدئات درستی و حجت سستی هر دو خبر از علم و بیرون مصروف لغت است  
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن و علم لاف درستی است و علم و علم اندازی درستی گردانیدن  
و عمل دلیل سستی است و عمل **قوله** دعوی که شکی از جاهلی به حاصل تحصیل توحی اصلی به از جاهلی  
از سبب جاهل بودن چه علم بغیر عمل جاهل است بمصره ثانی بغیر شرط و بحدت حرف شرط مصره  
اول جز این یعنی چو از تحصیل علم تو عمل حاصل نشد دعوی نمودن و دانش چو است مطلق **قوله**  
خواجیه زندبانگ که صنعت دوم پس شود از جهت صنعت دوم پیشیل مطلوب بحق خواهی نظر  
تفصیل است چنانچه میان صاحب بانگ زند دعوی کند که صنعت دوم میان بانگ صنعت دوم ای  
کمیت اگر چه چنانچه مصره ثانی بغیر است جویت باشد یک میم و در مصنفات الیه صنعت دوم  
یعنی پس از این که صنعت من در میشود **قوله** لیک اگر دست چیش نبی - چو گفت مغلس بود  
از درستی به جیب بالفتح گریان بر این مراد کیسه است چه زربه تودایرمان نزد گر بیان باشد  
**قوله** کیسه خالی بود از زردسیم به دعوی آید چه سود از حکیم که کسیر بالکسور و او کیسه که بدال زرد  
نقود شود **قوله** جمع کتب از سه و ناسره - کرده چو شست است بگردت خزه به لفظ جمع مربوط بگردت است  
جمع کرده سه و ناسره صحیح و غلط است خزه بالفتح و تشدید گل ترکیب پیش طین خوانند و نیز توده را  
انجام مراد یعنی توده است و به تخفیف بر آن ضرورت شعر است یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو  
مثل توده شست **قوله** آن خرمن رفته که از چار حد به لبه میان تو و مقصود رسیده آن خزه لب خرد  
کتب خزه گردن شکستن مقصود باری تعالی **قوله** هر دینے ذال کتب آمد حجاب به نال حجب تو تو تو تو  
بناب به تو تو بطنم فوقانی و واد مجبول و ضم فوقانی ثانی و بیست **قوله** تلمیزی از بهر تو و اسبق  
ذال کتب امر در گردان و درق به مصره اول تغیر به مصره ثانی از بهر کس سبب یعنی بخت  
ورق گردانیدن و در شدن **قوله** علم که خواندی بره ناصواب - باشد ذال علم سینه رو کتبات  
بره ناصواب لب بر لب راه رفتن و عملی و فریب و ریالتا بلعالمنا **قوله** نورال ادریس سینه سینه  
که شنی از چشم به بینا جو به سینه نام پدر بوعلی حکیم از سینه ذکر ظرف اراده منظور است از معلومات  
که در سینه سینه است مصره ثانی مثیل مصره اول است **قوله** جانب کفر است اشارات او - باشد  
خوف است اشارات او و اشارات او با همت کفر است که در و سه و ثلوث برابر است  
و از سبب لامباب **قوله** فکر شقایب بهر بیماری است میل نجاش ذکر فتاری است به فکر لای ذکر  
کردن میل کردن بیماری و ذکر فتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعماده بر اعمال اقوال آن است

و لیس آن را فاعل مؤخر حقیقی چنانچه در معنی لاحق میسراید **قوله** قاعده طلب که بقا نور را بدو میسر  
 نه از قاعده بیرون نهاده و لیک نهال ساخت را اهل طلب و در حق سبب بحجاب سبب  
 بحجاب سبب متعلق بهال ساخت است پس حاصل از علم سبب از نظر دور کردن است و سبب  
 حقیقی فصل العین و است تا از شرک حقیقی سبب میسراید **قوله** خاصیت علم سبب سوزی  
 است و شیوه حاصل سبب آموزی است و پس چون علم سبب آموزی کرد و حاصل است نه عالم **قوله**  
 طیبی حی حوی که طاعت است و سازت از جمله علل اصبی و طیب الی عبارات از ترتیب باطن حصول  
 معرفت الهی است و ایها مبادا که کتابی است علل علل باطنی از بهر او پس در شرک حقیقی و در یاد و غیر بهیم  
**قوله** از مخرج بل شعاع بحث است و دار که نفس صفا عشت و جمل سبب آموزی کرد و لغت پیش  
 تیرگی فاعل بحث است طیب الی است **قوله** تا بدنا سبب علل میسر تو و و اکمال هر چه در حق خود میسر تو  
 فاعل تا بد طیب الی مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است هر چه در حق میسر غیر حد که سبب است  
**قوله** معروف شعرت اصول و مروج و هیچ بنفست و باصلت و بجمع و معرفت تخرج اصول مسائل مدنی  
 مروج مسائل غیر مدنی حاصل معرفت حق تعالی و **قوله** هیچ و قومت و مقاصد و غنیمت و از طاعت  
 بموافقت است و مقاصد معارف الهی موافقت نام کتاب حروف و ایداد مقاصد و موافقت از  
 تناسل است و **قوله** بر تو چون یکشاد و در مفتاح را و دولت فتح از دست فتح خواه و مفتاح نام کتاب  
 مشهور و در علم معانی راه راه معرفت دولت فتح فتح است که این راه معرفت فتح هم من اجماع اند  
 تعالی و ایداد معنای و فتح و فتح بر صحت استفاق است **قوله** که موانع دل تو صانعت است  
 کشف موانع حد کثایست و موانع موانع راه معرفت حق کثایست تفسیر قرآن است از اجزاء اند و در شرک  
**قوله** نور هدایت از بایه محو راه نهایت و نهاییه و بایه نهاییه هر دو نام کتاب است و در فقه سبب  
 بدانکه راه معرفت بهیم حوائج علم فقه طے کرده نه میتو بلکه معرفت و در نهاییه اختلاف است چنانچه  
 فرماید **قوله** ترک لفاق و کم کمیس گیر علم در ختم تقدیس گیر و ترک و کم هر دو مترادف اند تقدیر  
 مقدس بودن از دایم بشریت و تخلقا یا خلاق الله گردیدن **قوله** هر چه نه قال الله  
 قال الرسول است و اهل فضیلت فضول و از هر عمل قال الله و قال الرسول اسے  
 موافق قال الله و قال الرسول است اهل فضیلت اهل الله و فضول الاهی **قوله** فضل خدا این  
 فضولی کن و عمل خدا رفت چو بولی کن فضل خدا این و طایفه علم بر تو فضل حق الله است فضولی کن  
 ای کفران نعمت کن و آن نعمت را بیا که طلب و تلخیص و غیره باشد خرج کن چنانچه خروج کردن نعمت کفران است

و این بیت شش مجری است قتل علم خود اوست و عمل سرپیچ و دانش بیکار نیز و بسیار  
 فاعل و خداوند تعالی دانش علم بیکار و عمل پس باید که علم را با عمل ملزم و مطر و ساختی آنگاه بر جا ده  
 و عظم استاده و دیگران را و عظمت فراموشی تا در وعید یا الهی آلین امثالهم یقولون ملا تفعلون کبر  
 مقتدا عند الله شقی چنانچه میفرماید قوله بایدت اول علم انداختن و پس در گرا را ادب و حق و در چو  
 بعد از تعلم خود و دیگران را تعلیم کنی باید که بران نزد طلب نه شوی تا از ثواب اخروی بازمانی چنانچه  
 میفرماید قوله چو در گرا را شوی آموزگار به کم طلب آن را عرض از روزگار آموزگار آموزنده از  
 روزگار بپایان عرض است روزگار چیز و نیادی زیرا که قوله علم بود و جوهر باقی تعالی و آن حقیقت  
 در گرا چو خیال به سفال بجز سبب ممل و فساد الف کسب و پودست گردگان و پسته و دوا و مثال  
 آنها حقیقت اهل شئ و ثابت آن خیال با کسر نهد اند شخصی و صورتیکه در خواب دیدی شود  
 یاد بیداری قوله بیج جواهر بقالی که چه بدل حقایق بخمالی که چه که چه بیان گفت مخدوم است  
 لے بگو که چه فایده و حاصل دارد و جواهر و حقایق علم سفال خیال غیر علم حکایت برین معنی ایراد یا  
 حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دوست به شکر و خود و نداشتن از  
 آخرت از دوست نه و بد قوله عالمی از چاه جهالت بردل و در ره افتاده بچاه  
 در دل و چاه جهالت جهالت چاه اے چاه واقعی قوله بیج بد دوست نه دانش بهاد  
 مانده و بران راه چو دوست به چاه به بد و فتنین یادوری و یادور قوله سایه صفت و رنگ چاه  
 آرمیده سایه شخصی به چاه و دید رنگ لفتح فوقانی بن و پائین قوله نعره بر آرد و کله ره نذر  
 از سر احسان و مروت گرد و کله ره نذر و بیان گفت مخدوم است راه نذر و صفت منادی  
 مخدوم است مصرع ثانی مقصود بالند از سر احسان الخ لے احسان و مروت کن قوله پائین  
 مروت به سر چاه نه دوست یافتاده از راه ده و اضافت پائین مروت لاسم بهت قوله راه رو  
 آمد به سر چاه و گفت به دوست بد لے به غم و آه جنت و کاف بیان گفت اول مخدوم است او گفت که  
 دست بد به غم و آه جنت صفت منادی مخدوم است و دست بد مقصود بالند است قوله گفت  
 نخست از کرم عام خویش و گوهری از لقب نام خویش به فاعل گفت عالم کاف اقل نخست بیان گفت  
 مخدوم است علم صفت کرم بدانکه علم برتر قسم است لقب اسم و کیت لقب آنکه شکر بجز باشد چون نامزد  
 و کیت آنکه مصدع بعد و ابو دین باشد چو عبد الله و ابو القاسم و ابن یحیی و اسم آنکه ازینها  
 معرا باشد چو مخدوم و قوله گفت که شاکر و کین توام و در ره دی خاک نشین توام فاعل گفت راه رو

حکایت عالمی که در چاه افتاده بود

**قوله** گمت که ما شکلا زین چاه نیست - در نظم امر و در بهرست تو دوست ایمن که تعلیم میار  
 در غرض سود و زیان استند ام - جمله که تعلیم میار استند ام صفت **قوله** که ششم از بهر  
 حامد علی فضل خداوندی است - و از هر چه سودی صفت که شش است کوشش مبتدا و مصرع  
**خبر قوله** که عجز که در آفتاب - و از غرض آلودگی افزائش پشیم و در هر دو مصرع واضح که کوشش  
 غرض غرض است جمله و دیگر **قوله** در بهر این چاه ششم اسیر و تا شودم بغیر خشی و تنگتر تا غایب  
 است یا بغیر خشی تنگتر است **قوله** یا یحکم بر بلند اوست او هر چه حرامم به پند اوست او  
 علم حرام غرض دیگر علم این علم **قوله** بهت حامی و مدعی رکعت - از شرب  
 جمله که بلند ی گرفت صفت بهت است **قوله** علم پندیدر طبع بلند - و هر چه پندید به پند  
 پند مصرع ثانی و عایشه است مقاله سیر و بهم که در مخاطبه سلاطین که اگر بر دیگران  
 می تابند آسمان عدل را چشمه آفتاب اند و اگر بر همه گرد و خود میگردند طوفان ظلم  
 را اگر داب **قوله** که به سرت افسر فرما و بی با سرت را که بر احسان می  
 صفت مبتدا و معتمد است مصرع ثانی مقصود ثانی اند و اگر بر احسان احسان **قوله** که بر او پند  
 توان که صبر است - حالی ادا مایه در دهر است که زیور یعنی لازمی ریب آن که هر گویا احسان  
 ارا مایه احسان مایه موجب **قوله** که در میان تو مشع کرده قهر و مار آمدی با یکدیگر  
 عو بهر مار که شد بیکدیگر که هر مار کند - لیست آن بهر که در قمار بیع رسانیده  
 قهر و باضم معروف میسنگ و گوهری که در قهر رسنگ لیش که بدان کاغذ اهر و زنده و قهر  
 قریب و اینجا میسنگ قریب است روز شمار و وقیامت مار مار اهر و **قوله** تحت قهرت اهر و گوهر  
 هست و زنده و چرا اهر و در تحت مبتدا آتش خبر گوهر مبتدا چرا اهر و در مصرع ادا مایه  
 تحت و ذکر مصرع ثانی حاجت به آتش **قوله** تنگ بجان در زده آن آست - لیست پس بخودی  
 خوشست - آن آتش تحت زده آست عفاف الیه جان بخودی **قوله** چل خود کانی رترب است  
 آوردان خوشگی بر تو زده - این تلخه قافیه معلوم و مجهول است **قوله** هر دم از دو دو صد قطره  
 از بن هر موی ترا و هر دلی هر دم از دو صد قطره معلوم و مجهول است **قوله** هر دم از دو صد قطره  
 معنی لازمی چکیدن ماعل ترا و دو صد قطره **قوله** سود سرازان ترا پس هر چه شسته آن گشته  
 معارض بهر دهر ترا علامت اصناف ایوان است بنا به خطاب مری پس هر دلی پس باشد شدن  
 آن غرض منقش که در عهد و بر و نگارستان راست گفتند هر دلی که منقش باشد در سقف یا بشه لا



معارض مقابل قوله تصریح چون کاف فلک می بینند . حادثه را قاصداً بخاکستد و این بیت شملبر  
صنعت اشتقاق است تصریح بالفتح کوشک یا خانه بزرگ قاصد کوتاه و ایراد قصر قاصداً اشتقاق  
قوله حارس و دیوار ترابری سنگال چلبه پی حفظ تصور خیال . حارس و دیوار و دیوار بان  
سنگال که بر سرین مهند کاف پاری الف و ثمنی و خصوصیت و اندریش و سخن بدنگال دشمن خیال خیال  
بدنگال از چنان مختلط نموده که خیال دشمن در آنجا نیز رسد قوله لیک نماند بکرمیل پس از رفته  
کیا بد اهل . در دو بود کا بد اهل از کس بد شیشه و غیر تو زنده بر زمین و کس نهان کرده و قصد کشیدن  
دشمن پس بیل خفیه شیشه و غیر بر زمین زدن شکستن . قوله نقد حیات تو لغارت کشد و خصم ترا  
بخت بخت برود نقد حیات حیات فاعل برود بر صرعه ثانی بخت قوله کنگر کاف تو بجا که بنگند  
طاق بلندت بجا که افکند . طاق یعنی کوشک کاف و طاق بجا که افکند است نمودن و  
ویران کردن و اینها هم کاف ویران ساختن خاک نمیشود قوله افسرت از فرق فتنه زیر پای . پای  
بخت تو بلغر و ز جلع . تا در افسرت مصافات الیه فرق است زیر پای افتادن است شدن لغزیدن پای  
فتادون و کشیدن پس باید که این احتمال او فکر آورده دل در نهان بندی و به همی کاف و تخت خرو  
کرمندی چنانچه می باید قوله روزت از من اقمه اندیشه کن . قاعده و دادگری پیش کن . این واقعه  
لے واقعه مذکور و دادگری پیش از پیشه دادگری قوله ظلم ترا جوج حکم بود ظلم تو ظلمی همه عالم بود  
ظلم ترا جوج کس به ظلم تو عالم همه عالم لے موجب ظالم بودن و دیگران از متعلقان تو قوله خواجه  
تجارت چو بود و دست سرا . اهل سرش همه که بند پا به تمثیل است بقوله شهره ز آشوب تو غارت شود  
تاتیکه خاد عمارت شود به بیان ظلم و تعدی زیاد شهری بر لے عظمت است آشوب شور و غوغا و از  
ظلم تاتیکه مصافات الیه خانه است قوله کاش کنی ترک عمارت گری . تا نه کشد کار غارت گری فاعل  
کشده عمارت گری قوله بلغ ز سبب تو گرد و تلف . تات در آید تو سببی گفت به سبب ظلم و تعدی  
تاتیکه مصافات الیه کشده لے بکفت به مخفف تاه لفقو قافی و تلف و اظهار و کجی و دروغ و قوله  
بیکه ازین سبب است بود . در به سبب است بود و حسیب االه حساب قوله میوه مرغی مرغی  
قیسم از حرم میوه و بلغ یتیم . این بیت شملبر و صنعت بخت نشتر غیر مرتب است یعنی میوه از  
بلغ یتیم و مرغ از حرم میوه بر سر خوان تو همیشه بهر دست قوله لطیفیت همیز خوشی و رشت . میکشد  
از لیش که هرگز نه پشت . باز از میز شکارا لافین . طعم ده از چو ده هر سیر زن . میز شکارا لافین باز و از  
چو ده که مایاں نام باز تر یعنی با مائل بر لے باز و قوله بارگی خاص ترا هر پس . کاه و چو از

اور یہ خوش نصیب و ہر پیر ہر شام گاہ بکاف تاری یعنی گیارہ تو برہنہ ہوا اور مجھ کو نظر سے گذر کر شہر چھوڑا  
 چار و ساختہ پس پشت خود کو دیکھ کر خوش ہوا ہے ورنہ اس انداز و ہندش کو دیکھ کر نہ کہند قولہ و سر  
 کھیزاں تر لکھا و پیرہ از دور و دیرہ گدایان شہر و پیش خدایان مہار و دازہ کہ بتادی باب  
 و دیکھ کر ت و مرتبہ داب کہ در کتاب اسے سر سخن مینویسد و عجیب نوع و جنس و انجیا مرا  
 معنی اخیر است او در دیر و اسے ارفع و قسم و جنس گدائی و فاسل داده ہر گدایان شہر  
 گدایان شہر از قسم گدائی در و فقرہ حاصل کردہ گوش کنی ان تمام ہوا و اندکے کنیزان ترا  
 زیور نا گدایان است کہ ظلم ادا نہا و منصب سبکی قولہ چند نفی ظلم بہریم و مرزا و پیرانی کہ ہم  
 رہ عدل در دین میں کہ ایں ہر دو کلام است یہ ہمہ صبر سادہ بر حج اودست نہ ہیں مطالعہ فرمائیے  
 ہر دو لے عدل و ظلم دست بر رخ سہا دن ترک داؤن قولہ ظلم نہ ہر دوام سربا غرور و عدل و عد  
 جام شراب سرور و سراب غرور و غرور شراب سرور و سراب و شراب تجلیں است۔ ۱۱  
 فال کہ جگر سختہ و دل کباب و ماز نہائی بہر سربا شراب و ہاں ہا و الف کلمہ الیت کہ در سربا  
 تاکید گوید سربا ہماں سربا غرور و شراب ہماں شراب سرور و قولہ شہر و عدل آباد رہ عدل است  
 مس و طح جہاں شاد و عدل است پس و طح جہاں ہی طبع اہل جہاں قولہ تو چو شہبانی نہ  
 در عجب رحمت تو چوں درم و اسے شہبانی کہ کند کار لب و ہجو سربا در و شود یار لب  
 و اسے شہبانی لے و شہبانی مدائیکہ گویند کہ ملک نہ و الفت پیر بگر گیا شد ویرہ گو سفت  
 بیش فریاد پیش گر گئی در و ہر دو ہر غرور وید و میخوند قولہ برہ گند باز پستان شہر و ہر  
 گرگ ہر دو مال خویش و فاعل گندہ گند و باز یعنی عبد اگر دن قولہ عدل تو بحر فی سرائی  
 بر رہا گرگ شہبانی کہ پیچہ کند شانہ و دشت و دشت و شانہ زند و گردن و دشت برہ و فاعل  
 گرگ گردن و دشت لے گردن و دشت و حکایت عمر بن عبد العزیز کہ در سربا  
 عزیز از فرس عین عدالت سر بلند بود و از حلقہ میسم مروت کمر  
 قولہ عین عدالت میسم مروت مروت صنعت است کہ عین تاج سرفظ غرور و مروت  
 و میان اد قولہ چوں غرور و عبد العزیز و دولت دین شد شرف ملک نیزہ چوں و عدل نامین  
 و دم شرط است کہ لیشینان الہ جزا و غرور و دشت و فرزند و لوانہ عمر است و دشت و الفتح  
 بزرگ کنایت از وجود عبد العزیز است دولت با شتم قلبہ و جنگ و دولت دین لے قلبہ  
 دین قولہ قاعدہ عدل عمر تازہ کرد و ملک خلافت ملک امانہ کرد و عمر حضرت عمر بن الخطاب

حکایت عمر بن عبد العزیز

ملک و خلافت الخلیفه سلطنت رانی و دین پروری را در سمت خود یکجا نهاد و قوله کن نشینان  
 که در ظلم سپاه به خواسته بودند ز سواران راه و پویه کنان بر سر راه آمدند به خیر پیری شاه آمدند  
 که نشینان مبتدا که در ظلم چنانچه صفت کن نشینان پویه کنان الخ صفت سپاه اسب سپاه پادشاه سابق  
 یعنی کوه نشینان که در ظلم سپاه پادشاه سابق اگر چنانکه کناره گرفته بودند بر سر راه آمدند بر سیدند گفتند  
 قوله کاش که پیشین به ستمگر چه شده به حال وی اندر گوش آخر چه شده و گردن آخرت که گوش طالع  
 قوله وین شش عادل دل غیر دزد و زنه گیمت که شد عالم نیز نرسد و زنه در دزد محروم و کنایت  
 روزگار هم و گویند غیر دزد و زنه فیروزه روزگار نیز آفتاب قوله ره سپری گفت چندان آفتاب  
 این خبر که بشناختند به یاد راه سپری برانست و حدت است راه سپر راه و اخیر خبر مقول یا ضعیف  
 کاف که بشناختند عاقلی است که چگونگی این خبر یافتند که ناگاه به شناختند قوله مرده رسانند که بود  
 ویر خبر مرده زین پیش بسے گرگ شیر به بر مردا و گرگ و لیری مانند به شیر بخور خوری و شیر ی نمازند  
 خوشخواری شیر ی ای خوشخواری که منسوب به شیر است قوله تبه و گرگ اندکیم در خرام و آه و شیر اند  
 بهر گشته رام به رام مطیع و منقاد و قوله این بهر از دولت آید خوش است و کرد مثل رسم است و خوش  
 مضمر ثانی صفت خسرو و قوله آن خواست صفت گرگ داشت بهر سر را گرگ و گر میگماشت  
 آن ای سلطان سابق خواست تا کسی و زبون شدن گرگ و گرگ ظالم و بکره قوله حال در گرم  
 چون به بزرگی رسید به گرگ ز سر کوبت گرگی کشیده این ای پادشاه حال گرگ مردم ظالم قوله  
 بهت درین مرحله خود و بزرگ و بادین یوسف و دندان گرگ و انتقال مولوی هم است کجاست  
 حال زمانه خویش این مرحله دنیا خود و بزرگ تمام مردم و دین یوسف و دندان گرگ یعنی ظاهر مثل  
 یوسف نیک رو و باطن مثل گرگ درنده قوله گرچه بود خوش لب خندان شان و حامی و  
 صد و دهم ز دندان شان و خوش صفت مقدم لب لب صفات به صفت و موصوف به صفت خود  
 صفات با حفظ شان جامی و صد و نهم و او میان برانست صفت غم است چنانچه دست بر  
 دامن تو چنانچه خواجہ جعفر فرموده نظیر دل خرابی میکند دلدار را آگ کشیده و زمینهارا و دوستان  
 حال من و جانب شما و مقاله چهارم در اشارت بحال و غیره  
 قوله ای چو قائم صورت خود کرده راست بهیل قهرهای کجی از تو خواست بهای حزن ندا و  
 منادی محزون که وزیر و دبیر باشد چو قلم صورت خود کرده راست صفت منادی است  
 مصرعہ ثانی مقصود بالنداء صورت خود کرده راست لفظ خود را راست نموده قهرهای کج ظلم نویسی



لے تاجہ بند بکاری الخ یا بکاری فارسی برائے فکر است جملہ کہ بموئی است بند صفت کار و سپید است  
کہ چوئی سے یہ قلم چونند نوشتن متعذر شود قولہ چند مدوکاری ظالم کنی۔ واز مدوش کسب مظالم کنی  
ظالم لے یا دشا ظالم کسب مظالم کنی لے بر خوی ظلم لے جمع کنی قولہ تا سیری اذ دل ظالم غبار  
گردن مظالم کنی زیر بار بیان مدوکاری ظالم عیار طال قولہ خرمن و همقال کہ بخون جگر کشتہ دی  
آدمہ درودہ بہر سوختہ آتش پیدا و است و دانہ و کاش شدہ بر باد است و خرمن و همقال مبتدا  
موصوف کہ بخون جگر کشتہ وی کنی الخ بہیت صفت او سوختہ آتش پیدا و است خبر بہر آمدن حاصل  
آمدن و کاه بکاف تازی شس قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ و کاه بری بہر ستوری سپاہ و بیان بر باد  
حاصل واد و کاه لے ملک همقال نقل بفقہین از جائی بجائے بردن قولہ حصہ ہمقال چو شوی خوب  
رس و دانہ شک کہ روی دست بس حصہ ہمقال مبتدا مصرعہ ثانی خبر و مبتدا و خبر بر لے شرط است  
لے چون غم کہ رس ہمقال بشوی حصہ سے دادا شک و کاه بر لے بر است غم بالفیض منفعت رسانیدن و دہم  
اشک اشک گور وے ر وے کہ مثل کاه زد دست و ہمقال محراب ہیکان بحسب الہلک و سکون لے دکان  
پارسی و الف مضارع قولہ مایہ تاجہ کہ ز آوارگی جمع نشد جزو جگر خوارگی شدہ زیارت بہر وقت زکوۃ و کوف  
قبض است ہنوز آں برات و مایہ تاجہ مبتدا موصوف کہ ز آوارگی الی آخر بہیت صفت او شدہ زیارت بہر وقت زکوۃ  
جزو آوارگی کہ پیش از جمع شدن داشت برات بہر زار شدن الخ غیب یا نندار انجام او کا خدمت کہ حال گذر و  
چمکے وقت خلاص مال ہوگا اگر ان اوفتہ میدہند کہ در اینجا حاصل گرفتہ شدہ بانعالی خازم مال ایثاں  
شدہ و آوارہ ہندی پدگہ بندہ بر برات لے از سبب پدگہ گرفتن انزال زکوۃ بالفیض بخشی حصہ انزال  
کہ در راہ خداوند داخلے صرف کنند و انجام او لے است کہ عالمان حصہ چہلم انزال تاجر بگیرہ ہر حصہ  
زکوۃ لے بہ مال تاجر خرج براں ذات گردین و ہنوز اس بیٹہ سے نہ رسیدہ قولہ کاسب ہجیرہ  
کہ در شہر و کوسہ۔ ز آبلہ دست کند ابرو سے۔ و رکف نہ آئین ستمگار لیش بہ ہجیرہ جزو آبلہ بگذا ریش کاسب  
بہستہ موصوف کہ در شہر و کوی تا آخر بہیت صفت و بہیت ثانی خبر ز آبلہ دست الخ لے از دست  
و محنت خود ابرو سے طلب میکند شین ستمگار لیش الخ مضافات الیہ کہ لے و رکف او بگذا  
آبلہ نہ گذاری دہر چہ از محنت موفقت مبلغ بدست او رسد بہر بگیرہی قولہ جگر کش بہر کہ چون  
خار لپشت بہ نم پوش لپشت نہ چار و رشتہ چون شود از خار تہی لپشت او قیمت آزار کشی از مشن  
شین بکوش مضافات الیہ بہیت است لے پشت او کہ مثل خار لپشت او از پستہ خازم باشد قولہ کاوکل  
شیر کو رہر پیر زال و پنج شد از تو بجز اہیات سال و کاوکل تعذیر کاوکل کاو خوردہ خراجا ت ملل مزاجی

کہ ہر سال پیر ہر کس مسلح مقرر گیرند و در ہندی تری و پایہ گویند کہ قولہ گرسند و تنہ شدہ  
 گوشت گیرند خون بیکر میخور و اکنون چو شیرہ گرسند و تنہ حال را داخل شدہ گوشت گیر کہ پیر زال  
 قولہ مال بیتیمان بہت پایمال حاصل مایل ز تو دل سوال بہت بہت لے در ماہ ظلم تو دل  
 بالعم و تشدد لام حواری و خواہ شدن و مالک سرری درم شدن قولہ ریو طغلات رنج لیم  
 بہت در مسائل و در یتیم و یتیم ناکس و بکیل یتیم طعل بے پسا و آدمی و بچہ در مار پائے از چار پائے  
 و پو پھیس و بچگانہ از مردار بد سائل و دو یتیم بہر دو مبتدا و زیو طغلات حبلی ز ر سائل و دو یتیم زیو  
 طغلات است قولہ مطرب تو آ کہ با ملک سندہ مال طلال گوید چونت و چند و چیلہ لصد  
 گوہ نمودن تو اس و داد کفن آن مال ربودن تو اس و نمودن تو اس لے تو اس نمودن و بچہ چنیں  
 ربودن تو اس لے تو اس ربودن مطرب تو لے خوش توہ قولہ نعل شب عیش تو نقل سخن  
 تو سوا تیرہ و لاں کس و نعل اول بالعم حیرے کہ مستان خود مد خارج ار طعام مثل کباب جزاک  
 و ثانی نقل سخن بیاں حکایات ظلم تو نمودارہ و تارہ و گفتن ناقلاں تیرہ و لاں ظالمان گزشتہ  
 تو بد صحت سخن تیرہ و لاں متعلق سخن لے حکایت ظلم ظالمان پیشبگان نعل منہ است قولہ  
 کار تو تدبار دل صد ہزارہ شرم بہ میداری انیں کار و بارہ و مار و سج صد ہزار و صد ہزار لے صد  
 ہزاراں مردماں قولہ پیش کس دست نطاول بروں کہ تو تو قلم بد چون قلم شدہ کنوں بہ میں اسے  
 پیش اریں وقت نطاول گردن گشتی و بیکر کرد و گردن و مار نمودن وقت نگر سبت و کسایت از  
 ظلم ست رو بفتح سائے مہد محنی رفتن و اینجا صدہ محبی مفعول ست پس قلم بد بختے شخصیکہ بروے  
 قلم جاری شدہ باش لے عبت سرگوں شدن ضعیف شدن قولہ شاہ تو بد نام عزیت  
 خراب و ملک ز غوغا لے تو وہ مطرب و غوغا لے تو لے ہجوم ظلم تو قولہ کن لطر تخرہ و رہاں  
 تانہ شوی تخرہ و دیگران و ہمہراں با و دیراں دیگر کہ سابق بیادش ظلم رسیدہ اند و دیگران آتے  
 و دیراں دیگر آیندہ قولہ تخرہ چوب بہ پلو تخت بہ کہ بجزرت گری بروخت بہ تخت یعنی بسیار عزت  
 بالکسر بند و بند کردن تخرہ الخ مبتدا تخرہ و عذ و ست لے تخرہ بہ چوب بہ پلو کے تو بسیار بہتر  
 نیست و تاکہ بہ عزت گری الخ قولہ لیک سر تخرہ گریست بہت و تخرہ بہ جزو ص و بہریت نیست  
 حکایت و افتخار بے تیرہ یا یافتہ حکایت و راز و ستے کہ دست و سے بہریدند و از  
 قلم وزارت کوتاہ شد قولہ تو بکے شاہ کہ در ملک مال و عہدہ دیرے چو بیری  
 بہ سال و در ملک و مال غنہ و زیری چوں رسیدی بیال ت یا موزیری فارسی

برای دست دست قوله دست قلم سانش جیسا شتی چون قلم از بند براندختی شین سانش مضت  
 الیه دست سنت لے دست او و مصرعہ ثانی تفسیر قلم سانش ست از بند دست قوله به کہ  
 گرفتنی زبوا دست او پایہ اقبال شدی پست او و مصرعہ اول ست راجع بود و مصرعہ  
 ثانی راجع بہر کہ اقبال لے اقبال و زیری پست اولے زیر پاشی او قوله دست فذارت بودی آرستی  
 جان جو دوش ز حدش کاستی دست افتخ وال جہلمہ و کنین جہلمہ و فائدہ نصرت و ظفر و صد  
 و مسند ملک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کثرت و مرتبہ و دستور و رنگہ و رالہ بن اینجی جانی  
 مسندست قوله و زری ازین قاعدہ ناپسند ساخت جہا دست و زیری ز بندہ قاعدہ ناپسند  
 دست بریدن و زیر فاعل ساخت پاوشاہ ز بندہ از و بند دست قوله دست بریدہ بہ ہوا و فکند  
 تاش بگیرد صلا و فکندہ تاش بخیر نہ تفرج صلا و فکندست فاعل و فکندہ و فکند پاوشاہ و شین تاش  
 راجع بہ دست بریدہ قوله چشم خرد و دفر ازال و زیر و دست اگر دوزا اہل و زیر و وزیر و وزیر و وزیر  
 بریدہ قوله دست خود از بخیر دی خود گرفت بہر وزارت رہ مسند گرفت و بخیر دی باعتبار جہت  
 پذیرنا شدن از یک دست بریدن چنانچہ میفرماید قوله تجربہ گرفت ز دست سخت و دست خود او  
 دست و کو نیز شست دست شستن نا امید شدن قوله جامی ازین پیش کہ دست اصل  
 دست تو کو تاه کند اذل و دست اہل از ہمد کوتاہ کن و وصف کوتاہ اطال راہ کن و کسانیکہ دست  
 خود از جہج امانی کوتاہ گردانند ہ مقالہ پانزدہم در تنبیہ آنانکہ صبح شیب از شب  
 شباب شان میدہ و در آن صبح گاہ نیم آگاہے بمشام ایشان نرسیدہ  
 صبح شیب شیب لے پیری شب شباب شباب لے جوانی و در آن صبح گاہے کو شیب  
 قوله لے منت از صبح گذارندہ تر شعلہ زناں آتش شیبیت زہرہ و حرمت مذہبت از صبح گذارندہ  
 تر آواز فریت ثانی صفت منادی محمد و ست و بیت ثالث مقصود بالذات است از صبح گذارندہ تر  
 بہ سبب پیری آتش شیبیت شیب تا شیبیت مضاف الیہ ہرست قوله دادہ سر سبز آتش  
 فشان از شجر اخضر و نار فشان سر سبز لے جوان باعتبار راضی آتش فشان باعتبار  
 حال صفت سر و فشان مفعول افادہ شجر اخضر نار بیان فشان ست شین تاش راجع بہ شجر لے شجر اخضر کہ  
 بر روی نار شدہ حاصل آنکہ سر تو کہ در جوانی سر سبز بود و در پیری سفیدی گرفتہ گویا میگوید کہ از  
 شجر اخضر نار بر کردہ است و درین بیت تلخیص ست بآیت کہ کہ لہی جمل لکھ من شجر اخضر نار  
 فاذا جملہ تو قد و ن قوله صبح کہ بر فرق تو کا فور پخت بہر لوہم از شعر تو کا فور پخت تا کہ گذر سدری

مقالہ پانزدہم و تریس شیب از شب شباب

کافور





آمد عصا ہر دو پشے نفی وجود و قول یعنی در آئینہ لایح وجود نفی شود صورت بود تو زود و جہاد الف  
 آمد عصا معطوف بر قدم تو لام است لے قوت و مثل لام است و عصا مثل الف است ہر دو ای  
 الف لام لائے صورت حرف لاکہ موضوع برائے نفی است ہیت ثانی تفسیر میت اقل است  
 حاصل آئینہ شکل تو کہ از جنعت بدیں ہیت گشتہ یقین بدان کہ مرگ تو نزدیک سیدہ پس باید کہ مستعد  
 را و عقبی گروی و زوایاں اہ ہتیا داری قولہ یکے شناسی دو وقت شمار تا نکلند شیشہ چشم تو چو  
 یکے شناسی زوایاں تیار یکے دودہ کنی شیشہ لے شیشہ عینک قولہ پابم مار زنا و یدرت  
 خلق بفریاد ز شنیدنت ہ دوم بالف تم ترجمہ ذب تا رویت مضان الیہ پائے از کم دیدن تو پائے  
 ہمارا قتلہ خلق الخ لے خلق کہ تر اخیاط کسند و خطاب آنہارا از گرائی گوش نشوی بیانگ بلب تدا  
 بشنوائند و باز نشوی تا آنکہ بفریاد آید قولہ سنگ اندرت شدی سخت سخت ہ دوم کنوں پیش  
 تو چوں سنگ سخت بہ سخت سخت یعنی پارہ پارہ پیش تو لے پیش دندان تو قولہ بامہم حسرت کہ  
 ہ دندان نیست ، ناید یکے نف ہر دو زان درست ہ دندان احد و صفت دندان تو زان لے  
 از دندان قولہ نایدت از دست کہ جنبی ز جا لے ہ تادہ شود دست مدکار پاسے ہ تاسے ناید  
 مضان الیہ دست است لے از دست تو نیا داز دست ہر آمدن سیر آمدن کاف کہ جنبی بیان لفظ  
 اس کہ پیش از دہن ذوق است لے از دست تو نیا دایں کہ جنبی از جاعہ و بخیزی قولہ لرزش دوست تو  
 ہ ہنگام کار ہ بردہ دوست تو ہر دو لے لفظ ہر دو لوط بلفظ ہر دو لے از دست تو اختیار  
 ہر دو بردہ فاعل بردہ لرزش دست و ہتیا مضول برگزیدین و ہر دو لے لرزش خود دل بر کاسے بستن  
 رشیدی قولہ چوں گرہ بیم شدہ مشت تو ہر دو لے سیاب ز انگشت تو ہر دو لے حرف شرط مصرعہ جدا  
 گرہ بیم لے قابض بیم فاعل رفتہ بیم است یعنی وقت یکے قابض بیم گردان سبب کی قوت گیری آن  
 بیم مثل سیاب ز انگشت تو ہر دو لے است قولہ قوت ہماک نامدت بہست ہر دو لے ہماک تراوست  
 بہست ہماک ہستدن و نگہداشتن و چنگ و زدن و با دشتن قوت ہماک لے قوت باز دشتن  
 چیزے در دست ہماک ثانی بمعنی بخل لفظ ترا مضان الیہ دست است در اء علامت اصناف  
 لے دست تو فاعل بہست ہماک یعنی اگر چہ خصالت ہماک و بخل دست تو از سخاوت لستہ است  
 تا قوت گرفتن چیزے در دست تو نامدراست آری قولہ قاعدہ حرص جز ہماک نیست  
 چارہ ہماک بجز خاک نیست ہر دو لے ہر دو لے قاعدہ ہر دو لے قاعدہ حرص لے قاعدہ حرص  
 ہماک در ہر دو مصرعہ بمعنی بخل است پس کنوں چیزیں چارہ ہیت ہر دو لے قولہ پیش کہ در خاک شوی

خاک شویست کنا پاک می پاک مدو پست کہ در خاک شوی ای پیش ازیں کہ در خاک شوی چو پیش در  
 مصر عذائی خاک کای متواضع و تحمل ناش و شجوت و غرور از سر در کن پاکش از دنا میو محاسنی زیرا کہ  
 قوله پیر شدی شیوہ پیرا گیرہ شیوہ پیرا خوش آید و پیرا شیوہ پیرا ترک ہوا و ہوس این بیت  
 مستلمہ را در شعر مست و کچھیں بیت آئینہ قوله دست ز خاک جواماں بدار عشق جوانی بچو اناں  
 در دست و حر اک المے از محبت جواماں دود شود و محبت ایشاں مردود ہوا و ہوس انکار پیر  
 قوله تحمل تو ازیں پیری چو شئی ملول و کی گدست طبع جوانان قبول و عقلت میت سابق مست کے  
 لذت المے طبع جواماں پیری قبول کے کہ یعنی چنانچہ نوار پیری خود سواری جواماں ہم از  
 پیری تو متضرر اید پس محبت ایناں اختیار کردن از محالالت حجاب است چنانچہ حکایت ریس  
 معنی ایراد یا نہ حکایت سرود شدن پیر سفید موی از نفس آں خورشید گرم خوی کہ  
 باولفہ شب رنگ از صبح سفید موی دم زد و سرود شدن ہی نہ گامدن و ملول شدن  
 خورشید یکدم خوسے کنایت از معشوق تند خوی شب رنگ معنی میاہ صبح سفید سے سفیدی  
 و خوی سفید موی کردہ قوله فصل خزاں کز دم باد و راں ہ کار گر رنگ رزاں شد رزاں  
 خزاں لغت خامہ و راں ہ و الف روز ہستم از شہر یو راہ اتے آستو و نام خصیہ از فصل  
 اربعہ دم لغت وال مہملہ نفس رزاں اسم فاعل مست از دیدن صفت با و در لغت را و مہملہ پیا و ہ  
 انگور و باغ و رنگ و شہر را و مہملہ مخفف از یکدانی فرہنگ چہا نگیری و نور الدین ہا سجا  
 مراد از باغ مست رزاں معنی باغہا و اگر رنگ رزاں صبح رنگ ہا کاف فادری کہ آن ا  
 عوام رنگو یو مینر گویند و بنا ویش صنایع گویند بدین معنی و کنایت از باغہا یا شہر و ال اسم فاعل  
 از روز بجز را و مہملہ مخفف و مینرے کلام چنان میثوہ کہ کار گاہ و مکر رزاں ریزندہ شد و خراب گردید  
 رنگ لغت را و مہملہ و خفا و لون خوبی و خوشی و رونق کار و شہر کار فرہنگ نور الدین رنگ رزاں  
 باضافت مست لے رنگ یا خراب شد معنی رفت ای کار گاہ رونق باغہا از دم باد خزان رفت و متغیر  
 شد و لفظ رزاں ثانی اگر معنی باغہا باشد ایراد ایں بہ نحو از خراب ہوا و اگر معنی انگور یا شہر معنی چہا  
 باشد ای رونق باغہا و انگور رفت فصل آخر ان لغت متعلق میو سفید یا شہر است از قدیم  
 کشید مست کز دم باد و خزان تا مست میت صفت خزاں مست قوله باغ جوان صورت پیری گرفت  
 سبز تر رنگ در پیری گرفت و تغییر رونق باغہا مست در زر گیاہ است در د کہ بدان رنگ گند  
 کہانی ارشدی قوله بر کن خصال ز سر شاخسار و مختلف الوان چو گل اندر بہار مختلف الخصال و در دم

حکایت سرود شدن پیر سفید موی از نفس آں خورشید گرم خوی

و سیاه و غیره چنانچه وقت غزال احوال برگ درختان میشود قوله موئے سفیدی بقدر غم شده +  
 سیند اش آتش که بغم شده + موئی سفید شخصی پیر خرم شده یعنی کوزه پشت صفت موئے سفید مصرع  
 ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے ثلث از به دامن کشید + رخت تماشای بگشت کشید  
 پاتمی از به دامن کشیدن یعنی رزاس شدن تماشای بگشت سیر رخت کشیدن یعنی سفر کردن فاعل  
 کشید موئی سفید است قوله از به دامن کشید که می زیاده و از به رخت نظر می کشد +  
 فکر کردن در کار خدا و صانع او و عبرت و پند پذیرفتن قوله دید که بالیکوچول پیر زراع + کبک  
 خرابی شده طاووس باغ + فاعل دید موئی سفید کبک خرام مغفول او پیر زراع یعنی سیاه صفت  
 کبک و موصوف با صفت مقدم کبک خرام است شده طاووس باغ صفت ثانی کبک خرام طاووس  
 باغ لے جلوه کرد باغ قوله مخرج کافوری او مشکپوش + گوهر در زارنده دود در خوش + مخرج کافوری و زنی  
 سفید شک کنایت از موئی سیاه گوهر در زارنده وقت رفتن او در روز نور آواز میگردند قوله رنگ  
 چنار از کفش خول جگر + هر سر از گشت چو عناب تر + رنگ معنی حصه و نصیب گذانی فرستگ نور الدین  
 رحمة الله از کفش لے از سرخی کف او خون جگر معنی غم و غصه رشیدی و نصیب از سرخی کفش غم و غصه بود  
 یعنی از حسرت غم و غصه مخرج و عناب بالغم و التشدید میوه است مخرج رنگ میوه اند که رنگ معنی خوش  
 باشد معنی بیت ظاهر است قوله نیچه مر جان شده گشت او + گوهر خود یافته پشت او به مر جان +  
 فارسی سبزه را گویند لبه لبم سین میشود و تحفیف معروف فاعل از کاز میگردند و بند بوالی نامند معدن  
 قنور یا ست چول درخت روید که سبزه داران افکنند و بر کشند بنز رنگ شد چول با دود آفتاب بر آس  
 ترخ کرد و در آن حال سائیند قوت لبه را نافع است گذانی عجائب الملکان ابراهیم شاه بهی و دو قنیه  
 که بر شپه درخت در میان کوی میروند آید دکان در نوع است سپید و سرخ هر که سرخ را در گردن  
 کوه دکان اندازد و از چشم زخم المین باشد و اگر صاحب قنیه و صحت یا بد و صرع به سین شود و اگر  
 مر جان سفید و سرخ بسیارند و به او شهادت می دهند و بر برص طالع کنند سود دارد و اگر کشتش ماه پیوسته  
 طالع کنند تمام زرد و شال گوهر و گهر سرخ کاف فارسی و سکون و دامن فاعل از به دامن کشید اول غم کاف  
 فارسی سرخ + از به دامن کشید ثانی و زرد و جوهر و عرض دهل نور الدین حاصل بیت آنکه گشت او از  
 سبب سرخی و صفای چمر جان شده چمر جان نیچه گشت مشابیه دارد و چنانچه از تحقیق او  
 هویداست که شش شاخ مثل درخت پیدا میشود و گوهر معنی اصل و زرد و عرض دهل اراده کنی فاعل  
 یافته همان مر جان خواهر بود معنی بیت چنل میشود که مر جان اصل و عرض خود و پشت او یافته و اگر معنی خواهر

مرادست معنی جانی میشود که چهره گهر خور از دست او یادته لے از سبب صفائی و سترخی که مرشد  
 اوست گویا گوهرات خود را در وی سحایه کرده پس فاعل یافته گوهرست و گوهر است و قوت باید  
 خواند **قوله** گشت و زبنا فرود و زخناسه در و بلال از شفق رنگ یاب در خضاس صفت  
 ماخن در ماخن چسبیده و بلال تاخن اندر وده شفق بجان حساب **قوله** پیر جوان دید دل از دست  
 پست و دراز و کویا پیش نهاد و دل از دست دادن و زلفیه شدن لیت و درنا حال از فاعل نهاد  
 روئو بپانهاون در یخ زنده **قوله** گفت باین صورت ریا که آونی ویا پیری ویا چه کن یا چه ما  
 شمع غمسر هرست بجهت کیستی چوستی **قوله** ماز جوانی به سر خود نه دولت دل به سر خود دیده  
 مار جوانی اغمار و عدم انتفات پس پس آید و پائمال از سبب شفق **قوله** نیمیدی بجهت پس بند  
 ماش جمع کن و میر بر آکنده باش به نیمیدی اندک دست جمع کن تسلی بخش پر آکنده با اعتبار غلبه شوق  
 یا ضعف **قوله** غنچه تو خیس به تبسم کشود گفت که در آکنده خیر زوده ویر آمده و قتی که خن بود نیامدی  
 خیر و دله ایس بهیوس بخیر **قوله** روی مره کن سبز از امید زانکه سرم هست چو بخیر سفید و دله  
 براه کن لے راه خود بخیر امید است **قوله** بلک تو کوئی سراسر مجرم شمر سفید هست  
 زوئی سرم به تبسم مجرم معذات الیه هرست لے سرتن شرفیغ موخو و جان به ریشمی بابر پشمال  
 حاصل آنکه این مجرم حرام است که از مصیبت سفید سرم یافته شده است **قوله** پیر جوان از موسی شنیده  
 این خبر خواست چو موالی و پیچید پیر نشی بود در فاستن ست لے فی الحال چسبید سرتان  
 مستحق **قوله** ناره گل از پیر جوان شود دید ویرده کا فور ز سبل کشیده ناز گل جان معشوق آن  
 سیوه سر چسبیدن پرده کا فور مجر سفید سبل **قوله** روی خود آورد و زجر برون و چون سبه  
 شبرگ حشر تیرگون به مصر و تانی لیت سابق بقدر جوت عطف **قوله** پیر بنالید کاید زوغ  
 و نه دلوکم بهر چه هست این دروغ کاف که او میاں گفت محمد و ست ای بنالید و گفت که ای دل  
 و دروغ متعلق به تو کم بهر این دروغ که تو سیاه را سفید گفتی **قوله** گفت که آنکه گفتم آگهت که کچه  
 زنده از طلب مار هست به حکم آگهت لے سیاه کم کاف کچه بیان لفظ اریں که ما قبلش محمد و ست  
 لے گفتم آگهت ازیں که آگهت زنده الم آنچه زنده بود و حرا و محمد و ست به قرینه میت لاتی بپو آگه  
 راه تو از طلب ما نیز بهر بیان حیر راه ما از طلب تو نیز بند لے پیری مانع طرفین ست **قوله**  
 را لے سبب افتاده زراد سیم ما بهر چه نه خواهی تونه خواهیم ما از راه افتادان بی گذشتن  
 و صفت موسی است جبرگ تیرگون معنی سیاه رنگ و این بیت معطوف است بر مصرعہ تالی

در این گفتن **قوله** پیرندی جامی و عمرت و شصت بهر شش پیرند بهشتا و است بهتقال سولوی  
 بفضیحت خود رفته پیوندی رفته اتصال لے عمر تو از شصت گزشته و بهشتا و پیرت است **قوله**  
 یا جوانی و جوانان کن - قیلے جاں جز در جوانان کن - جوانان لے صحبت جوانان جوانان محبوبت یقی  
 که مطلوب و جوانان است چنانچه مقاله شانزدهم در شرح حال نورسیدگان تعریف  
 جوانی که غره ماه عیش و کامرانی اند غره بالغه مغروری غره بضم اول ماه و اول بهشت باز  
 هر چیز سے نورسیدگان جوانان غره بعد جوانی صفت نورسیدگان که غره ماه الخ صفت جوانی **قوله**  
 لے شده بامو سیاه از غرور و از سفر موی سفیدان نفور و لے حرف نامنادی بهر نزد  
 نو جوانان مجذوبت است و تمام بیت صفت منادی و بیت لاحق مقصود باندان نفور بختین  
 کرده مردم از سزا و ده نفور بضم رسیدن لفظ شده مربوط بلفظ نفور است از غرور لے سبب غرور  
 موی سیاه موی سفیدان پیران یعنی آنکه بسبب غرور موی سیاه از کرده پیران نفور شده  
 دیگر بزی **قوله** رخ و سفیدی به سفیدی منه و نور آبی به ملاهی دیده به سفیدی پیری سیاهی  
 جوانی نور آبی پیری چنانچه سبطوق الشیفث نورموی مصداق است ملاهی باز بهر حال آن که  
 از پیری پیران و نور آبی و اندیشه متوجه جوانی خود مشو پیری پیران ابازی و لغو پندار **قوله** طفلی و  
 چون شیر شده موی پیر بهشت حجب نفرت طفلان ز شیر یعنی موی سفید پیران شل شیر است و  
 تو طفلی و مقرر است که طفلان راغب شیر میباشند و توانان نفرت میگیری این عجب است پس باید که نفرت  
 نه کنی صحبت پیران را غنیمت دانی که حالت پیری بتو هم خواهد رسید **قوله** زاغ سیاهی تو دین یوم بیم  
 کے یا بدایس بار سفیدت سلیم - زاغ سیاهی بسبب سیاهی موی یوم دنیا باز پیری و بعضی نسخ بجائے یوم  
 بیم باغ بیم و اقصت و مراد بهان و نیا است **قوله** آتیکه بر باب جوانی کن - هر چه توان تا بتوانی کن  
 هر چه توان الخ هر چه از بهر جوانی است حتی المقدور و از آن خبر از کن و بجایا **قوله** باز و تو که مثل آت است  
 پوست اگر بر تن تو جوشنت و دست اجل هم کند آت است تیغ قضا چاک نه جوشنت و آتین همان بازو  
 سخت جوشن پوست زنت **قوله** خم نه کنی بهر خدا پشت خویش سخت کمان خم نه شود سخت کیش  
 خم نه کنی لے ساحر نه شوی سخت کمانی خم خمیدگی هر چخت کمان خم نه شود سخت کیش سخت دین چه عکس  
 سخت دینی است که سجده نه کنی پس باید که دین قوت که قوت سعی بطاعت پیش کن و قوت یک طاعت  
 نماند ناچار بصورت رکن خواهی شد آن که هیچ قایله نه دارد چنانچه میفرماید **قوله** توب بسیار توگر  
 کم شود و اگر همه تیر است قدرت خم شود و بسیار صفت توب چون کم شود و شرط قدرت خم شود و جزا است



چون خود خدمت در پیش میبندی، آس بدواز بهر خوش میبندی، خدمت متعلق بدوست نشین هر دو در احج به  
 پیر کشین خودش مصناف الیه بدوست قوله آب چوریزی بگفتن در دست و چهره اقبال دینی است  
 تفسیر مضمون بیت سابق است چهره اقبال الخ لے چهره اقبال خود میبوی لے بیدار میبندی چه روئے  
 شناسن را بیداری لازم است قوله رنگ در آهش چو بنی بر کراں، پله طاعت کنی بازوے کراں  
 پله طاعت او پله طاعت خویش یعنی پله میزان عرصات که در وی طاعت خود قوله کفش بتی چوں  
 بنشین در پائے، بر سر افلاک شوی کفش سائے پیشین بنشین مصناف الیه پائے است کفش  
 سائے سیر کنندہ قوله رکود که در سهری او بری به آب زمر چشمه حیدواں خوری، رکود کفش خویش  
 بزرگ و کوزه و کشتی خور و ویدیں به سهرت حرکت آمده و در نیجائی یعنی کوزه است، آب زمر چشمه حیدواں  
 خوری لے رنگ ابدی حاصل کنی، قوله خاک پیش را بهر شره و لب پاک، تا شود و دیده جان  
 سر مره ناک به پاک لے تمام تا شود و مصناف الیه جان است لے دیده جان تو سر مره ناک منور  
 در روشن قوله غاشیه دولت او کوش بدوش، تا شود و سرگرم غیب پوشش به ستر بفتح پرده تر  
 کرم لے پرده کرم الکی تا شود و مصناف الیه غیب پوشش است لے غیب پوشش قوله تا نه شوی  
 پیر چو پیران کار، دست خود از دامن خدمت بدار به دامن خدمت یعنی مادامیکه پیش  
 پیران کار به کمال نه برسی دست از خدمت ایشان بدار به قوله پای پیروی به جوانی مجو، راه  
 ارادت به انانی میوه جوانی لے به هواؤس و آرزو جوانی ارادت برید، بودن با نانی لے با وجود  
 آرزو لے خود مصحفه ثانی بیاد تفسیر مصرعه اول است قوله ترمت آں پای نه گدو باد وانی نه آزاد با  
 جوانیت بازه تا ترمت مصناف الیه پای است با زبیرین مهمله و الف سامان آداب جوانی عیش و عشرت  
 جوانیت لے جوانی خود حاصل کنه اگر در کسب به پیروی و بزرگی به هواؤس متوجه شوی آں پیروی هم  
 حاصل نه شود و از عیش و عشرت جوانی و لذت آں هم با زانی چنانچه حکایت داغ بریں معنی ایراد  
 یافته حکایت زاغیکه رفتار کر یکبک می آموخت و رفتار خود فراموش کرد قوله نه از آذ آنجا که  
 فرشته گزید، رخت خود از باغ برانگه کشید که فرشته گزید بریان از آنجا که رخت خود ای ذات  
 خود رخت کشیدن بهر دل آمدن فراغ یعنی فرحت و خوشی دل بر این شاہی طبع برابر  
 مهمله و الف دامن کنه که به جانب صحرا باشد فورالذین و این بیت مشتمله بر صنعت بجنین نام است  
 قوله رنگ نه دور آگینیه باغ راه حال سیه گشت مرغ راه آیت نه باغ باغ رنگ  
 مصناف است به آئینه باغ و راه آخرش علامت ای رنگ آئینه باغ دور که دو حال سیه مرغ باغ گشت

لے موجب زینت گردید حاصل آنکه از باغ میروں آمد و مرغ رسید **قوله** دید یک عمر میدانان کوه  
عرضه ده مخزن پنهان کوه عرصه میدان عرضه ده ظاهر کننده فاعل دید باغ است و نادره کبک  
آں یک عمر صدف و دکلمه و ماول یک عمر صدف و نادره کبک در یک عمر صدف

یہ بیت تمام بحرین تمام است **قوله** لاله ستر چوب لب و شال + داده و فیروزه و لعلش نشان  
عرضه دادن مخزن کوه است چوب لب و شال تشبیه لاله و ستر لب و شال مس حیث اشیاء  
ست زمین حیث لاله و فیروزه لب و شال شیخ و ستر میا شمشین لعلش ملاح بکوه

داده یکے بجائے تمام + شاد آں + و صدف و فیروزه و شال + شاد آں + و صدف  
و ملاحظه اینجا بجای صاحب جمال و ملاحظه سبب است فیروزه و شال + شاد آں + و صدف  
همان عرصه **قوله** فاخته کون صدف و ستر کوه + و صدف و ستر کوه + و صدف و ستر کوه  
نمود قافی و الف و سکون فاخته و قافی نوع از فاخته ابریشمی صدف و ستر کوه

سیه رایت ستر بندش چوبی نام صدف سجات بر دل کتاب آچیز و رنگارنگ جامه و در و نیکو بخت و  
بندش کوئی گویند مقرر است که رنگ کبک نیم سیاه یک میث و در گردن و احاطه شیخ و چیز  
سیاهی میث و پس رنگش اگر سیه بود صدف و فرض کرده فاخته سجات و در رنگ ثابت کرده و  
در لفظ شیخ بجائے گاه را فاخته واقع شده و معنی ظاهر است **قوله** میث و در و نیکو بخت و

ار گردن و ستر سرفرا + میث و ستر طبیعت خود و ترار کنج شک که آرا ستر شک شات شک شو رنگ و  
ست و تو شک تو شک نیز گویند و تر قمریش میث و بخت خوانند و راجع بالضم مانند لیت معروف  
رنگین غیر مال بیارند و تر دفاشی کبک بر ستر ای و میث و در لفظ

کرده و ستر بر ستر سجات مقرر است که کبک آرا ستر فاخته و رنگارنگ جامه و در و نیکو بخت و  
کبک قدم چست زند پانچ بالا می کنند تیغ سر کوه و بالا ستر **قوله** بر ستر بر رنگ زند قمریش  
ستر بر ستر سجات مقرر است که کبک آرا ستر فاخته و رنگارنگ جامه و در و نیکو بخت و

رو تیر و تیر گام خوش خوش قدم خوش خرام و هم حرکات متناسب بهم هم فطرت متناسب  
بهم و خطوات جمع خطره بالغش تک تا زنگام نهادن و بالضم گام متناسب بهم هم فطرت متناسب  
**قوله** راجع چو دید آں لاله و رفته را و و آں رفته چست میث و رفته را و و آں رفته چست میث و

جنبش میث و رفته را و و آں رفته چست میث و رفته را و و آں رفته چست میث و  
برش گردی رفته را و و آں رفته چست میث و رفته را و و آں رفته چست میث و  
**قوله**



بقدم او قدم میکشید و از قلم پارتی میکشید و قلم پاپاشی ای پائے خودت میکشید ای پچون کبک  
 قدم می نهاده قوله در پیش القصه در آن مرغزار به رفت برین قاعده روزی سه چار و بار در گذشت  
 از روشش خویش پائے و در پائے او در به تعلیم جانے و پائے کشیدن ترک کردن قوله  
 عاقبت از غامی خود سوخته و راه روی کبک نیاموخته و ای بیار عاجز شده از غامی خود سوخته  
 حلال از فاعل نیاموخته و ای عاقبت رفتار نیاموخته بحالیکه از خام کاری خویش عاجز و حیران قوله  
 کرده فرارش ره رفتار خویش و مانع غرامت زده از دوز خویش و فرارش مخفف از فراموش ای یعنی روش قوله  
 هر کس نیست و اثر تیز و بهت درین دیر دیاری کرده و اثره آسمان این ماعده ای از گردش آسمان تیز و صفت  
 و اثره دیگر کنایت از دنیا هر کس از گردش و دوزخ بر روش گرفتار پانچ بندست قوله جانی داز  
 و ای ساقی و تاجور رسیده از ادگی به از داسمه ای ملازمت و پاسی بندی هم بدوش ساقی وار دو لهند  
 ناجور و پادشاه سزا از ادگی است مقاله هفتم در اشارت به حسن خیال و جمال  
 محبوبی که در غریب ترین گل ازین بهارستان اند و ناشکیب ترین  
 نقش این نگارستان بداند که جمال حقیقی صفت از لایه باری تعالی که مشاهد نموده  
 از ابد و ذات خود و مشاهده عالم پس خواست که به بیند و مصنوعات بشاهده عینی پس پیدا  
 کرد عالم مثل آئینه و مشاهده کرد و در جمال خود عیاناً و قول آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم که کنت کما کنه الخفیا فاحببت ان اعرف تخلفت الخلق اشارت است این  
 معنی پس چنان حقیقی حق تعالی است و در هیچ جمیل و در عالم مظهر جمال است و جمال ذات مطلق موجود است  
 در هر صفت از صفات جمالی و جلالی بعموم الذات ایا پس به جمال صفات جلالی جمال ذات است  
 جلال صفات جمالی جلال است و حق تعالی انسان را مظهر کمال الهی پیدا کرد در صورت خود جمیل و  
 بصیر و چنان انسان در تکیه مشاهده کند جمیل را فطرته پیدای یابد و در تله و در حظه میگرد و  
 چنان میماند و انجذاب را خست که بیند و آن انواع است از آن خاص است و آن ظاهر نمی شود از  
 مشاهده روح جمال ذات او در عالم جبروت و دوم خاص است و آن ظاهر میگردد و از مظاهر قلب جمال  
 صفات را در عالم ملکوت است و هم است و آن ظاهر میشود و نفس جمال افعال را در عالم غیب و چه با هم  
 اعم است و آن ظاهر میشود و از معاینه جمال افعال را در عالم شهادت و جمال افعال را در حسن نام نهاده اند  
 و غریب ترین این احوال فریبده تر نظار صفت مقدم گل و ناشکیب ترین ای نام صبر گفته تر تماشای صفت  
 مقدم نقش و نقش کنایت از حسن جمال ای و تمام و گل عالم برگزیده و پندیده و سخن و جمال

مقاله مقدم در اشارت بحسن خیال

چون غرض از وجود عالم تماشائی است بهارستان و نگارستان عبارت از عالم است **قوله** نقش  
 سر پرده شاهی است سخن و لفظ خورشید الکی است سخن ، شاه عبارت از ذات حق تعالی است و سر پرده  
 کسایت از صفات و افعال است چه جمال ذات و صفات ویرود اداخته و از ایجاد و مراتب افعال  
 طاعت گستره و در آتش نام کرده و صفات و افعال تحت و افعال اهلها تعبیر بر سر پرده کرده نقش  
 معنی لاری رب است یعنی حسن ذات ذریه صفات و افعال الکی مانند چرخ صحن مطهر که صفات و افعال  
 ابدنات حسی است و ذات معصومه ثانی تعبیر مصرع اول خورشید الکی عبارت از جمال ذات الکی است و  
 لفظ عمارت از حق است لفظ سخن که در عالم شهادت طاهر است یک لفظ از جمال ذات است **قوله** حسن که  
 در پرده آب و گل است و تار و کن عبودیت و گل است و پرده آب و گل عبارت از انسان است و عبودیت  
 معنی حق و قدیم است و آنکه خلقت و اصل برائے معرفت و بیت چنانچه از ملاحقه است **الکلی** و **الکلی**  
**الکلی** یعنی **الکلی** و **الکلی** یعنی **الکلی** و **الکلی** یعنی **الکلی** و **الکلی** یعنی **الکلی** و **الکلی** یعنی **الکلی**  
 سالکین عمارت جمال الکی میشود و **قوله** آنکه شایسته سلسله نبی و اوصیاء و در پرده آب و گل است  
 حق تعالی این سلسله عالم تدبیر سلسله نبی و اوصیاء است که است و مصرع ثانی **الکلی** یعنی **الکلی**  
 آنکه سخن یاد ماری تعالی می بخشد لفظ عمارت میگردد و **قوله** آنکه چنانکه هر چه در پیشم بخشید  
 را آن آتشیم به کشته عاشق فانی اینچنان گشته است چنانچه منی بینی مرد و من صاحب جمال سحره خرم  
 خراب حال آتش بهماں جمال الکی یعنی تشبیه جمال آتش بسبب حسنی معانی نمودن تماشائی است  
**قوله** در دل هر سوخته جوئے که هست ، برابر هر سوخته جوئے که هست ، هر سوخته جوئے که هست ، هر سوخته جوئے که هست  
 حال حبش و خورشید و عمارت الکی **قوله** یک شر را ز گرمی زان آتش است ، وقت که خوش که آتش  
 خوش است آتش بهماں جمال الکی که در عمارت آتش و خورشید است خورشید آتش بهماں جمال الکی و خورشید بلع  
 بر کس مصرع اول هر سوخته جوئے که هست ، برابر هر سوخته جوئے که هست ، هر سوخته جوئے که هست ، هر سوخته جوئے که هست  
 یک شر را ز آتش الکی است پس وقت که خوش است که به تماشائی است آن جمال و خوش است **قوله** یک  
 خوشکل خوش است آتش است ، فتنه آداب فطرت استند است حسنه نداد و منادی صاحب جمال  
 این بیت که جلوه این آیه نور بار و در بطریقه بصیران دور و دار و مقصود و مانند است و در اینجا که  
 چون شکل الخ و مقصود و مانند است منادی است چون شکل حسنه نداد و منادی صاحب جمال  
 معنی خرابی و در فتنگی آداب فطرت استند است **قوله** قدر تو سر است سستی چمن ، در دگر تو سستی  
 سپهر آنچس به سستی چمن ای مکان او بهشت است یعنی از بسبب معانی قدر تو سر و بهشت مایه است

لے عالی مقام قولہ صورت مزون تو نظم جمال مطلع آن حیثہ فرخندہ قال : نظم جمال لے قصیدہ  
 حسن است و بیت اول قصیدہ را مطلع گویند و بیت آخر را مطلع پس صورت مزون تو قصیدہ است  
 بکار از جمال ساخته شد و مطلع آن قصیدہ پیشانی است کہ فرخندہ قال است و مقرر است کہ از مطلع  
 قصیدہ قال میگیرند قولہ حیثہ از نور چو مطلع نوشتہ ابرویت از مشک و مصرعہ نوشتہ از نور  
 بیان مطلع است از مشک بیان و مصرعہ است مطلع لے قصیدہ فاعل نوشتہ در بر دو مصرعہ حیثہ  
 است اگر نوشتہ فعل معلوم باشد معنی چنان باشد کہ پیشانی تو نور را چو مطلع لے آن قصیدہ نوشتہ و  
 دو مصرعہ آن مطلع از دو ابروئے تو نوشتہ و اگر فاعل نوشتہ صانع مطلق باشد معنی با دو خطا صورت اگر  
 نوشتہ فعل مجهول باشد معنی چنین شود کہ چو پیشانی تو بنزد مطلع قصیدہ نوشتہ شدہ و مطلع از  
 دو مصرعہ خالی نباشد پس دو ابروئے تو دو مصرعہ آن مطلع نوشتہ شد قولہ سطر اگر از ابروئے تو  
 خوشتر بنود و لیکس کج آمد چو بسطر بنود یعنی سطر در عالم خوشتر از دخی تو بنود و لے از بسطر  
 کہ در عالم است بسطر ابرو دخی تو خوشتر است مصرعہ ثانی دفع تو ہم است یعنی سطر ابروئے تو محبوب  
 خوب است آنما بخت سبب آنکه بسطر نوشتہ شدہ و خوبی این سطر در بخت قولہ تا بذا از مطلع  
 از ارتقا و بر نہ رخسار تو هر دم شجاع از آن مطلع لے پیشانی مہر ارتقا لے عالی مقام مہ  
 رخسار و مقرر کہ ماہ مقنن از ہر است قولہ بہت ز چشم ز شعاش و عین بینی سپیل افی بن بین  
 ز شعاش لے از نور پیشانی و عین لے دو چشمہ و مصرعہ ثانی اثبات شجاع معنوی بر شجاع لفظی بنودہ  
 کہ ہم در لفظ شجاع و عین است و در میان آن دو الف است قولہ چشمہ نوشتہ کہ عجب جاں فرست  
 از اب تو تالاب آب بقا است چشمہ نوش و آن شیریں عجب بجای بسیار لے کلبا رجاں فرست  
 از لب بیان آب بقا است تالاب یعنی برائے تمام از آب حیات است قولہ خضر خط خرقہ کہ بود  
 آمدہ بر لب آن چشمہ فرو آمدہ خضر خط خط ہماں خط کہ آغاز باشد حسن افزا میگردد و خضر  
 کہ بود آمدہ صفت خضر است بر لب لے بر کنارہ این چشمہ چشمہ نوش قولہ گئی ز خندان تو باگوئی سیم  
 بہت چو سیمیت بہ لطافت و نیم کہ گئی ز خندان ز خندان محبت تو دید اول مصرعہ ثانی محدود است  
 لے گئی ز خندان تو یا گوئی سیم است یا مثل سیم است بطافت و نیم صفت سیم چو سیمیت نیم  
 میباشد پس ز خندان چشم سیمیت و نیم میباشد سیمیت در میان ز خندان میباشد قولہ آلفطافت  
 چکہ از عجب است بہت از آن اوست تالاب عجب است بفتح عین معیود و بار و خد گوشت و زیر زنج یعنی مانند لے  
 لطیفست قولہ بلکہ عو طاعت ز خندان است مگر شدہ زیر ز خندان است پس عجب از لب کہ لطیف است

منصور میشود کہ از طاعت و نشان تو جوئی کمبایدہ بر رخندان تو جمع گردیدہ قولہ حال خجاست بدل  
 تنگستہ مادہ برگرداب بلارنگستہ دل تنگی بمعنی خواہی معیت حال است و مصرعہ ثانی تمجیل است  
 قولہ رست آن راہ مشکین کہ بہت تخم غم بہ دل نمکین کہ بہت دانہ مشکین حال یعنی کن حال دیگر  
 را بہت تخم غم بہ دل نمکین کہ بہت سہل سہل غم بہ دل نمکین کہ بہت قولہ مسکہ رخسار چو گلستار تو  
 نقطہ دودہ رخسار تو مسکہ حال تنگین نقطہ تو مضان الیہ رخسارست چو گلستان و صفت رخسار  
 است خط رخسار و اخار و ایہام ہما کہ بر لفظ رخسار نقطہ است قولہ و در طری لرزہ کنان رخست کبک  
 و سی طون کس گردست و در دلت کس طری یعنی کس تاد یعنی کس تاد یعنی کس تاد یعنی کس تاد یعنی کس تاد  
 تن تو سہل گل تارہ رای لطافت تن تو بر جہ میگرد و طون کس غلام لے کبک غلام گردن است ما و کبک  
 او ہم گردن صاف و خوش دار و قولہ سیدہ او چو دل عشاق صاف و چسبان چاک ارد و تابناک  
 صاف دل عشاق از خیال غیر محسوب کس ای عشاق از شوق سیدہ تو گریبان تابناک چاک نمودہ  
 قولہ از ستم او دست تو کردہ سیم راں زودہ بر ساعد تو چو سیم یعنی سیم دانی کہ سر چو گیا از کم بقیہ یاد تو  
 تو سیم کردہ بر ساعد تو آدینہ است کہ سیم او محفوظا باشد لے باز تو کردیم بسیار صاف و بقیہ است و  
 این بیت شملہ صنعت تخمین است قولہ با تو اگر دولت ہم را خوشی بہت نصیب کسے آسم تو خوشی بہر او  
 لے بہر او و بہر سیم تو کسے غیت قولہ بہر قاتاری ردی خوشی بہ آئینہ لیکے را لے خوشی  
 یعنی زانوے تو بسیار صاف و دروئی ماست قولہ غیت تو بہ مقدمی حکس بہ سایہ تو بہ مقدم است  
 بس حدادہ سایہ سمنی حکس سمنی بہ حد استیاد مخدوف است ای تو بہ مقدمی حکس  
 غیت الا سایہ تو الم یعنی سایہ چنان لطیف است کہ با تو بہ مقدم گردیدہ و درین اغراق بہت چہرہ چسبایط  
 نمیناستہ قولہ صمدہ اگر اقدم نکرد لے بہ از سرست آئیم فرو تابیاستہ یک بیک اعضائے تو نور و دل  
 ہر یک راں دیگری افزون بودہ صمدہ یعنی صمدہ یعنی تمام اعضائے تو نور و دل است بلکہ  
 ہر یک راں دیگر فردن است قولہ علوہ جس تو در افزونی است بہ آئینہ چوئی است بہ صورت  
 چوئی شدہ از روی عیان بہ چوئی سچوں شدہ در روی نہاں بہ بیت ثانی تفسیر بیت اول است یعنی ازین  
 جہت کہ مطلق در حالت تعین معنی سچوں دروئی عیان قولہ قبلہ بر دیدہ و این آئینہ است  
 منظر اہل نظر اہل نظر است و دیدہ و اہل بصیرت کہ سیندہ جمال مطلق و لہذا نقطہ قبلہ تو و شخصیت  
 یا در اہل نظر اہل جمال متعین و لہذا منظر تو یا دمودہ قولہ مادہ ایں آئینہ نور بودہ از لفظ  
 بے بصراں نور بودہ آواز لغت صاحب حسن است آئینہ چہرہ مجبور نہ بار حتی نورانی صفت لفظ

بے بغیر فاسقان اہل شہرت سے سخن خویش را منجلی بر فاسقان کن زیرا کہ قوله کہ چہ دانند کہ در آئینہ  
 چہیت و عکس در آئینہ در آئینہ کیست آئینہ چہرہ صاحب کسبت یعنی اس کو ظاهر و باطن نمیدانند  
 کہ جمال کدام ذات است کہ در آئینہ عکس انداخته قوله چہرہ نہاں اگر آلودگان بجزرہ بیہودہ پیچیدگان  
 چوں بر جمال تو نظر دارند آرزوی خویش تماشا کنند کہ آلودگان علت نہاں دشمن است  
 مصرعہ ثانی معنی آلودگان بہت آلودگان مبتدا مصرعہ ثانی بہت ثانی خبر نیست آرزو سے خویش  
 لے شہرت و نفس پرستی چنانچہ از بہت لاحق می آید قوله دیدہ شہوت نتوانند بہت از غرض  
 خاطر صورت بہت بہ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتوانند  
 بہت قوله با تو بجز راہ ہوا سپردند و جز بہ غرض روی تو انکارند و روی غرض چوں نہ شود و سودمند  
 زود ازین آئینہ دلپسند سپردند چشم غرض بہین شاں و رخ ملاست شود آئین شاں بہ غرض بہا  
 بہ شہوت دیدن نورمند نورانی آئینہ دلپسند روی محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشان از تو حاصل  
 نہ شود چشم غرض بہین شاں سپرد و رخ و ملاست آئین ایشان شود قوله از نظر انداختہ خیال  
 کنند چہرہ رخ از گرد و غبار شش کنند بشین در ہر دو صرہ راجع بہ آئینہ تیرہ رخ تاریک و خل  
 گرد و غبار بہاں خواری و حکایت برہمنی ایراد یافته حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ  
 بے رنگ دید و از عکس خود نہ لپسندید و در خاک بیتراخت قوله  
 دیو نژادے چو یکے تیرہ ابر لب چو خم نیل کہ دو سطرہ دیو نژاد یعنی رنگی چوں تیو ابر الہم بہت ثالث  
 صفت دیو نژاد است چوں خم نیل لے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل بر او کہودی و سطرہی است  
 قوله رنگ چو انگشت بفرودختہ چہرہ چو چوبین طبق سوختہ و رنگ از رنگ تمام اندام دیو نژاد انگشت  
 رفع ہمزہ و حفا سے لون و کسوفات پاری و کون شین حجبہ زکال نور الدین و تخصیص چہرہ بعد از تمام  
 آن است کہ رنگ یعنی از رنگ دیگر اعضا روشن می باشد و تشبیہ آن بہ چوبین طبق برائے آن است  
 کہ چوب یاہ سوختہ و روشن باشد و پہناور بود قوله ماندہ دہن چوں ہن حقہ بازہ نا شدہ همچوں نہ  
 تحت فردا حقہ بالضم و شد دیدگان ظرف از چوب و چراں کہ در دم وارید و عمل و معاہدین فرامند  
 آن کنندہ و بلائے سختی رشیدی و اینجا یعنی ثانی مراد است چہ اگر معنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود  
 چہ سابق لب تشبیہ بہ لب خم نیل مادہ و حقہ معنی اول از روی خورد و بار یک میشود و پس حقہ معنی ثانی  
 انسب است و مصرعہ ثانی مراد است فراز معنی بند و تخصیص و محنت بکھن و اعظم الہیط و نادر المقص  
 است و مقرر است کہ بہن رنگی بہت نمیشود قوله یافت بر آئینہ گردان ساخت بہن رخ از گرد پاک

حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ بے رنگ دید



موجود است یا کن است بدانکه چو دل فانی بخت باری تعالی بر خوشنخجی گردد جمال خود بشتا برنج  
 علیه و خود مطالعه فرمود حب و عشقش پیدا شد که اس جمال در محاسن و منظر هر به بنی بشتا بده  
 غیبیه که گشت لکن ان خفیة فاما عجبیت ان اعرفت فخلقت الخلق بمصداق اول پس ظاهر کرد  
 آن جمال ذات و صفات و از انجا در صومعه محسوسه میوه در پس مریای مخلف الحال آن جمال  
 بشتا بده غیبیه دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و این منظر هر محسوسه برائے ظهور این عرض  
 گردیده و منظر عشق مده مشتقات گشته و بعضی از انجا منظر عاشقی گردیده و بعضی منظر معشوق  
 پس اصل موجودات و عرض از وجود آل بهین است چنانچه مولوی علیه الرحمة میفرماید قوله بایکام  
 دو جهان است عشق آنچو منظر کامل عشق که مقصود با الوجود است انسان بود و کامل ظهور  
 عشق مده مشتقات در وقت جوانی است بر حالت جوانی حالتی است که انسان در آن وقت  
 جیل بصیرت و اهل بالجمال بودند میفرماید قوله رونق ایام جوانی است عشق بایکام دو جهان  
 عشق به اے اصل را و از خلقت و دو جهانی بهین عشق است قوله سیل تحرک بفلک  
 عشق داد و ذوق بجزو به ملک عشق داد و سیل رغبت تحرک گردش بے فلک همان جیل  
 حقیقی دیده عاشق اوشد و به حکم معشوقی در گردش آمد بجزو اے بجزو دل از علایق نفسانی  
 و غیره و منحو بودن در تماشا شائے جمال حق تعالی چنانچه در میر معین الدین رحمه الله علیه آورده  
 که به شمار بنی آدم از اول تا انتها شائے ملائکه اند که هر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوخته  
 گردند و به نور آن خاکستر نشده که از آنها ملائکه و دیگر آماده آن احراق میشوند ملائکه سوخته و باز در آن  
 جمال مستغرق و سوخته میگردند و بهین طائعه و بیکر مثل ایشان آماده آن احراق اندالی الا نهاییه  
 قوله چون گل جان بو تو عشق گرفت به با گل تن رنگ خلق گرفت به گل جان بضم کاف فارسی  
 جان گل تن بکسر کاف فارسی تن در کتب سطور است که وقتیکه به روح حق تعالی فرمود که در تن  
 آدم علیه السلام داخل شود بسبب تضادی از صفا و کدورت که باین واقع بود و دخل در بدنش  
 مینمود و سکن با گردید قوله رابطه جان و تن ما اندوست به مردن با زمین از دست به مایه نفع انسان  
 یا جنس حیوان از دست بای عشق است مردن با زمین یا بایضا تا وقتیکه اصل اید رابطه باقی است و چو  
 اصل رسید رابطه نمی ماند اے ملائکه جان با تن عشق دارد و زمین است و چو عشق نماند مردن است  
 قوله طویلی و سلی بهم بند و بند پست شود قدر بلند و بند علوی و سغلی اے تمام عالم بند و بند اے  
 عشق بایه دارند و در جواز و اے گرفت اند چه عشق ذات اگر به جمال نبی شد و همه عالم که منظر هر





رخساره دارند یا شکسته بر خطه حل تواز تمام شایسته ایشان خراب است و در روز تو از غمشان ساه و  
 ناز کیست است این مشایخ بر نعت تجفین حال و خل است قوله رهزن خوابت شده چشمان مست  
 قریه تو یافته ز لبان شکست چشمان مست معشوق که چشمان مست دارد و تو به تو ای تقوی پرست  
 تو در ایشان ای از چشمان مست قوله هر که شد از سر و قدال سر فراز ساخت مرست بختانک نیاز  
 هر که است بهر معشوق سر و قدال معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوبه عاجز کردن به قیود  
 هر که رخ لفظه سر و انهد و داغ غمت بر دل شیدا نهاده و لفظه سر و لفظه سر و لفظه سر و لفظه سر  
 غمت تصائب البیدل است ای داغ غم بر دل تو نهاده شد ای غریبه صفت دل است قوله  
 هر که لب آب حیات آمده و رخ زلفش در زلفیات آمده بهر که است معشوق بلب آب حیات آمده است  
 هر که لب آب حیات است و خط سر سبز بر لبان لبان رخ است تو در زلفیات آمده است و تباریکی  
 آمده و تمام بهر لبان بر رویه تو نازیک شده قوله که درم اندیشه ماهی زنی ماه فلک بینی و آب سب زنی  
 یاد ماهی فارسی است بهر لبان نازیک مراد از ماه معشوق است و یاد آبی پاری بر لبی تعظیم آزاد مسبب کثرت  
 است یعنی فلک معشوق در دل آبی و ماه فلک ماه دیده و تصویر معشوق میبوی و لب سبزه آهسته زنی  
 قوله که ز گل خرم خندان شوی بنفسم سر ابلیل پستان شوی یعنی نگاه مقصود معشوق گل و قفس مراد  
 بستان دیدن خوش میبوی و گل بلبل بر رویه نغمه سر گردی قوله که بغزاله دل شیدا و سی سهره  
 چه دیوانه بهر حال آبی بهر لبان نازیک مراد از ماه معشوق است و مراد از ماه دیده و تصویر معشوق میبوی و لب سبزه آهسته زنی  
 چرخش قوله یارم آغوش بهر باده نوش و تو پس زانوی غم انده خروش و هم آغوش هم محبت و هم غم  
 هر باده نوش ای بهر عاشق که باده نوش است قوله یارم آغوش بهر باده نوش و تو پس زانوی غم انده خروش و هم آغوش هم محبت و هم غم  
 قریب او در گذار و هم آغوش بهر محبت هر باده ساز بهر عاشق که سرود کتند است قوله یارم آغوش بهر باده  
 بهر سینه تنگ و تو در غمش کتند بهر سینه تنگ و هم آغوش بهر محبت هر باده ساز بهر عاشق که سرود کتند است قوله یارم آغوش بهر باده  
 که در غمت و در غم حال بهر سینه تنگ و هم آغوش بهر محبت هر باده ساز بهر عاشق که سرود کتند است قوله یارم آغوش بهر باده  
 چندین که در غمت و در غم حال بهر سینه تنگ و هم آغوش بهر محبت هر باده ساز بهر عاشق که سرود کتند است قوله یارم آغوش بهر باده  
 قرار و محرم خلوت گیر از دست و مو کس شه بار و رازت شود و آغاز نصیحت است عاشق بهر  
 جای را قوله چند و جلوه بهر کج چند و رخ زلفه بهر شایخ چینه کج و شاخ بجات از معشوق هزار  
 در معشوق است و در دست است که بهر شایخ و در کج چند و رخ زلفه بهر شایخ چینه کج و شاخ بجات از معشوق هزار  
 نغمه لبان یک سبزه شایخ شود ای یک معشوق چینه که فاس تو باشد چنانچه چینه شایخ سبزه

مصباح الدین حیراری رحمتہ اللہ علیہ میفرماید نظر معشوق ہزار دوست را دل بدی + در سید ہی  
 آن دل بہ جدائی نہی قولہ کہ دیکہ کے آرکہ فرزند گیت + ترک گفتی کن کہ پر گاہ گیت + ہیوہ مقصود  
 کے آر دوزخ + تا کہ پائے بیکجا مے سحت + کہ رند گیت ملت مصدر است کہ ادا امر دیکہ  
 از ناستی است دوسیکہ آریہ کہ دیکہ آر دوزخ گیت کہ پر گاہ گیت کہ است یعنی ترک  
 ددی کس زیرا کہ ترک ددی کردن موجب پر گاہ گیت و تشویش است میت ثانی تشویش دیکہ  
 آر دوزخ و بیکجا قرار گرفتن موع مقصود اسے میوہ کا دوزخ مقصود است پس عاشق بزم بہت  
 عشق مادی ہیں است کہ عاشق یک معشوق یا تندرہ طالب مطلوب متعدد مقصود و ایں تنہا  
 آن است کہ طالب حق باش بہ عاشق ماسوی اللہ و ایداد حکایت بزمی سنی سن + حکایت  
 عاشق کہ در حضور معشوق بہ قصد دیگر دیدہ کشاد و بدیاں کج نظری  
 از نظر معشوق راست بین دور افتادہ + قولہ بواہر سے بر سر رہے رسید  
 جلوت کنال چارہ ماسے بدید + بواہر سے لے عاشق اہل ہوس نہ صادق جلوت کنال  
 صحت مقیم چارہ ماہ معشوق کامل آسن قولہ مالہ تندہ گرد و قمر مجیش خمیر زودہ بر  
 مہ خود چاہ و شش + مالہ بہا و الف و فتح لام حلقہ و حائرہ کہ گرواہ بسبب سخاوت اراضی پدید آہ  
 قمر بخ نامان معشوق محقق لے دانی لے بخ او قمر نو و معجز گرد او مثل مالہ تندہ لود و صرہ ثانی  
 در ترقی است یعنی رخ ماہ و غور نو و چادر ادب آں خمیر تہ یا آنکہ رخ او خور تید و دو چہ از سبب  
 اقتاس بواہر و نبل ماہ لود و چہ قمر قریب رخ شدہ و چادر سالائے او قولہ لغیرہ مرا جنبتس محال  
 او + ماہ کشا رلف زو سال او + محال لفتح خا و خمیر ثانی و الف پائے بر نجن + نا و کشا  
 بومی بحق قولہ لہو را در و کہ لے خود پرست + پائے کس تیز کہ رقتم روست + قائل لغور را در  
 بواہر سے است کہ لے خود پرست + لہو را معشوق مستغنی از دست رقتن بخود شدل و لے اختیار  
 گشت قولہ از تو لغیرا و تدم ہفس + ماہ کرم گیر بہ فریاد رس + لغیرا و تدم ہفس از تو ہفس  
 تدم راہ کرم گیر لے کہ حیرتے تو چہ من کن کس لفتح را دھلہ رسیدل و امر از رسیدن  
 قولہ تارہ مسم جواں شغف اودید + دین بہ شور و شغف اوستند + تارہ مسم معشوق رعنا شغف  
 لغت شیش شیعہ گردانید + قولہ جوں گل حنداں ز دم او شکفت + خنجر نوشین شکفانید گفت +  
 رزم اولے از کس او شکفت بکبش رزم و دم کات مجبی گشت خنجر نوشین و من شیریں شکفانید لے بشاد  
 قولہ خوا بزم سید ایت پے + بہر چوں صد سیرکے ہو کھوے + بیاں گیت است بہر چوں آئے کھوے

موسے دی بہتر از بچوں من صحت **قوله** نیست ز خوبان سخن آنجا که دوست من کیم و صد چو من آنجا که  
 دوست یعنی در آن مرتب چمن که خواہر من دار و سخن خوبان دیگر کردن خب نیست **قوله** با شرف  
 حسن خدا داد من رفت بہ شاگردیش استاؤن بہ بیا فک ہر قدر کہ در مظهر سے ظہور کند  
 آنقدر آن جمال مرئی آن مظهر است فی ظاہر مرئی مظهر است پس کن قدر جمال کہ در ظاہر است مرئی  
 من است و آن قدر جمال کہ در خواہر من ظاہر است مرئی دوست و مرئی سے با کمال است از مرئی  
 من پس مرئی من نسبت شاگردی دار و پیش مرئی سے لے حسن او و جمال او با کمال است  
**قوله** سادہ دل آن و سوسہ چوں گوش کرد و قاعدہ کار فراموش کرد سادہ ہماں بوالہوس  
 و سوسہ کجی حسن محبوب و زیادتی حسن خواہر او قاعدہ کار طریق عشق کہ ثبات بر یک محشوق باشد  
**قوله** و رطل آفتاد و گفتار او چشم و فائز یافت ز دیدار او کہ بے درہ و بڑہ نگاہ و دیدار  
 کسے نہ براہ و رہ روئے رہ یعنی ہر طرف **قوله** باز در گریب سخن باز کرد و لا بگری پیش دو آغاز کرد  
 لا بہ بلام الف و فتح بار موصدہ فلق و فو تنی لا بگری فلق کردن **قوله** با نگ زد آن ماہ کہ لے ہرزہ  
 گو بہ کہ بگردانی از پس ہرزہ رو بہ ہرزہ با فلق بہ ہودہ از پس ہرزہ اسے از پس بہ ہودہ عشق  
**قوله** تبہ مقصود یکے پیش نیست قاصد آن قبلہ دواندیش نیست علت ردی گرا و انیدن  
 از عشق بہ ہودہ **قوله** شرط طلب ترک و دوشی کردن است و دوشی ارادت بہ یک اور دان است  
 شرط طلب و روئے ارادت شرط عاشقی و عاشق بودن **قوله** چن زیکو ز بد آوردہ و رسم  
 نو است اینکہ تو آوردہ و زیکے لے از طلب یک محشوق بہ آوردہ لے طالب دو محشوق  
 گشتہ رسم نو است لے از سچ عاشق این طریق سرترہ **قوله** چند کشیدن زد و بیایا گزند و بد  
 دل جامی از نیاں بہ بندہ انتقال بہ سوتے تنبیلہ نفس خود از بد بیڈیاں گزند کشیدن باعث بار محبت  
 بایشاں و زین و بچوں ایشاں شدن و از توجہ بہ محشوق حقیقی کہ داد و مطلق است و دوشاں فتن  
 ظاہر است کہ ایں امر موجب گزند دل و جان است دیدہ دل لے توجہ دل از نیاں ایاز و بیڈیاں  
**قوله** چشم ترا کہ ز غبار سے شکست چوں زد و عالم نہخت دیکے است اثبات دے لے  
 سابق است اسے ترا شک و ترد و دست و صاحب یقین ہتی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجہ بہ بگو  
 نیستی مقالہ نوزدہم در حسب حال خام طبعال کہ از شعر شعر دانی بر ساختہ  
 و در دست و پایے ہر نختہ و خائے انداختہ **قوله** خام طبعال شاعران کج طبع خا  
 دارند و بر اندک حاصل بی بیڈیاں میکنند شعر بالفتح موی و کبر موزون **قوله** بحر ازل موج در گرفت

[illegible]

**قول** چند در طبع و پوزولان و بر قدر سفید شوی صلب یافت به باد بخورانی و الحاق ضد بود و طبع بود لغت  
 بارقاری و سکون و اوجیانی که در عرض کار یافت پوزولان لاف بر سفید است بر قسم سفید یافت به سخت  
 و صحت یعنی از طبع و لاف بر سفید و اوصاف حمیدة خواص ساخت چنانچه در ابیات لاحق بتفصیل  
 مبین است **آ** قول چند یعنی نام لیمان کریم و چند کنی صفت صیهاں حکیم و لیم ناس و خیل کریم بخشنده و جواد  
 و از گناه و در گزیده سفید نادان و سبک عقل حکیم و امانا و بر شکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت  
**قول** آنکه بصندیش بچو بطور خون و نایا دانه ساک زد و شش بر دل و نام کفش قلم آس کفی و صفت  
 به چو کمر افشان کنی به تفسیر بیت سابق است آنکه یعنی الذکر که بصندیش خون آه صله و موصول ال  
 خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آئینده بصندیش است بصندیش که بدستش زنی فاعل ناید قطره  
 خونت شین کفش را حج پاک که در صفت است و صفت آن سفید **قول** و آنکه به تعلیم گداه و سال به شکل  
 الف در تاسد زوال و عارف آغاز داند خویش و واقف انجام ابد خویش و تعلیم گداه و سال بگیتی که د  
 سال دوری تعلیم میگردد شکل الف الخ بقایات جاهل غبی است آغاز داند ازل انجام ابد ابی عارف  
 اسرار باقی و واقف اسرار باقی بخوانی **قول** و آنکه چو از گریه بر آید خروش و زود نهانیم به موش راخ موش  
 شیر و یان به یلیاں خویش و بلکه داور تر زان خویش و زود نهانیم که نهایت چش تر مراد و ثریا  
 بچند و امداری و تختانی و الف تندرختن که الف فتح و ال حمل و میم و الف خرا و کنال و تروی شای و می و فطر  
 و یا غضب بسیار و می تیر فتن **قول** این همه اندیشه ناز است چیست و این همه آئین کم و کاست چیست  
 اندیشه ناز است و آئین کم و کاست و گریه و صفت به موقوف است چنانچه مذکور شد **قول** این همه از حرص و دها  
 را دها است و خود که در حرص و طمع آذاده است و این جمله اندیشه راست و ایراد مصرع بر عزم است و  
 کاف که معنی کدام است **قول** در دو بد و جوع و طمع از شبع و گرسنه چشم اند حرف طمع جوع که سنگی طمع  
 است اصل طمع یا جوعی که از طمع است شبع میرواید مصرع ثانی برای نکته است ای جوع طمع شود و اندر و راں خسته  
 نوری هیچ چیز نیست و محض و روی خلوت **قول** شب که طمع بر تو کینا آورد و پشت قناعت بزیل آورد  
 کسین آوردن غلبه کردن پشت قناعت الخ طمع قناعت ترا مغلوب زد **قول** رشت به بخور نام کشی  
 به بوده چند فرا گشتی و پیرو الفتح بادقاری و سکون تحتانی ضم غین محجه و دوا و مجرول و فتح لام و گوشه  
 به بخور یا تم غایتی که نور خود از غایت افلاس به بوده چند است سخنان به بوده **قول** پوست کنی معنی است و  
 غور کنی طره بغداد را و پوست مراد از عبارت و الفاظ است معنی است و مضمون شعر است و بخور کنی  
 بر سینه کنی از روش عیارت اخذ کردن طره بغداد را معشوقه بفرموده که معنی است و با شد و مصرع در



آن بنر تیب درین ترکیب مذکورست بدیت رفیقا باید عیارگی کرده باشد. خوان پیشیم آوردن  
 سر از هر خروج حرفی است که فصل پیوند و چنانچه میم در آن مثال یادیم و نداریم مزید حرفیت  
 که بخروج پیوند و مانند شین درین الفاظ بسبتش و سهو سبتش تا اثر عبارت است از حرفیکه  
 بمزید پیوند خواهد یک باشد چنانچه شین درین الفاظ سپرو سبتش و بنرویش و خواه پیشتر باشد  
 مانند سیم و شین درین مثال سپرو سبتش و بنرویش و حرکات کافیه شش است چنانچه درین  
 بدیت مذکورست بدیت رسن و اشباع و خدو و توجیه است و باز مجری و بعد ز دست  
 نفاذ و رسن حرکت با قبل تا سیم و آن حرکت ففتح نمی باشد چنانچه مایل و نایل اشباع  
 عبارت است از حرکت و خیل فتح یا دور دور آورد و کسره زایل و نایل خدو و حرکت با قبل  
 روت و قید است چنانچه حرکت با قبل با مهر و چهر توجیه عبارت است از حرکت با قبل  
 روی ساکن چنانچه فتح با قبل نون آن دمن مجری حرکت روی است و قنیکه یا او حرف  
 وصل پیوند و چنانچه کسره تا درین مثال که پرستی و هستی و نفاذ حرکت و صلت و قنیکه خروج  
 با متصل شود چنانچه فتح یا دور تا نیم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ گویند مانند حرکت  
 سیم و شین درین مثال که پروری مثال و آور میثال و عیوب لقیه چارست چنانچه  
 درین بدیت مذکورست بدیت بز و عجم عیب چارست و آهنبا سنا دست و اقوا و اکفا و ایطاف  
 اسناد و خلاص روت است مانند واد و وید و ویدا اقوا تبدیل توجیه است مانند کل  
 وکل و تبدیل خدو دست خدوی که حرکت با قبل روت مانند دور و دور و تبدوی که حرکت  
 با قبل قید است و قافیه که روتی آن متحرک باشد تبدیل آن جایز داشته اند مانند آهسته و  
 بسته اکفا تبدیل روی است به حرفیکه و خروج با و نزدیک باشد مانند صراح و سیاه و غیر  
 آن چنانچه جب و طرب و سراچه و خواجه و ایطاف که ارقافیه بیک معنی غیر از قافیه معنی  
 اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطافی گویند و مطلقا عیب نیست چنانچه ترا و مرا و جارا  
 و یارا و صفات و کائنات و سراج و علاجه و دور و دمنند و حاجتمند و نیکو تر و بهتر و واجب  
 عبارت است از یک کلمه بیشتر که مستقبل باشد و تلفظ و پیش از قافیه اصلی بنیک معنی تکرار  
 یا بد چنانچه لفظ از یار درین رباعی رباعی هر چند رسد بر نفس از یار نمی باید نه شود  
 آنچند دل از یار دمی و از نو که چونیک بنگر و از آن غمها از جانب او است اکثر از یار می  
 و اگر حاجب در میان قافیه واقع شود و رعایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی مرسته زلی

دیتا ہے شاہ نہیں پتہ آسانی تخت بہست ست عدو تو کہاں داری سخت، چیل  
 بیک آری وگراں داری رحمت، میری تو بند سیر و جاں داری محنت، در دلیف عبارت  
 ست از کلمہ با بیتتر مستقل باشد در تعلق و عبارت قافیہ صلی میک محی تکرار باید چنانچہ دریں  
 رباعی بہ رباعی یا زب تو خلاصیم رہ بر عصیاں دہ و تشریف لباس رحمت و عفران دہ و فی فی  
 کہ را دست مقصود و لم یعنی کہ بہن ہر چہ خواہی آں دہ و قافیہ حیو باست تملہ بر سنا و  
 ایطاف و اقاروی نار دہ اسے تملہ کفایت دزلش لے شکست و زں کہ ہر قانون بحجر عرض  
 نہا شد قولہ صدر و عجز و بے مرہ از و خام رو، حشو جو دہ خود را نام ادہ بہ انکہ عرضیاں  
 رکں اول مصرعہ اول را صد گوہر و دکن آخر مصرعہ اول را عروس گوہر و دکن اول مصرعہ دوم  
 را است دگوہر و دکن آخر مصرعہ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچہ دریں بیت مذکور است  
 و عروس و ابتداء، آنکہ ضرب و آں چیر کہ در میان بود حشوت تشبیل او چنین است  
 یا را لے مراد یو اہ کرد، با دار عظم صبا دیوانہ کرد، تقطیع او چنین است کہ فاعلاتن فاعل  
 فاعلاتن، فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن، پس فاعلاتن اول مصرعہ را صد گوہر و فاعلاتن کہ  
 در آخر مصرعہ اول است عروض نامہ و فاعلاتن کہ در میان صدر و عروض است حشوت نامہ  
 و فاعلاتن کہ در اول مصرعہ ثانی است ابتدا گوہر و فاعلاتن کہ در آخر مصرعہ دوم است  
 ضرب و عجز، خوانند و فاعلاتن کہ در میان است اد ضرب است حشوت نامہ لے مرہ و قانون  
 عروض حشوت در لغت آنچہ بالنت یا دیکر کنند و آنچہ یوح باشت ضمیر از و مصرعہ اول راجع  
 بہ صدر و عجز دوم مصرعہ ثانی را حشو بخت و در حاشیہ اولے از قافیہ خود و از نام اولے  
 نام خود اسے کہ صدر و عجز اند و حشو یوح است یا ضمیر و ہر دو مصرعہ راجع بہ شعر است لے  
 صدر و عجز آں شعر نامہ و حشو از زشت دہ یوح است قولہ از لک طبع  
 کج اندیش خویش، چوں شوی آسودہ نمی پیش خویش، از تعب متعلق آسودہ  
 است یعنی از روح و قتی آسودہ مدتی و مغفول ہنی ہماں مسودہ شعر خام است یعنی  
 مسودہ شعر را برائے صاف نمودن چوں پیش خود ہنی و اسباب اہر کا عد و دہ و دہ  
 بہت کسی چنانچہ در بیت لاحق می آید قولہ کہنہ دہا لے جو دولت تارنگ، کا عد  
 از تیرہ رخت پردہ رنگ، تار لے تار یک پردہ رنگ لے از سیاہی روح تو کا غد  
 سہ سیاہ گشت، قولہ خامہ جو ظلم بخت بخت است، اما دہا تار و است و



خطا نادرست و سخت معنی بسیار اماره الفاظ که حرف الفیاقین که بعد چنانچه منظر بصورت مرقوم  
 امانا رواست چنانچه منظر بدین صورت منظر نویسد که است خط خام و درشت قوله  
 کشته و تا میل نوازش کنی، واسطه نیل مراوش کنی، و سواد نوازش نیل مرا حصول مرا به  
 قوله و در سر و دستار زنی صبحگاه و قطره زنان تا در محاب جاه و قطره زدن اجنی تند  
 و شیر رفتن که یو به نیز گریند اصحاب جاه دولت مند قوله خواص بروی که مینا و کس  
 منظر او مینا و کس به خواص لے صاحب که مینا و کس الخ البیت صفت خواص قوله  
 چول بدر آید پس صد انتظار به بر ز بر بهتر از خود سوار و پیش روی پوسه بیایش و بهی  
 لایه کیشان و او شنایش و بهی و چول بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواص بر ز بر  
 بهتر از خود سوار لے هر اسب که بهتر از دست سوار زیرا که از اسب فایده بار برداری است و  
 از خواص مناسک هیچ فایده نیست یا آنکه از حماقت مثل خر بود و اسب بهتر از دست لایه  
 بلام و الف و فتح موصوفه تلقی و فروتنی و چرب زبانی و شنیدن بیایش راجع خواصه ایراد تیار  
 و شنایش از تجنیس است قوله رقعہ شعر آوری از سر بر دل و صدر هم از حرص طمع در در دل  
 از سر لے از دستار سر قوله آردش آن رقعہ که صد پاره باد و نامه عصیان قیامت بیاو  
 شنیدن آردش راجع به خواصه فاعل آرد رقعہ چنانکه صد پاره باد و دعا تیه صفت رقعہ است نامه  
 عصیان معقول آن است نامه عصیان قیامت بیاو لے آن قدر ملول و مکتد شود که برده تیار  
 و نامه احوال خود عاصیان مکتد خواهد شد قوله نامه خورد و زخم سفاست و تو به رقعہ  
 ستاند به که است ز تو به مصرعه اول علت مقدمه صریح ثانی است سفاست بدگویی قوله  
 او ز زبان طلبت و زگرین و حرص تو دندان طمع کرده تیر به پیونده گفتار تو در مح کس  
 نقش بر آب است و گر به نفس به پیونده اسے بے گفته و بغیر نقش بر آب الخ لے ذنبات  
 و بے قرار و ایراد نقش و نفس از تجنیس است قوله شرده بر آن پیونده کو پیونده است  
 خاصه بر آن کس که نه فرموده است و شرده لے شر و طلب کردن و قوله طرد که کار سے  
 به تیر ع کفی و باز بر آن شر تو قریح کفی و تیر ع بخشیدن چیزی و کردن کاری که برود واجب  
 نباشد قوله توخت جهان از طمع خام تو به خلق بچان آید تا ابرام تو به ابرام استوار کردن  
 و ستوه آوردن و ملول کردن و قوله ترک لجاج و کم ابرام گیر و یکدم زین غنچه آرام گیر و لجاج  
 ستیو کردن لے ستیو و در حال کردن و غنچه بدو مال چنانچه مفتوح و دو غنچه مجر س کن تفرقه

و اضطراب قوله خواجہ زفضل تو بصد دل ملول و تو در بدست زماں پر موصول و بصد دل ملول  
بسیار ملول بر موصول بر آلات قوله تو بجهوش به سرور آمده و از حضورت در غور آمده  
منتظر وقت نشسته که چون به با تو و بعد لغزت خاطر پروں به ایراد حکایت بر طبق این  
معنی است حکایت بی گنجین لاهی شاعر خواجہ فرید را کہ بر دے  
لباس کبودی از فریبی تنگ آمدن بود قوله فریبی از خوان سخن پروری بشاعر خوش  
کرده لقب لاهی و در با سے بخت و قوت پاک در شاعری سخن پروری شاعری خوان سخن پروری  
سخن پروری شاعریش کرده الخ و تخلص او در تحریر و شاعر سے قوله گفت بنظم خوش و  
شعر فصیح و بہر یک خواجہ در بیج و فاعل گفت ہماں لاهی و بیج معنی مشغول گفت مست  
قوله خواجہ مسکین جو بدیش شید و بے توقع بہ مٹامش سیدہ لفظ مسکین را می  
ترجمہست بجال خواجہ کہ ار شاعر لاهی عاشق گماں داشت قوله کہ او اماں نامہ پر را کہ ریدہ  
خاطر آدم چو را لاول دیوہ فاعل کہ خاطر خواجہ است دم معنی رسیدن مفعول او قوله  
خاست انداں انجن یرگر مدہ کرد تو بہ سوسے قصہ بستمہ انجن یرگر مدہ ماتہ بار بودن اکن  
لاہری خداں و مصرعہ ثانی معطوف بر اول است لے خاست و توجہ کردہ قوله چوں  
نفس از فریبش گشت ترک و در پیش آیت اذنا نے در نگ گفت بہ و لاهی  
بیج سنجہ و فریبش سید خدا سے خواجہ بیج خواجہ ار اں نکتہ چو گل رہے گفت بہ  
با دل صید پارہ بختید و گفت بہ اذ اں نکتہ لے اذ اں نفس کہ فریبش سید ہارے خواجہ  
بیج و درہ گفتن و خندیدن آنکہ انہیں جس نکتہ و لطیفہ دیگر ناستی سیت پنا نچہ  
بیت لاحق مفقود است و قوله بیج ہمہ کہ چہ زن پروری است و بیج من اکنول ہمہ اذ اں  
لاہری است بہ ہمہ لے ہمہ دوم تن پروری لے فریبی قوله لاهی سے از فریب ہمہ دست بڑ  
در گفت صدمت در جسم سپردہ دست نردن بہقت نمودن بہر بیج نمودن است و  
مصرعہ ثانی تفسیر دست نردن است قوله جان تو جامی بہ و در دل لاہری است و در جس تو از  
حسان تو مرہ ترست و انتقال ہو لوی علیہ الرحمۃ بحال جو و لاهی جان  
باعتبار عدم نور و وجود ظلمت است چہ از تن پروری و در جس جان تار یک مینشود  
قوله عمر گرا ہما یہ بہ سر سے بری و فاعل اریں فریبی و لاهی و فریبی فریبی حرس  
لاہری لاهی جان پس مے با یکہ جان را فرہ بہاری و حرس را لاہری کنی و

مقالہ ہستم در پند و اندرز فرزند ازبک در کمال در بستان طغولیت  
 بنیاد حشین پر در وہ باد و در ویرستان بلاغت نہایت کمال  
 پئے آورده باد قولہ لے شب یک سہ راہ نوہ وین بختم بخیالت گروہ شب اسید  
 اسید نوہ لے روشنی بخش خیال اے صورت لے دیدہ بخت من بصورت تو دنیا ست  
 قولہ ادبش ہی روئی نماید ہلال + روئے نوہی تو لیں از شصت سال + شصت سال اشارت  
 بہ عمر خود ست لے بعد عمر شصت سال تولد شدہ قولہ سال تو چارست بوقت شمار + چار تو  
 چار بادیلت باد چار + اے چار سال تو بہ چار سال کشند چلت باد چار لے ہر یک چار تو  
 چار بیل شود یعنی عسر تو یک عدد و شصت گروہہ قولہ ہر چہ تو یک چہ کہ علم و حال بہ پیر  
 کنی در درجات کمال + ہر چہ تو لے ہر یک چار سال از اں چار چار یک چہ لے اربعین کہ  
 سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند کہ علم و حال الخ ہر چہ تو یک چہ باشد  
 کہ در اں درجات کمال از علم و حال سیر کنی از علم و حال بیان درجات کمال ست قولہ نام  
 تو شد یوسف مصروف + باد لقب دولت وین راضیا + مصروف و فو لے از کمال محبت یعنی  
 نام تو محمد یوسف ست و لقب تو ضیاء الدین باد + قولہ میکنم از خامہ حکمت نگار + بہر تو  
 ایں نامہ حکمت نگار + ایں بیت مقصود بالندارت حکمت نگار صفت خامہ لے خامہ نگار  
 حکمت ست حکمت نصیحت ایں نامہ حکمت لے مقالہ ہستم کہ مشتمل بر نصیحت فرزند است  
 معقول نگار میکنم نامہ حکمت ست قولہ گرچہ ترا نیست کنوں ہمسم و پندہ چوں بچہ  
 ہمسم رسی کار بندہ + ہمسم عقل و بلوغ کار بندہ اے و در عمل آ رہ قولہ نامہ شود بر قہ روی  
 تو موئی + پامہ از خار بپازار و کوئے + موئے لے موئے ریش پامہ الخ لے تاریش بر روی تو  
 نیامد در بازار و کوئے مرد و چہ وقت بے ریشی مفضی برفا ست قولہ سلسلہ بند قدم  
 خویش باش + جسب شین حرم خویش باش + ایں بیت تفسیر عمرہ ثانی بیت سابق ست سلسلہ  
 بند بند کشندہ جسب مصدر معنی مفعول لے محبوس شین خانہ نشین خویش باش قولہ  
 ہیچک از محبت ہم خانگان + رخت کش بر در بیگانگان + ہم خانگان مادر و پدر و غیرہ  
 از آنچہ نہ رخت کشیدن بیرون رفتن قولہ طلعت بیگانہ نہ میمول بودہ خاصہ کہ سالش  
 ز تو اسزول بودہ علت رخت کشیدن بر در بیگانہ ست قولہ ورہ دبستان ہر دگارت و پند

لوح الف ما بکثرت دہندہ سرکار شمس لوح الف بالے لوح کہ برے الف و المعنی  
 حروف نختی نوشتہ باشند و قول پہلوئے ہر سفلہ متوجا نشین و الہمہ یکتا شود  
 تنہا نشین پہلوئے ہر سفلہ متوجا نشین الخ لے نشیندہ و پہلوئے سفلہ متوجا نشین  
 تفسیر یکجا شدن است لے از ہمہ میگاہنگاں تنہا نشین و ہر سفلہ ہم محبت میشود زیرا کہ  
 شخص در ذات خود یک می باشد و یہ محبت سفلہ سفلہ شہود چنانچہ قولہ  
 گرچہ نحو نیست کج اندام الف ہمیں کہ میرساں کج ستہ در لام الف ہر خود الم لے  
 بذاتہ الف کج است لام الف مرکب بریں شکل لایمی بولیند قولہ لوح خود اندم کہ نختی  
 و گراہ چوں الف بگشت اذال بر مدارہ آغار نصیحت است لوح خود لوح الف و لے کہ  
 بر لے خواندن خود ہمیتا کنی نہی در کنا لے خواندن آغاز کنی چوں الف ای اے چنانچہ  
 الف مثل بگشت بر لوح چہ بیان است قولہ دال و کش از شرم مکن سر پیش صا و  
 صفت دار راں چشم خویش دال و کش لے چنانچہ حروف صا و کہ صورت چشم است و بر آن لوح حسیدہ  
 است قولہ خندہ زناں گاہ بآں گاہ بآں و رشہ دندان نما چو شبنم بہرہ عہ اول حال  
 است از مخاطب قولہ دل کن از فکر پریشاں و دیمہ تنگ دال بآں باش رکعت چہ بیسم فکر  
 پریشاں ای بازی و غیرہ سولے خواندن رکعت لے از گفتن دیگر کلام قولہ آتش کن  
 پیوہہ بر قیل و قال ہمانہ کشی در دوسر گاہ شمال بہوہہ بیفایدہ قیل و قال کہ نہ گوتے  
 سولے خواندن در دوسر پنج و آزار گوشمال لے آزار گوشمال است و قولہ در ادب درس  
 معلّم گاہ ہمانہ توی طبّاک تعلیم گاہ و لفظ ادب صفا الیہ مدرس است و ہمانہ مضاف  
 الیہ معلّم است لے ادب در معلّم گاہ دار معینے رطبتی کہ معلّم تر سبق و بہر محاسن  
 بتادب دار و یا دکن طبّاک خورد کہ در ہندی ڈھولاک گویند و مقرر است کہ طبّاک  
 وقت لواحقین سبیلے لیارے خورد و تعلیم گاہ مدرسہ قولہ سبیلی او گرچہ تفصیل است  
 گر تو سبیلے رسانی بہ است چمنیر او را حج یہ استاد و مفعول نرسائی بخندہ است  
 لے خود را قولہ پے چو بہ سر منزل قرآن بری دروئے ہر دروہہ ارال خواں خوری  
 پے چو بہ سر منزل الخ قرآن خواہی آغار کی روز سے ہر دروہہ اے سبق ہر دروہہ خواندن  
 اذال قرآن مجید ہر قولہ چہند گرہ زن بریاں زل دار ہر شاہد صحت نبشائے رکعت

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن باشد مصحف مصحف قوله باش ز رخسار کوفال او  
محو تمام شائے خط و خال او و رخسار قرآن صفحه او لے قرآن خالی و خال حروف مطبوعه آن  
قرآن قوله هر چه کنی زان گهر سلک خویش + ساز به تکرار زبان ملک خویش + هر چه لے  
سبق هر قدر که باشد آن لے از قرآن گهر سلک خویش لے مسلک و محفوظ در سلک  
ادراک و فهم خویش ملک خویش باعتبار یادداشتن قوله حرف نوشته بدل طفل خورد و در ملک  
نسیان نتواند سپرد + علت بیت سابق است که لک نشخ کاف فارسی و کون زار و حجه و کسر  
قلم تراش که کاس بیان نیان قوله چوں توحی حفظ دی آری بجای حفظ حق از جهانت  
شود غم زد لے + دست طلب ده به قلم گاه + شو بهیوے خط خط و برآه + حق حفظ دی ای  
حق کردن قرآن حفظ حق الخ لے حفظ باری تعالی بحصول دولت جهان ترا خوش سازد و بیت ثانی  
جود بیت اول است دست طلب خط خط و برآه منوجه یعنی نوشتن هم بیاموز قوله باد  
نشان از ره کسب کمال + از غم آن نثره گردی ملال + باز لفظ و اندیشه است که اول فعل واقع  
شده تا نثره قلم از غم آن نثره لے از نوشتن قلم کرد و ملال ملال ای نقصان کمال خود به نوشتن خط  
پیدا کردن و در کن قوله کوش به حسین خط از هر خط + لیکت چندا که شوی جمله خط + صفر کن بهر دو  
انگشت خویش + از گهر بهر بهر مشق خویش + صفر کن خالی کن بهر بهر انگشت خویش ای بهر نوشتن که لیسبه  
انگشت حاصل میشود یعنی به حصول یک بهر خط که بهر انگشت حاصل میشود خالی کن مشق خود را  
از بهر نثره و دیگر قوله شعر که بهر دیگر است + شما از عیب شعر اندر دست + هر چه لے نفس خود را  
در مدح ناپاکاں فرج نمودن قوله شعر که عیش زمیاں بهر زنده بهمت پاکانش قلم در زدند + قلم  
زدن ترک نمودن + قوله در رفتند که گدا نیش اش + کوش که چوں من ز کنی پیشه اش + ضمیر هر دو  
بشین باج بهر شعر که کنش الخ لے بسیار کوشش من ز کنی قوله هر نفس آنکه بهر از مجند + قیمت آن  
بیشتر از چون و چند + آن گهر از دست مدد را نکاں + خاصه که در صرح فروما نکاں + بیان عیب  
است چون و چند لے هر چه در عالم است آن گهر لے نفس قوله تحت این کار بخود در مدد + رخ  
کشی در طلب علم به + این کار لے شعر کردن قوله در طلب علم که رحمت کن + دست زاشتغال فکر  
ست کن + تاج سر حمله نه بر است علم + نقل کاشی و همه در است علم + با تو من از علم چه گویم سخن  
علم چه آید بنو گوید که کن + یعنی وقتیکه در علم مشغول باشی علم بنو گوید که بهر علم مشغول باشی و دیگر  
از دست ده لیکن قوله علم شیر آرد و عورت قصیر + آنچه ضروری است بدان مشغول گیر که کشمیر

بسا و قصیدہ آنکس پیر فریدی است اے علیکم سروری استدار مرق و نحو و اصول و مروج و تفسیر  
 حاشیہ و غیرہ کہ علم دینی باشد قولہ ہر چہ سروری است کہ حاصل کنی بہ کہ عمارت گری دل کنی آ  
 چون از سروریات علم فایز گردیدہ و حصول دل سنی کن قولہ آنست عمارت گری دل کنی  
 و آتشی از کشمکش آب و گل و بیان عمارت گری دل است از کشمکش آب و گل لے پر دشت تن از  
 آب خورش و لباس و غیرہ کہ تعاقب بہ تن دارد قولہ پائے بہ دامن کشی و سر بہ جب بہ تن بہادت  
 و ہی وہاں بہ عیب بہ پایہ بہ دامن کشی لے حلویت کرین باستی سر بہ جب لے مراقب باشی تن  
 بہست بہادت وہی لے تن بہست حال این علم مشغول داری جان بہ عیب جان را بحق مشغول  
 داری قولہ یاد خدا یاد دل برش کنی ہر چہ کمر دست فراموش کنی ہر دگر ہی لے پر دہ  
 ہوش نگہداشت لے ہر چہ بجز یاد حق تعالی ست فراموش کنی و معلما سوسی اللہ را دہوش راہ  
 نہ وہی جیسا کہ حکایت مرین معنی ایراد یافتہ کہ ایشاد پیر میرا با این طاعت کہ مشغول بیا و حق  
 باستی و ماسوسی اللہ را فراموش سازی حکایت پیر ہوشیار و مرید فراموش کار  
 قولہ سادہ مرید ز جہاں دست بستہ آمد و دست چپ بستہ سادہ مرید اے  
 نادان و جاہل از طریق سلوک بحث جہاں دست بستہ لے ترک جہاں مود و عازم سیرانی اتہ  
 گشت قولہ گرم نہ کردہ زمین ہا منور ہا ست اراں آنجناب فرزندہ جائے گرم کردن قرار  
 گرفتن آنجناب جان فرزند مجلس ہیر کہ کو بخش جان بود قولہ میر بہر آشت کہ تحصیل چیت  
 لغرت دیو آدم جبریل چیت بہ کاف کہ تحصیل چیت میان گفت محذوب است ای پیر غنہ  
 و گفت کہ تحصیل چیت لغرت دیو لے لغرتے کہ منسوب بہ دیو است کہ از دم حریریل  
 کہ سخن مضامین مرشد بابت قولہ گفت قضا کردہ کن ہوش گشت ہا مادہ چیزیم  
 فراموش گشت ہا فاعل گفت مرید است قضا حکم خدا پر دہ گشت ہوش گشت ای برہنہ  
 مں پر دہ کشیدہ قولہ مرید مں این خطہ بہر دہ کوست ہا تا لکم آں کم تہ رہا تجوی  
 پیر جردستید کہ اے لوالہ پوس بہ درد جہاں ہست یکے چیز دہس بہ کال نہ  
 سہ را دار فراموشی ست قبکہ گویائی و خاموشی است ہا سہ پیر بہ غنہ مرودیکے  
 چیز لے ذکر خداوند فعلے گویائی و خاموشی سیا و عربی است لے قبلہ اہل گویائی و  
 اہل خاموشی ست قولہ گرہمہ آفاق در آغوش تو ہا باشد آں چیز فراموش تو  
 در آغوش تو بابت لے حاصل تو باشد آں چیز لے یاد حق قولہ غایت آگاہی تو

حکایت پیر پشیمار  
 و مرید فراموش کار

غافل است و حاصل او ثبات تو بی حاصلی است و این بیت جزا و بیت سابق است غایت آگاهی  
 از انجام و آگاهی که بشغل علم داری غافل است قوله در بود آن چیز فرایا و تو بشا و کن  
 خاطر تاشا و تو که دو در جہاں گشته فراموش باش و لب ز سخن بسته فراموش باش و آن چیز  
 ہاں ذکر حق تعالی فرایا دے یا قوله جامی ازین خلد فراموش کن بہرچہ نہ آن چیز فراموش کن  
 مشغول بشغل ماسوی اللہ بمعرفہ مانی تفسیر فراموش کن قوله دانکہ سرا انجام تو خاموشی است  
 آفرکاری تو فراموشی است و علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی اللہ کہ وقت برگ  
 حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است ہاں کار بند و قبل آرد و در ختم کتاب خاتمه  
 و خطاب تحفۃ الاحرار گوید قوله خامچو بر موجب جفت لقمہ خشک بیفتاد  
 ازین خوش رسم بہر موجب جفت القلم لے بر مقتضای مضمون جفت القلم یا ہو کان یعنی  
 خشک شد قلم اندل بعد نوشتن آنچه موجود گردید پس قلم من ہم بعد نوشتن این خوش رقم کہ در کتاب  
 باشد خشک گشت و از نوشتن خارج گردید قوله بہر دعا از کتب ام الکتاب و حرف سقا  
 اللہش آمد خطاب جزا و شرط کہ بیت سابق است ام الکتاب لوح محفوظ شین راجع بخاتمہ  
 است لے خطاب از حرف سقا اللہ آمد یعنی سیراب دارد و ترا اللہ قلم لے ہموار ہ  
 نویان باشی قوله روح امین دست بامیں کشادہ چرخ بریں سجہ پر دین کشادہ گوہر آں سجہ  
 بیایش نشانہ در قدم عالیہ سائش نشانہ گفت جزا کہ نشاند ازین فیض پاک و از تو بجاؤ  
 نشیناں چہ پاک بہ روح امین جہاں علیہ اسلام سجہ پر دین پر دین تہم عالیہ سائے  
 باعث بار سیاہی نوشتن قلم فاعل نشانہ گفت فلک بریں است این فیض پاک تحفۃ الاحرار  
 سجادہ نشینان خاک بزرگان دین کہ بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک بہ سجادہ  
 نشینان تو رسید جزا و ہذا حق تعالی جزلے خیرہ قوله نقش شفا خانہ عینے است این یارقم  
 خانہ مانی است این شفا نامہ عیسیٰ بہ آیات و معجزاتی و ابرص را تحت و شفا  
 میدہ او مانی نام نقاش کہ در نقاشی بہ کمال رسیدہ و دعوت پیغمبری نمودہ بود و نقش خود  
 را ایجاد قرار دادہ حاصل آنکہ کتاب من شفا بخش اعلی است و در خدمت رقم مانی با ید  
 گفت قوله غنی از گلبن ناد آمدہ و یلگلے از گلشن راز آمدہ و ناز کشش معشوقہ او نام  
 درختے است خوشبو پاک و غایت شہرت کہ بتا ز لیش منور خواہند و انجاء یعنی لازمی  
 حسن و لطافت مراد است را و ستر و مخنما لے پوشیدہ گلبن ناز ناز گلشن را دباغ است

نقش  
ازین  
نقش

معنی قولہ حسن کش و در فراخی است۔ تازہ کن مایہ دیوانگی است۔ حروف کش و سیدہ و در فراخی  
 کے دو ابائی حسن است تازہ کن الہامیہ و دیوانہ سادہ مطالبان حق را قولہ نقل کشائے در کاخ صفاست  
 عطر و رائے گل شایع و صافست۔ در کاخ صفافائے صفائی بخش باطن است عطر و رائے رائے  
 خوشنویسی بخش شایع و فادافائے صفائے حسن است بدست حق تعالیٰ استحق حد اقبال آیدار قولہ  
 لطم کلامت نہ لغایت لمد، تازہ شود و کس نال ہو و مدح طرب مطلع الوار دست، حبیب  
 ادب محزون اسرار دست، مدح طرب طرب مطلع الوار آغا رکتاب حبیب ادب محزون اسرار  
 مقالات کتابیں بریر تقدیر صبح طرب و حبیب ادب محمول است مطلع الوار و محزون اسرار یعنی  
 مطلع الوار صبح طرب است و محزون اسرار حبیب ادب است تازہ و آغا داد الوار حمد و ثناء و صفت  
 سیر و میاں تجلیات است و در مقالات ادبیان آداب سلوک الی اللہ است و قوانین شغل و معاش  
 و معاشرت و اگر مطلع الوار و محزون اسرار قبول بر صبح طرب حبیب ادب باید نمود معنی چنان میشود کہ  
 بطرب ادبی آغا داد مطلع الوار است و حبیب ادب یعنی مقالات او محزون اسرار است و ادب نام  
 پر کمال ملح الوار و محزون اسرار کہ منسوب بامیر خسرو دیوبندی و شیخ نظامی گنجوی و محمد امین است  
 و است قولہ سخنانش نہ انسان دقیق کہ سخن تعالیٰ یافت۔ فکر عمیق کہ لفظ خوش و معنی ظاہر و در  
 آب ر لایمت جہاں در و مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اقل بہت پس آب زلال کنایت از لطافت است  
 و جہاں عبارت از معانی ظاہر و جہاں در آب زلال نمایاں باشد نہ نہاں و مصرعہ ثانی سخن است  
 لائق است کہ قولہ از حرم خاشاک چو صاف است آب و نال نہ شود و در و گوہر تحباب و شاہد  
 اسرار سے از صوت و حرف ہرگز لب سے نہ بہر جو شکرت و شاہد اسرار سے معنی  
 از صفت و حرف بیان لباس است قولہ کستہ حروفش می مشک فام چو مقصودات فی انجیام بہ  
 لے بران تا بہ اسرار حروف او پر وہ مشک فام بہ مصرعہ ثانی کہ قصیدیں آیت کریمہ تخیل مصرعہ اول است یعنی  
 گوئی اسرار حروف است کہ کوئی ساختہ شدہ اند و غیرہ ہلے پس اسرار مثل حریت و عودت بروی قدرت  
 و اوراق جیہاں است قولہ فاشطہ خار جہاں کشش و از قبل من بقی خورشیدش و با شطہ خار ظلمہ  
 و اصل آراست و خواست خامہ است و شین و در و مصرعہ راجع بہ کنایات است قولہ تحفہ اسرار لقب  
 وادش و تحفہ با حراز فرستادش و مصرعہ ثانی معطوف بر مصرعہ اول است یعنی تحفہ الاحزان نام او کہ وہم و تحفہ پیر  
 آذادگان و بزرگان مرستادہم و معنی نیست کہ کہن تحفہ بجدہ مت شہر و علیہ اللہ از فرستادہ شدہ نہ نام  
 او کہ وہ قولہ کہ بدل الہام حروفش در دست و در نظرش مورد کاشی است و است چہاں است نام نجاسطہ زار بر گل





عواصم بالغت سخت گیرای ظالم قولہ ویدہ حوسکہ بود ویدہ بارہ گردوز وقت کتامت فرار ویدہ اگر چہ فرار  
که بود ویدہ ما صنعت از وی که چہ و است چنا چہ صا و نیم و نیم و نیم قرار است یعنی چشم حوسہ چہ و را را  
سد و کور را و قولہ حوسہ سگار و چہ کلک ہوس ، لفظ سہ رجائوہ چوں کس ، کلک ہوس لے  
کلکے کہ ار را ہوس در دست گرفته نہ ار را و انش و قولہ گاہ رند مرغ عم حال غم ، گاہ شود و نیم  
ز دستش ستم ، بیان مثال لفظ نہ رجائوہ دل بست و آن ہر و شوق مست یکے آنکہ حرف لفظہ دار نہ  
بروے لفظہ انار و چنا چہ بر لفظ عم لفظہ انار و دغم را غم اما ز دو و نیم لفظہ پائیں باشد وی با لا  
فی اما ر و چنا چہ لفظہ اعطاسیم را با لا اندازیم ہم در ہم ساد و حال غم لفظہ کہ بر لفظ غم است قولہ  
گاہ مرید از لکشت مرید است ، صدوے آنجا کہ نویسد صدست ، مرید لے لفظ مرید صدوے  
لفظ صدہ کہ رشتہ است آنجا کہ نویسد صفت صدست یعنی لفظ ہر جا کہ رشتہ است در اصل صدست  
حاصل آنجا کہ لفظ مرید از لفظہ حیا کہ در اول لفظ مرید شدہ است و لفظ صدیم از پس سبب لفظ  
شدہ است و اہام مدحی سنی است کہ مریدان از سبب سلم کچر نویسی او مرید شود و اما رادہ کہ بے دہشت  
بر گرد و آنجا کہ نویسد نہ رشتہ است صدک صد او گرد و دہ گوی آن کہ نہ قولہ چند لفظہ حاج حکایت  
و ہم ہا کہ ہر تاج حکایت و ہم ، باج حکایت حکایت آن کچر نویسی تاجید بد حکایت آن کچر نویسی  
کسم و الاک کہ وقت اداء شکر است ، تا تمام شد کتاب شکر است پس کسم پس باید کہ شکر او تا تمام چنا چہ  
میرا یہ قولہ شکر کہ این شکر بپایاں رسیدہ بجایاں کار بد مال رسیدہ ، این شکر ای تالیف کتاب  
لظم آن خیمہ یعنی دو جہنم و حکایت از نظام کتاب است لے بخیمہ این خیمہ کہ کتاب بد مال رسیدہ بآخر  
رسید قولہ مہرہ خاتمہ این کتاب ، شدہ رقم حاتم تم لکست ، مہرہ رقم کنندہ خاتمہ این کتاب  
لے ہمیں دوستان ، ہر این کتاب شام تم لکست ، لفظ ہم لکست کتاب کہ خاتمہ است لے ختم کسم است  
لے آخر واقع شدہ مہرہ خاتمہ کتاب گشتہ لے خاتمہ کتاب با لفظ ہم لکست کتاب است پس لفظ ہم کتاب  
از بہت تامل یک صافی است و قسم او کہ عبارت از نقش حروف است مہرہ و ختم سارہ و تمام کنندہ  
خاتمہ این کتاب است الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ و السلام علی سید المرسلین محمد و آلہ و صحبہ  
و انصارہم اجمعین تا تمام تحفۃ الاحرار حساب جنگی تم لکست کتاب کہ بہشت صدوے و چہ ہا رشتہ پیدا است و آخر ہم

ت م ا ل ک ت ا ب { ۸۹۲

کتاب تحفۃ الاحرار با ختم تمام رسید